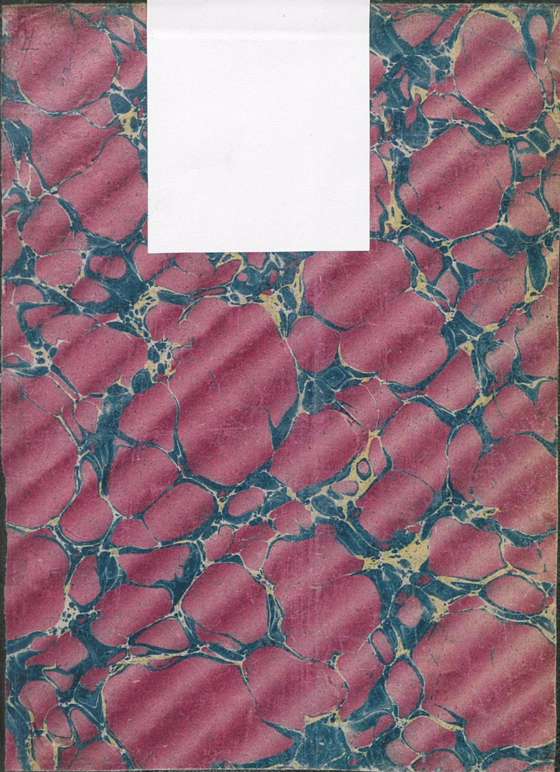
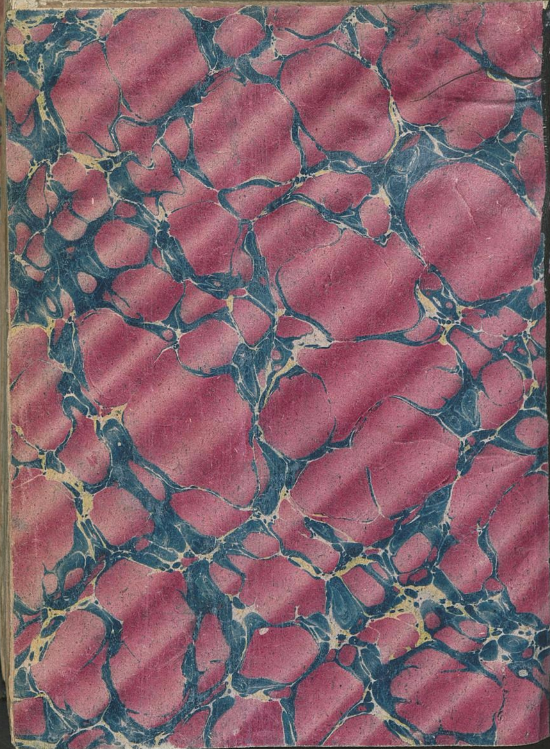
Asr r al-af! n

Vollständiger Titel:	Asr r al-af! n
PPN:	PPN66922295X
PURL:	http://resolver.staatsbibliothek-berlin.de/SBB0000642C00000000
Erscheinungsjahr:	16XX
Signatur:	Ms. or. oct. 1250
Kategorie(n):	Orientalische Handschriften
Projekt:	Orientalische Handschriften digital
Strukturtyp:	Monografie
Seiten (gesamt):	439
Seiten (ausgewählt):	1-439







No 10 £15

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله الذی نوّر مصابیح قلوب الاولیاء بانوار التجلیات ونوّر
روح افئدتهم برياح ورود الواردات وبصّر بصائر سرائرهم
بانواع المكاشفات واجرى على ايديهم من تجار انهار الطيرات
وفتح عليهم بمفتاح كرمه ابواب الفتوحات واوصلهم الى قربه
بوسایل اشیاخ الهداة او بجذبة من جذبات العنايات واظهر
منهم الخوارق والكرامات بحسب المقامات وصيّرهم حاملين
لاياته باياء السبع السموات وجعلهم عارفين بمعرفة الصفات
والذات فطوبى لمن يحب واحدا منهم ساعة من الساعات او لحظة
من اللحظات لما قال الرسول عليه السلام والصلوات هم قوم
لا يشقى جليسهم اذا مات وروحا لمن اشتغل بحكاياتهم يرفع الخطرات
والمشتبهات لان حكايات الاولياء جند من جنود الله الواهب
العطيات وعند ذكر الصالحين تتنزل الرحمة وتزيد البركات

والصّلوة علی رسوله مظهر الکمالات ومظهر المعجزات آمر الحسنات
وناهی السیئات شفیع العصاة فی العرصات محمد علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات وعلی آله واصحابه المحققین بحقایق
الکائنات وعلی خلفایه الراشدین المرشدین الی سبیل النجات
امابعد چنین می آرد فقیر اسیر زنجیر تقدیر ریزه چین خوان اخوان
صفا وخاک روب آستانه خوللان وفا العبد المعتصم بذیل نصر
الله القوی حسین بن شیخ الصابرین خضر السندی الملقب فی الاشعار
الفارسی بلقب الحسینی درزمانی که حضرت پیر دستگیر هادی
المسترشدین قدوة المتصرفین شیخ الاوان صاحب الزمان
المتصرف فی الدوران نایب غوث الثقلین قطب الکونین
فرد الاحباب مالک ملک الرقاب محبوب سبحانی معشوق صمدانی
نایب رسول ربانی حضرت سید محی الدین شیخ عبد القادر جیلانی
حضرت شیخ قاسم قادری الحنفی بن حضرت شیخ قدم القندهاری
الغزنکی ثم البنوری ابن زبدة الاتقیا وسلالة الاولیا وولی الوقت
حضرت خواجه محمد زاهد بن شیخ الاسلام والمسلمین قدوة المحققین

زبدة العارفين اسرع الشطار واورع الاخيار واوقف الاطوار
قطب اولیاء بلاد هادی اهل مراد سر حلقه ابدال واوتاد حضرت
شیخ میرداد ابن حضرت شیخ سلطان بن حضرت شیخ کته بن محرم اسرار
ربانی مظهر انوار سبحانی راسخ دین متین ولی الوقت حضرت شیخ یوسف
طاهر بین بن شجره اولیاء افغانیه مقتدای مشایخ سره بنیه کاشف
اسرار ربانیه مظهر انوار سبحانیه صاحب مقامات عالیه مالک درجات
سامیه ولی الوقت خاص الناس حضرت شیخ متی بن حضرت شیخ
عباس بن قدوة الاولیاء الزمان اسوه مشایخ الاوان شیخ عمر
بن حمید الخصال وجزیل الاعمال بوجه الجمیل حضرت شیخ خلیل
بن عزی بن کند بن خرشبون بن سره بن افغان نور الله مرقدهم
بنور المغفران از خیر خبر بلاد وملک عرب وعجم وازیارت
بر طهارت حرمین شریفین وبیت الله وروضه رسول الثقلین واصحاب کرام
وبعضی انبیاء علیهم السلام با مرام تمام برای انتفاع خاص وعام
مراجعت فرمود وبماوای وجای آبا وجد وطن چون شهر معمور
مشهور رسید از بعضی مردم اعیان آن دیار میمنت آثار وغیر آن

که بجد هرم و کبر رسیده بودند و بطول عمر گرم و سرد زمانه چشیده
که اسامی ایشان بر سر حکایات مسطور مذکور شده حکایات چند
از مناقب اسلاف و خوارق اجداد خود تفحص نموده و بتحقیق
رسانیده حکم تحریر فرمود کاتبی در قید کتابت آورد اما بعبارت
بی‌ربط این فقیر بار دویم دران حین که حضرت پیر دستگیر از شهر
پشاور در بلده لاهور تشریف ارزانی داشته بامر حضرت پیر
دستگیر روح الله روح اسلافه طول الله عمر اخلافه و بموجب
من اشتغل بحکایات الاولیاء غفر له کیوم ولدته امه فی سنه
الف و تسع بصلاح کوشیده و بعبارت مربوط در آورده و نیز بعضی
خوارق و احوال حضرت پیر که از مریدان ایشان بتحقیق انجامیده
و بصحت رسیده این کمترین مریدان ● کهترین طالبان از فرط
محبت و کمال شوق درین کتاب مرقوم نموده و این کتاب مستطاب
را بخطاب اسرار الافغان مسمی گردانیده و بر هژده فصل بنا نهاده
خدای تعالی و تقدس خواننده و نویسنده آنرا بفیض گرداند
عند ذکر الصالحین تتنزل الرحمة از اسرار ابرار محرم سازد

معقل از عبر حق و تمامی مر دارد و از جمله حکایات الاولیآ جند
من جنود الله امداد بخشد و از برکات مطالعه و استماع خوارق
و کرامات اولیآء الله و حالات صادقه و انفاس متوده مشایخ
عظام طالب این طریق و سالک این راه را ارشدی کامل
و جذبی شامل حاصل گرداند و بزیور صدق و پیرایه اخلاص
این طایفه علیه و فرقه سامیه مزین و محلی سازد و بتوجه باطن
ایشان جمیع مقاصد دنیوی و همگی مطالب اخروی محصل و میسر
گرداند و از مزاحمت حوادث روزگار بی مدار و وقایع دهر غدار
در امان دارد الدعاء علینا و علی الله المجیب اجابته فصل
اول در ذکر حضرت شیخ متی و آبا و ابناء او فصل دوم در ذکر
حضرت شیخ خضر بن خاجی بن حضرت متی رحمة الله علیه و در ذکر
حضرت شیخ حسن بن حضرت شیخ خضر قدس سره فصل سیوم
در ذکر قطب بلاد حضرت شیخ میرداد قدس الله سره فصل
چهارم در ذکر حضرت میر احمد المعروف بمولانا و میر یوسف زینی
منذر مرید حضرت شیخ میرداد و ذکر ابنای او و ذکر وفات حضرت

احادیث

خواجه محمد زاهد بن حضرت شیخ میرداد و ذکر فرزندان حضرت
خواجه محمد زاهد رحمة الله علیهم فصل پنجم در ذکر شهادت
حضرت شیخ میرداد و ذکر فرزندان حضرت خواجه محمد زاهد رحمة الله
علیهم فصل ششم در ذکر ولادت پیر طریقت حضرت شیخ قاسم
افغان قادری و احوال طفولیت و شباب آن قدوه رجال و رسیدن
رجالی بر آن مآل جمال کمالی فصل هفتم در ذکر احوال متوجه شدن
حضرت پیر بجانب عربستان و دست بیعت دادن آنحضرت بدست
غوث العالمین عفیف الدین سید حسین قدس الله سره فصل
هشتم در ذکر مسافرت حضرت پیر از بتهو جهة برای طواف بیت الله
و روضه رسول صلی الله علیه وسلم و در ذکر مراجعت فرمودن
آنحضرت در بتهو جهة و رسیدن بخدمت پیر خود عفیف الدین میر سید
حسین نور الله مرقده فصل نهم در ذکر خلافت یافتن حضرت
پیر از پیر خود حضرت عفیف الدین سید حسین و متوجه شدن آنحضرت
بجانب دیار خود و ذکر احوال اثنای راه او فصل دهم در
ذکر احوال رسیدن حضرت پیر بملک خود و رجوع خلایق بر جناب آن

آفتاب سپهر ولایت و مهتاب فلک هدایت و غروب کردن و پنهان نمودن
آنحضرت و ولادت بعضی فرزندان و وفات یافتن بعضی مریدان
صاحب حال فصل یازدهم در ذکر توجه نمودن حضرت پیر
از دیار افغانستان بجانب هندوستان و رسیدن ایشان بدار
الخلافه شهر لاهور و تولد شدن بعضی فرزندان آنحضرت فصل
دوازدهم در بیان احوال این کمترین مریدان و کهترین طالبان
فصل سیزدهم در بیان خوارق حضرت پیر که از بعضی مریدان
آنحضرت مسموع شده فصل چهاردهم نیز در بیان خوارق حضرت
پیر که از مریدان ایشان استماع یافته فصل پانزدهم نیز در بیان
کرامات حضرت پیر که از مریدان بصحت رسیده فصل شانزدهم
در بیان بعضی اقوال و اعمال و شمایل حضرت پیر فصل
هفدهم در ذکر اسامی فقرا و خلفاء کامل حضرت پیر فصل
هژدهم در خاتمه کتاب و کیفیت قتل مردم افغان فصل
اول در ذکر حضرت شیخ متی و آبا و ابناء او حضرت شیخ عثمان
بن حضرت شیخ حسن بن حضرت خضر بن حضرت حاجی بن شیخ متی

بعضی ثقات عظیم چنانکه در سیاق فصل مسطور است از استماع اخبار و ابرار
افغانیه از اجداد و اسلاف معتبر خود چنین می آرد که در زمان ماضی
و اوان گذشته جد مردم عزیا خیل و جد مردم خلیل و متی زئی
عزی افغان در فرزندان خود فرزند ارجمند داشت باسم خلیل
که در جمیع اقران عصر و قرنیان دهر بی نظیر وقت بود بقضاء الله تعالی
در آن زمان بر مهتر خضر علیه السلام از درگاه پادشاه علیم العلام
باواز هاتف پیام رسید که ای خضر فرخنده پی برو بر عزی افغان مژده
این خیر برسان که حق جل و علا بکام وی زبان میفرماید که از پشت
تو فرزندی ولی پیدا خواهیم کرد بفرمان واجب الاذعان از رحمان
و بحکم سلطان المستعان عز اسمه و جلت قدرته حضرت خضر علیه السلام
بر عزی افغان حاضر شد و ویرا ازین معنی اشارت بشارت داد که
بامر الله تعالی از پشت فرزند تو که خلیل است فرزندی بزرگ بظهور
آید بعد از آن نیز از درگاه جل و علا این ندا در رسید که ای خضر
بمژده برو بر خلیل ابن عزی افغان بشارت ده که از پشت تو فرزندی
بزرگ پیدا خواهم کرد بحکم خدای تعالی خضر علیه السلام بر خلیل نیز رسید

و او را مژده انا نبشرک بغلام رسانید خلیل ازین مژده
غیبی ببشارت لاریبی بسی مسرور گشت بامر الله تعالی پس از
چند گاه همچنان از پشت خلیل فرزندی جمیل و جلیل پیدا شد
شیخ عمر نام نهادند و شیخ عمر بعد از مرور دوران یکی از دوستان
خدا و گزیدگان حق شد و از جمله مشایخ مشاهیر دیار و سر حلقهٔ
اولیاء آن دیار گشت چنانکه یک آستانه که افضل و اشهر است
در میان دوازده آستانهٔ مشایخ سربابا [illegible] منسوبست
پس از گردش ایام فرخنده فرجام از پشت مبارک آن بزرگوار
دین پسری بوجود آمد شیخ عباس نامش گذاشتند شیخ عباس
چون بحد شباب بلاغت رسید بسی احسن الاعمال و اعظم الخصال
گشت قضا را پس از مرور روزگار و عبور ابلق لیل و نهار
از پشت شیخ عباس نه پسر متولد شدند اتفاقا روزی مردی قلندر
وحشی در خانهٔ شیخ عباس در آمد از منکوحهٔ شیخ عباس دوغ
مطالبت نمود زوجهٔ شیخ عباس گفت که دوغ مهیا نیست
هنوز در منک جغرات است قلندر دست بر منکک جغرات

کرد و گفت ای کیولی دروغ شده است بده تا بخورم هر چند که طلبید
زن شیخ عباس از نقطیان عقل خود امتناع نمود و دوغش نداد
قلندر از ابای کشیخ در غضب شد و گفت نه پسر از حق تعالی
خواسته برای تو داده بود مع الآن بشامت بخل تو از ان نه پسر
هشت را از تو وا گرفتم بقضاء خدای بی همتا دعای آن قلندر
بی ریا مستجاب شد هشت پسر شیخ عباس از دار فنا بدار بقا رحلت
نمودند نهم پسر که حضرت شیخ متی بود از مرگ مفاجات آن هشت برادر
بسی محزون و دیده پر خون گشت اما هیچ سود نداشت که لسان
الفقراء سیف الله قاطع است زخم آن تیغ را هیچ مرهم نیست و الم آن
زخم را هیچ دوائی نه القصه حضرت شیخ متی بعد تنبیه موت اخوان
و تشدید الم مرگ برادران از حال و مقال آن قلندر بی مال و منال
آگاه شد گشت و بر معنی کفی بالموت واعظاً مفهم شد و بر مضمون
خاف الانبیاء من الموت مطلع گشت در دلش خوف بی اندازه
راه یافت از ان زمان بر زوجه خود تهدید نمود و نصیحت کرد
که بدرویشان با ادب باشی و اگر با حضور من روزی آن مرد

قلندر روش از در در آید و از تو چیزی که مسلمت نماید زنهار دریغ
دریغ بداری هرچه خواهد بزودی پیش آری زوجه حضرت شیخ
متی بسمع اجابت شنید و امر شوهر انور خود قبول کرد اتفاقا
بعد از مدتی روزی همان قلندر بزرگوار در منزل شیخ متی
در آمد حضرت شیخ متی در خانه حاضر نبود از منکوحه ایشان برنج
قدیم و روغ طلب نمود آن عورت با تمیز جغرات پیش آورد
قلندر خوشحال شد و در حق وی دعا کرد و گفت که هشت پسر
شیخ عباس بقضاء الهی بخنجر مرگ کشته بودم هشت پسر عوض
آن هشت پسر بحکم الله تعالی برزه حیات بتو بخشیدم و دیگر راوی
می آرد که آن قلندر حضرت خضر پیغمبر بود که بامر خدا تعالی بلباس
قلندری میگشت و امتحان قلوب خلایق میکرد الغرض خالق
مخلوقات و مالک موجودات بدعاء حضرت خضر پیغمبر علیه السلام
نه پسر از پشت حضرت شیخ متی پیدا کرد و اینده و پسر از شکم زوجه
ایشان که بی بی آغا نام داشت متولد شد یکی حضرت شیخ خواجی
و دیگر حضرت شیخ ماما و شش پسر از بطن بی بی بیاری یکی شیخ

7

عمر و دیگر حضرت شیخ یوسف ظاهر بین که وجه تسمیه او باین اسم
بنا بر آنست که امور باطن را بدیده ظاهر مشاهده مینمود بحکم آنکه
بصیرت و بصر او یکی شده بود و دیگر حضرت شیخ بهلول و دیگر
حضرت شیخ محمد و دیگر حضرت شیخ حسن و دیگر حضرت شیخ آلو
و نهم حضرت شیخ حسن که از شکم دختر رئیس قبیله میار بود و این نه
فرزند هر یک ولی وقت بود و صاحب مقامات عالی و دیگر حضرت
شیخ کوله خدمتگار که ویرا حضرت شیخ متی از غایت قرب خداوند
بی مثل و بی مانند فرزند ارجمند می خواند و بی بی آغا در عرف
غلجی و بی بی بیاری از قوم قدوة الاوتاد و الابدال حضرت شیخ ملی
قتال سروانی بود و سبب مناکحت مادر حضرت شیخ حسن آن بود
که حضرت شیخ متی در اکثر احوال بوجد حال در بیابان عبور میفرمود
ناگاه روزی سیر کنان در قبیله میار ... در خانه رئیس آن
قبیله در آمد آب در خواست هیچکس از مردم خانه حاضر نبود غیر
از دختر رئیس میار که دران وقت خورد سال بود اما بالعقل
کمال ... حضرت شیخ متی جام پر آب کرده باد ب

تمام قیام نمود و زان حال ایزد متعال در دل حضرت متی الهام
فرمود که از پشت تو و از شکم این دختر فرزند ارجمند طالع بلند
پیدا خواهد شد که ولی زمانه و یگانه روزگار بود زان سبب
حضرت شیخ متی بجانب آن دختر نظر کرد و فرمود که ای دختر برو به پدر خود
اعلام کن و بگو که این مرد مرا میخواهد گفت مرا از روی پدر حیا
خجالتی میشود چگونه عرض کنم شیخ باز بار دوم فرمود که زنهار
ای بیچاره از طرف من به پدر خود این پیام رسان طوعاً و کرهاً
آن دختر پیش پدر خویش آمده عرض کرد که این مرد سفید ریش
مرا چنین میگوید رئیس مهیار بسیار در خشم شد ولی او با
با آن یگانه زمانه پیش آمد و گفت ای درویش زنهار از
گفتار کبیر و خود را در ورطه هلاکت میفکن حضرت شیخ متی
این گفتار ناهموار رئیس مهیار بسی خشمناک شد و گفت دو
نمکاو دولیس دختر تو کماشته ام چون نیم روز پاوچیان
پاوه بیارند معلوم خواهی نمود آخر الامر چون موقت نیم روز
پاوه از جانب صحرا البطرف معمور رسید دو نکاو سخت فربه از

پیاده جدا شد در خانه رئیس درآمدند و دنباله آن دختر کردند
هرچند که گریزان می شد و دنبالش نمیگذاشتند تا بدو سه خانه
گریخته آمد آن دو زن کاوی در پی وی بودند هرچند که مردم
آن قبیله بچوب لگد و بسنگ و بکلوخ میزوند باز نمی استادند
چون عاجز شدند رئیس گفت کسی باشد که آن درویش
فرخنده کیش را جست جوی نموده از جای پیدا کند بفرمود
بسی مردم در طلب دریافتن حضرت شیخ متی شدند از مسافت
یک کروه بمنت و زاری حضرت شیخ را باز بقبیله مهیار آوردند
رئیس مهیار در پای حضرت شیخ افتاد و عذر جسارت خواست
و گفت که بد کردم از کرده پشیمان شدم قدر عزت نشناختم
از زمی زبان رئیس حضرت شیخ متی در حق وی مهربانی کرد کاو انرا
بتصرف باطنی از حرفی منع فرمود کاوان از انجا که مطیع
امر شیخ بودند بحکمتش از سرکشی باز ماندند بار دیگر حضرت
شیخ متی از رئیس مهیار مطالبه دختر کرد رئیس قبول کرد و گفت
نیک باشد هرچه فرمایید از اطاعت حکم شما بیرون نیستم

امانت بشرط آنکه نُه ره و ده اسپ را مهیا رسانی حضرت شیخ متی
فرمود سهل است مسبب الاسباب میرساند این بگفت و رخ بجانب
بیابان کرد بخاطر اندیشناک که در صحرای دیلم و دودهی رفت ناگاه
از طرف بیابان گرد برخاست چون گرد بشگافت از میان گرد ده
سوار از مردم مهمند که بقصد شکار رفته بودند پدیدار شدند حضرت
شیخ متی را از دور بشناختند همه از اسپ فرود آمدند و تقبیل
قدومش بجای آوردند حضرت شیخ هر یکی را مرحبا گفت و در کنار
گرفت و از حال ایشان پرسش نموده گفتند یا شیخ بسبب سیاحت
شما درین صحرا چیست حضرت شیخ متی فرمود حالتی غریب و امری
عجیب پیش آمده عرض کردند یا شیخ آن چه باشد فرمود من در
سیر بودم قضارا مرا بر قبیله مهیار گذار افتاد در خانه رئیس آن
قبیله در آمده آب طلب نمودم دختر رئیس مهیار قدح پر آب
بتعظیم پیش آورد خدایتعالی مرا دران وقت از حال و استقبال
مخبر ساخت و از زمان آینده آگاه گردانید که از شکم این دختر
فرزند ولی الله بظهور آید بموجب آن بار رئیس مهیار آن دختر را

9

بزوجیت خود منسوب نکرد بعد رئیس مهیار اول بدرشتی پیش آمده
آخر چون سخن دید با آشتی روی آورد امر مناکحت را اجابت
فرمود اما بشرط آوردن ده غلام و ده اسپ آن ده سوار مهمند
چون از حضرت شیخ این قصه را شنیدند گفتند یا شیخ ما ده کس
غلام شما ایم و این ده اسپ ما فدای کار شما اندیشه مکن پیش
رئیس مهیار این ده غلام با ده اسپ حاضر آر و ایفاء وعده
مشروطه شرط بجا آور حضرت شیخ متی همچنان کرد آن ده مرد مهمند را
با ده اسپ پیش رئیس حاضر آورد و گفت اینک ده برده و ده اسپ
متمنای تو رئیس شرمنده وقت حضرت شیخ متی شد و عذر
گستاخی طلب نمود و از مطالبه ده برده و ده اسپ بگذشت
آن ده سوار مهمند را وداع کرد پس آن دختر را بعوض در
نکاح حضرت شیخ متی در آورد و رسم عروسی آنچه در قبیله مهیار
بود بتمامی با تمام رسانید با عزاز تمام بخدمت قدوة الانام شیخ
الاسلام حضرت شیخ متی روان ساخت چون حضرت شیخ از قبیله مهیار
بجانب دیار میمنت آثار خود روان شد ناگاه در اثنای راه مردی

سرکی نام افغان که ویرا سرکی دیوانه می گفتند و یکی از اولیاء خدای
بود بحضرت شیخ متی ملاقی شد و گفت السلام علیک یا شیخ حسن و خو
بعد از سلام بی کلام گام در راه نهاد و از چشم مردم غایب شد جماعتی
معتقدان که در صحبت حضرت شیخ بودند بخدمت عرض کردند که این م
سلام بر شیخ حسن گفت و حال آنکه شیخ حسن نام در میان هیچ یکی نیست
مگر آن مرد از دیوانگی غلط کرد حضرت شیخ متی جواب فرمود که خطا بر
خدا مگیرید که کلام مردان را مردان دانند و زبان مرغان را مرغان
فهم کنند هر گوش لایق استماع اسرار او نیست که کلام الملوک ملوک
الکلام و اقوال الانبیاء و الاولیاء رموز لا یعلمه احد الا ورثة
الانبیاء و الاولیاء عوام الناس را از رموز خاصان چه اطلاع
گفتند یا شیخ حسبة لله مرا ازین معنی آگاه گردان و برین راز هم
محرم ساز حضرت شیخ بضرورت از زمان آینده مخبر شد که از بطن
مبارک این دختر یک فرزند عظیم و رفیع المکان متولد خواهد شد
بنام آن پسر شیخ حسن بود و او یکی از اولیاء روزگار خود شود حضرت
شیخ سرکی دیوانه آن یگانه زمانه را بوجد [illegible] از

كلام حضرت شیخ بهمنی منجر شد بدند حضرت شیخ متی آن دختر را بمنزل
خود آوردند باری تعالی بمرور ایام خیرانجام از شکم آن دختر حضرت
شیخ حسن بظهور آورد و آورده اند که بی بی بیاری را خواهری
بود بی بی دونی نام و نام شوهر او مهمند بروی چندان محبت
نداشت و بی بی دوی را ابتاعه بود پپے خاتون نام که مهمند را
بروی محبت بالغایت بود و از خاتون چند پسر متولد شده که
ازانجمله یکی مهیار و دیگر موسی و دیگری کوکو نام بوده و از بی بی
دوی هیچ فرزندی نمی شد بی بی دوی ازین معنی بسی به تنگ
آمده روزی در خانه شیخ متی با نه نذر از نه جنس از اشیاء النفیس
تشریف آورده بخدمت بی بی بیاری حکایت حال خود در میان
نهاده و کره راز نهاد خود همی کشاد و خود را در پس چرخ خانه پنهان
بساخت چند روز همچنان پنهان می بود و گویند که حضرت شیخ متی
در اکثر اوقات میگفت که عرش و کرسی و لوح و قلم و حور و قصور
هفت طبق آسمان و زمین جمله در مشاهده منست اتفاقا دران
روز همچنین فرمود بی بی بیاری گفت عرش و کرسی و هفت زمین

و آسمان پرتو اعیان است و این همه بمقتضای علو العنایة میکنی بی بی
ددی را نمی بینی کفت بی بی ددی را نیز می بینم که از شوهر رنجیده در
خانه ما آمده چند روز است که در پس حجره خود را از ما پنهان میدارد
برو بسمع وی برسان که شیخ از حال تو با خبر است بچه موجب خود را
نهان ساخته مهمی که داری بیا عرض نما بی بی بیامد همچنان کرد
بی بی ددی بملازمت شیخ حاضر آورد و از حال او عرض نمود و در
حق وی امداد دعا خواست حضرت شیخ بر وی شفقت فرمود و گفت
نه پسر بزرگوار و ولایت شعار مثل نه پسر خود که هر یکی ولی وقت و یکانه
زمانه است از درگاه واجب العطیات خداست تو بخشیدم و شوهر
تو نیز مهربان گردانیدم خدای تعالی به برکت دعای حضرت شیخ متی نه پسر
نیکو سیر به بی بی ددی عطا فرمود که هر یکی ولی وقت شد از آن جهت
فرزندان بی بی ددی حق ادب فرزندان حضرت شیخ متی میدانستند
و سر ارادت بر آستانه می نهادند و در اطاعت ایشان مطیع و منقاد
می بودند پس در هر زمانه اولاد بی بی ددی هم می باید که گردن از
اطاعت اولاد امجاد حضرت شیخ متی نتابند و اعانت اجداد و

خود بیگانیان ابو حنارکه بینند کان ایشان معتقد خاندان حضرت
شیخ متی می بودند ایشان نیز مرید و معتقد باشند که سعادت مندی
و بهره مندی ایشان خود بین است و دیگر از جمله فرزندان پاک نهاد
حضرت شیخ متی حضرت شیخ یوسف ظاهر بین صاحب احوال فاخره و کرامات
ظاهره و خوارق باهره و مقامات عالی و درجات متعالی بود و لقب
ظاهر بین آن قدوهٔ اهل تمکین اهل زمان از آن بر زبان می
رانند که صاحب کشف تام بود باتصال بصیرت ببصر امور مبطن
بدیدهٔ ظاهر مشاهده مینمود چنانچه زهر باطنی از طعام شیخ حسین
بن شعیب زمریانی معاینه کرده و برادران خود را از تناول
آن منع فرموده شیخ عثمان بن شیخ حسن راویست که ظهور آن
خارق از آن کاشف حقایق چنان بود که روزی مشایخ دوازده
آستانه شهر بن که در میان مردم افغان چون چارده خانوادهٔ
صوفیه مشهور اند جمع شده بودند هر یکی از آن مشایخ عظام و اولیای
کرام در بیان مقام دعوی ولایت میکرد و استحقاق مشیخت را
بخود ثابت مینمود از آن میان حضرت شیخ حسین بن شعیب زمریانی که یکی

از اولیاء کبار نامدار روزگار بود به تبحر خارق عادت یگانه و در
کشف کرامات بی نظیر زمانه گفت پیر ولایت کسی باشد و سزاوار
مشیخت مردی بود که بعظمت و کرامت غوطه خورده غواص وار در
از دریا بکشد شیخ المشایخ قدوة الاولیاء حضرت شیخ متی فرمود
لایق ولایت و سزاوار هدایت و مستحق مشیخت مردی باشد که
در از زیر زمین غوطه زده برآورد و گنجها از دریا غواصان
نیز میکشند شیخ حسین گفت یا شیخ متی سخن بلند میفرمایی لایق است
که باظهار اینچنین کرامت اول تو اقدام نمایی حضرت شیخ متی فرمود
نیک باشد بفرزند خود که شیخ عمر نام دارد از فرزندان دیگر و مرتبه
بدرگاه حق جل وعلا فزونست و در قوت باطن از همه کمتر کار اظهار
این کرامت دشوار تفویض مینمایم امید چنان است که این کار بیاری
پروردگار و باعانت خالق لیل و نهار هم ازان پسر باتمام رسد
مشایخ همه بسمع رضا شنیدند و بطبع مستقیم و عقل سلیم پسندیدند
و هر همه راغب این کار شدند و باعث این امر گشتند القصه حضرت
شیخ متی بالتماس آن مشایخ زمانه و جمع کثیر آن اولیاء یگانه

۱۲

بحضرت شیخ عمر اشارت فرمود آن فرزند بزرگوار لاچاراران
مجلس کبار بر این کار دشوار باعانت پروردکار و به نصرت
کردکار عز اسمه و جلت قدرته بی تعلل برخاست و چرخ زنان
چون چرخ کلال فی الحال در زمین غوطه خورد و از سر تا قدم
در زیر زمین از چشم آن بزرگان دین و از دیده آن سالکان
راه یقین نهان گشت گشنگ آن سلاله الاولیا و چرخ قبان
زبدة الاتقیا بالا از زمین همچنان چرخ زنان ماند حضرت
شیخ حسین بن شعیب زمریانی و دیگر مشایخ دوازده استانه سبزین که
در ان مجمع حاضر بودند ازین خارق عادت و زور کرامت متحیر ماندند
حضرت شیخ عمر بعد از درنگ بسیار از زیر زمین یک ذره بدست
راست و یک ذره بدست چپ گرفته بر آمد حضرت شیخ فرمود ای
پسر دیر کردی موجب این قدر درنگ و سبب این مقدار دیر بسیار
چه بود حضرت شیخ عمر بخدمت مرجع الابرار و مرکز الاحرار افضل
الکبار تابع نبی و متبع امی ناخوانده بی وقتی حضرت شیخ متی عرضی
داشت که ای پدر بزرگوار این خاک زیک ذره از مشرق آورد و یکی از

مغرب سبب دیر و موجب درنگ این بود آخر الامر بعد این کرامت
کبری و خارق عظمی جمیع مشایخ دوازده استاده سیره بن که دران
مجلس جلوس ارزانی داشته بودند از اظهار این کرامت هر همه
سر القیا در آستانه حضرت شیخ متی نهادند و کمر اطاعت در خدمت
آن صاحب ولایت و مالک هدایت بستند و آن ولی الله را امام
شریعت و پیر طریقت خود کردند مگر حضرت شیخ حسین بن شعیب
زمریانی ازمیان آن مشایخ زمان و اولیا اوان باد عا اتیان
این کرامت غریب و خارق عجیب برخاست و چرخ زنان تا ناف
در زیر زمین فرو رفت دیگر هرچند که کوشید بیشتر سبیل نزول
در بطن زمین و طریق حلول در شکم خاک نداشت بسیار جنبید
و زور باطنی نمود خود را در همان مکان ساکن دید همچنان نیم فرو رفته
بر آمد و از روی مشایخ حاضر و اولیا ناظر سر فرو شد اما سر ادب
و گردن اطاعت بر آستان رفیع المکان خاص الناس حضرت شیخ متی
ابن شیخ عباس نه نهاد و از دعوی مشیخت نگذشت و گفت یک گره
خارق عادت و ارتایش زور کرامت دیگری در همان نشست تا بدین

تجربه کنم که کدام غالب آید و بدان از مالیش که مغلوب گردد حضرت
شیخ متی فرمود آن تجربه کدام است که محک زر وقت ما و صیرفی
نقد حال ما خواهد بود حضرت شیخ حسین گفت که اکنون چون بجانب
منزل خود هر یکی مراجعت نماید من طعام پخته در منزل شما خواهم
فرستاد و اگر هضم آن طعام از شما میسر آید و خوردن خوردنی هنی
شد سزاوار شیخت و لایق هدایت از گروه مشایخ نامدار و از زمره
اولیاء کبار شما باشند آورده اند که حضرت شیخ حسین بر مردم دیهی
که قند غضب می شد طعام دم کرده می فرستاد هفتاد کس از آن
علیه بعدی طعام پدالالم جان بحق تسلیم میکرد الغرض چون هر دو عزیز
بطرف دیه خود تشریف بردند و در منزل خویش رسیدند شیخ حسین
زهریانی طعام پخته و بران دم کرده چنانچه عادت او بود بدیه
و منزل حضرت شیخ متی فرستاد حضرت شیخ یوسف ظاهر بین
از خوردن آن طعام برادران را منع فرمود که زنهار ازین طعام
تناول ننمائید که زهر باطنی برین خوردنی ریخته اند باشید تا زهر
[illegible] باین طعام الم حس تناول کنم و بتریاک باطن خود آن زهر دور سازم

پس همچنان کرد و اول حضرت شیخ یوسف ظاهر این خورد و بعد از ان

برادران دیگر خوردند دافع البلایا زهر بلا از بالا آن طعام دفع نمود

و همه را کواره ساخت از ان مرض بی شفا و دائی الی دوا و هیچ

یکی مزاحمت نرساند بتلافی آن طعام از یجانب شیخ تقی خوردنی مهیا

نموده بدیه و منزل شیخ حسین زمریانی ارسال فرمود از بوی آن طعام

هشتاد کس جان بحق تسلیم نمودند از هلاک مردم خود شیخ حسین

بسی خشمناک شد و گفت الهی ملکان غریا خیل کجا از عرک بمیرند

چون این خبر کین اثر بسمع شریف حضرت شیخ تقی رسید از استماع این

کلام بسی رنجید و گفت الها بادشاها قبیله زمریانی همیشه پریشانی

و همواره جلا وطن باشند مجیب الدعوات دعا آن بزرگوار دین

و قابض حبل متین در حق قبیله زمریانی اجابت فرمود از ان زمان

در یک مکان سکونت ندارند و در وطن خود از گردش چرخ دوان

و از جنبش فلک بی مدار کم قرار میکردند پس ای عزیز باید دانست

که مردان خدا خدا نیند و لیکن از خدا جدا نیند دوستی این

قوم سبب از دیاد وداد حق است و دشمنی این گروه موجب ابعاد

حصول الی وصول خدای باهتمام و عنا در سول قبول درگاه کبریاست
و غضب این فرقه و سخط این قبیله قهر رب قهار و جبار اللهم
نجنی من سخطک و سخط اولیاءک و قربنی الیک باعطاک و نور
عینی بضیاء لقاءک بحرمة سید الثقلین و صلی الله علیه و آله و اصحابه
اجمعین دیگر از جملهٔ فرزندان حضرت شیخ متی حضرت شیخ خواجی
صاحب جذبات موصله و حالات کامله و کرامات خارقه و انفاس
صادقه بود از حضرت شیخ عثمان بن حضرت شیخ حسین منقول است
که وی بجذبهٔ الهی از خلق جهان انقطاع نموده در کوه و بیابان سکونت
از غایت شوق خدای به تنهائی عمر گرانمایه بسر می برد از طعمه
لطیف و از اشربه احلا هیچ حلاوت نمی یافت و بهشت گیاه و برگ
درختان روز و شبان قوت فانی بسی راحت جانی و روح روانی
داری و بار از دولت رفته بدیری باز آید اما بادران آن درویش
فرخنده کیش در بارگاه بادشاه بی سپاه تعالت اسماؤه و توالت
لایه و نعمی علی [illegible] اند و در خارق عادت و در کشف و کرامت
[illegible] همه که یا حاجت حاجات ایشان بدرگاه مجیب الدعوات بسبی

حکایت دوم

اجابت نزدرد کاروان باشی را بجهت آنکه امکان نکو اطبار کماهی
باید رساند و دوای دعا این دار را از ان عاشقان خدایی باید طلب
نمود شاید که مبدل الاحوال بیمن دم قدم ایشان تبدیل فی وقت
او وقت کردد کاروان باشی را بر نعش برداشته بخدمت آن بزرگان
دین و سالکان راه یقین بردند کفتند تیر دعای آن دیوانه را
رد نیست بغیر او هیچکس نتواند که تیر انداخته او را بدست تدبیر و تمام
آخر الامر همه برادران با جماعه کاردانان در جست جوی حضرت
شیخ خواجی دیوانه قدم نهادند بعد از تفحص بسیار در کوه جبراد در میان
کوهی بشرف ملاقات بایکدیگر مشرف شدند و شفاعت حال کاروان
سالار مذکور در میان آوردند حضرت شیخ خواجی بخدمت اخوان عرض
نمود که شما سعد و رید حال آن مظلومان اسیر بقل و زنجیر مشاهده
نکرده اید زنهار در حق آن ستمکار بدروزکار اعانت شفاعت نکنید
یک تیر دیکر از ترکش قضا خدای قهار جبار حوالت آن ناپکار کرده
نشد بقضاء باری تعالی و برضاء حق جل وعلا در همان زمان بقرعود که
حضرت شیخ خواجی آن کاروان باشی جان بجان ستان تسلیم کرد

برادران جمله حیران شدند و بمقتل آن دیوانه حال گشتند و بجانب منزل
خود توجه نمودند بعد از آن پس از مرور زمان و گردش آسمان
حضرت شیخ خواجی دیوانه مالک حال شد و از مستی روی بهوشیاری
آورد و از دیوانگی رخ بفرزانگی کرد چون برادران دیگر در ملک
ماوراء النهر سکونت گرفت از پشت مبارکش پسری از کتم عدم در
تتق وجود آمد خضر نام نهادند و چون بحد جوانی رسید و در طاعت
ربانی خضر ثانی گشت و یکی از اولیاء کامل شد مناقب آن قدوة
الابرار و افضل الاخیار بی شمار است اما شمه از آن درین کتاب
علی سبیل الترتیب در حیز تقریر و در ضبط تحریر آورده خواهد شد
بعون العلیم العلام و حکیم الاحکم الحکام دیگر از جمله فرزندان
حضرت شیخ متی نور الله مرقده حضرت شیخ حسن مقامات علیه
و درجات سامیه و اسرار خفیه و کرامات جلیه و خوارق ظاهره و احوال
فاخره داشت و آثار مناقب ایشان او در دیار افغانستان
و هندوستان بسی مشهور است خاصه آنکه هر شبی برضای خدا
[illegible] می ساخت و مطبوخ کرده بفقرا محتاج

نفقه میکرد خدمتکاران هواداران را میفرمود که سر و چهار پای
هر گوسپند درون پوست بدارید خدمتکاران اطاعت امر خداوند
بجا می آوردند چهار پای هر گوسپند با کله در جرم پیله جرم آن بی زبان
میداشتند بامدادان آن حي الذی یحیی و یمیت آن سر و پای بیجان
و پوست بی گوشت را تن و جان می بخشید و باز از سر نو آن گوسپند
آن گشته مبذول و ماکول شده بامر الله تعالی زنده می شدند
و همراه رمه هر بگاه بچراگاه میرفتند هیچکس را ازین معنی اطلاع
نبود مگر اهل پرده حضرت شیخ واقف این حال و محرم این سر بود
شبی خدمتکاری نادانسته سر یکی گوسپند در آتش انداخت موی
نیم سر گوسپند سوخته شد و چون امر حضرت شیخ بیادش آمد آن
آن سر نیم سوخته را بتعجیل از میان آتش سوزنده کشید و درون
پوست نهاد علی الصباح چون گوسپندان با رمه روان می شدند
آن گوسپند در میان رمه نیم سر سوخته می نمود از آنگاه مردم خاص
و عام ازین کرامت حضرت شیخ آگاه گشتند و خبر این خارق
عادت وی در بلاد افغانستان منتشر شد از آن وقت اکثر مردم

16

۱۶

افغان باین مضمون بزبان افغانی این بیت میخوانند بیت

حسن وستی شیبی کتی صباح سرا ولوی لغیلو سره تلی یعنی

حضرت شیخ مستی حسن بن ستی به شب کوسپندان را میکشت وصباح

بکرامت وی زنده می شدند و نیم سر سوخته برمه میرفتند دیگر

نقلست از سیر العارفین من تصنیف مولانای جمالی دهلوی که حضرت

شیخ نظام الدین اولیاء دهلوی قدس الله سره العزیز در کتاب فواید الفواد

که از مصنفات حسن سجزی است در بیان ملفوظات ایشان شمه را از

مناقب و اظهار خارق عادت آن احسن الزمان بیان فرموده باین

عبارت که حضرت شیخ حسن افغان ساکن کوه سلیمان صاحب مقام

عالی بود حضرت غوث العالم شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره بارها

بورح وی چنین میفرمود که اگر در روز قیامت و یوم ندامت پیش

کرسی قضا حق سبحانه وتعالی مرا این ندا در دهد که ای ذکریا از دار دنیا

چه تحفه آورده بدرگاه ما عرض نمایم که ای بار خدایا شیخ حسن افغان را

تحفه درگاه کبریائی تو آورده ام از فحوای این عبارت با اشارات واز

مضمون همین این کلام معلوم خاص و عام می شود که حضرت شیخ حسن

افغان افضل از همه مریدان حضرت شیخ بهاء الدین ذکریا
و اقرب و الیق درگاه کبریا عزشانه بود زیرا که تحفه درگاه
آن بادشاه بی سپاه از همه برتر و سزاوارتر بود نه کمتر و فروتر
و دیگر و دو نیز منقولست از سیر العارفین و فواید الفواد که حضرت
نظام الدین اولیا فرموده که حضرت شیخ حسن طاب ثراه مردی
امی بود بحدی که یک حرف ابجد را نمی شناخت اما لوح محفوظ
در آئینه ضمیرش چنان عکس انداخته که از عرش برین تا تحت
زمین همه نموداروی بود بعضی مردم از اهل زمان برای امتحان
سه سطر بر بیاض کاغذ مسوده میکردند یک سطر از قرآن عظیم
و سطر دوم از احادیث رسول کریم و سطر سیوم از قول مشایخ
حلیم پیش حضرت شیخ حسن افغان آن قرطاس مرقوم مینهادند
و میگفتند که درین سطور قرآن مجید کدام هست و حدیث رسول
حمید کدام هست و قول مشایخ رشید کدام هست حضرت شیخ حسن
افغان بحس بصیرت اولی انگشت بسطر قرآن می نهاد و میگفت
که این کلام ربانی است که نور آن تابان بکنگره عرش عظیم می تابد

17

باز انگشت بر سطر حدیث نبوی می نهاد و میگفت که این رسول

قبول حق است که ضیاء طلعت تا بهفتم فلک می نگرم باز انگشت

بر سطر قول مشایخ می نهاد و میگفت که این قول مشایخ عظام است

که نور آن در فشان تا آسمان نزول می بینم و دیگر نیز منقولست

از سیر العارفین که حضرت شیخ حسن وقتی در شهر دهلی تشریف

آورده بود و براهی میرفت و بمحلتی میگذشت که آنجا ملکی مسجدی

بنا میکرد و دانشمندان کبار بسیار در انجا حاضر آورده بودند

که محراب مسجد باحتیاط تمام بسمت بیت الحرام اساس نهند

جمله علماء مختلف الاقوال بودند بعضی کعبه را بطرف راست اشارت

میفرمودند بعضی بجانب چپ حکم میکردند اتفاقا دران گفت و گوی

علماء حضرت شیخ حسن افغان قدس سره حاضر شد و دست یکی ازیشان

گرفته کشید بسمت قبله و بجهت کعبه استاده ساخت و اشارت بانگشت

شهادت بطرف بیت الله کرد و گفت به بینید اینک کعبه مقابل شماست

بر همه را نظر بطرف جمالی با کمال کعبة الله افتاد بعد از معاینه کعبه و

مشاهده قبله جمیع علماء دهلی که دران مکان حاضر بودند سر بر قدم

حضرت افضل الزمان و احسن الطیبان حضرت شیخ حسن افغان
قدس سره نهادند وقتی دیگر همچنان حضرت شیخ حسن در شهر دهلی
بکوچه میگذشت وقت نماز مغرب رسیده بود بمسجدی در آمد پس
امامی بجماعت قیام نمود و برکعت اول بدو اقتدا کرد از خطرات
قلب امام مطلع شد بعد از اتمام سلام دست امام بگرفت و بگوش
برد و گفت ای خواجه من درین نماز بجماعت پیوستم و بتو اقتدا نمودم
و تو در عین نماز از دهلی بهندوستان رفتی و از انجا برده خریدی
پس آن برده را بملتان آوردی و بعد از ان از ملتان برای
فروختن بغزنی بردی من در دنبال تو بسی پریشان گشتم این
نماز را چه نماز گویم و این صلوة را چه نام نهیم پس ای عزیز نمازی
که بی حضور دل هست آن نماز را نماز گفتن مشکل هست چرا که عارفان
حق اینچنین نماز را بازی دانند چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم
در اظهار این معنی میفرماید که لا صلوة الا بحضور القلب و حضور
دل حاصل نشود تا سالک از هستی مذموده خود بتمامی بر نیاید
و بهستی محموده نگراید بظهور نور مشاهده جمال حق از وجود فانی

18 ۲۶

و عداوت از میان منقطع گردد و جنگ و جدل فریقین بصلح انجامد
آخر الامر چون رشته خصومت شان بطوالت کشید سخن زبان از غایت
عجز از غلبه آن قوم بخدمت حضرت شیخ حسن رسیدند و از دست تطاول
آن معاندان شکایت کردند که ما ازین گروه بسیار ستوه آمده ایم
از برای خدا اهیچ چاره ما فرمائید شیخ حسن فرمود نیک باشد شما خاطر
جمع دارید امشب انشاء الله تعالی چاره کار ایشان کرده خواهد شد آن
گروه مذکور ازین کلام حضرت شیخ مطلع شدند و در دل شان هراسی
عظیم و بیمی قوی راه یافت بایکدیگر مشورت کردند که ما را هم درین شب
بیدار باید بود و بورد و وظایف اشتغال باید نمود تا از آسیب کرامت
این مشایخ مصئون و مامون باشیم الغرض آن جماعه بمعنی پراکنده
و بصورت جمع همه در یک خانه جمع شدند باوراد و وظایف و حرز
و عزایم مشغول شدند از یجانب حضرت شیخ حسن بایفاء وعده بحضرت
شیخ عیسی بهلول زئی متی زئی و دو کس دیگر را فرمود که بروید که
بر وجود ایشان خانه که آن عزیز بی تمیز انجمن ساخته اند گفتند یا شیخ
آن مردم بسیار اند و ما سه کس چگونه بایشان مقابله کنیم حضرت شیخ بار

دوم فرمود هیچ اندیشه کثرت آن گروه انبوه مکنید مبدل الاحوال
ومصور الصور شمارا بصورت شیر مبدل خواهد ساخت آن هرسه کس
بفرموده حضرت شیخ دلاور گشتند و قوت یافتند دلیرانه بر در خانه
آن مردم بیگانه رفتند صانع بیچون آن هرسه کس را بصورت شیر مست
وبشکل ببر دشت نمودار کرد چون شیران بغریدند و چون ببران
آواز سهمناک و بانگ هولناک کشیدند چنانکه از هیبت شان
لرزه در اندام آن زمره حساد افتاد همه سراسیمگی روی داد بعضی
بیهوش شدند و بعضی را بول و غایط در تنبان شد و بعضی فریاد میکردند
که حبة لله از ما درگذرید ما میدانیم که شما مردم متقی زکی هستید هرچند
که ایشان فریاد و ناله میکردند آن هرسه شیر بیشتر کف می شدند ایشان
چون رمه میش در یک دیگر میخزیدند و بیشتر کف می نالیدند آخر چون
دیدند که آن فرقه حاسدان ترسیده قریب هلاکت بموت رسیده
آن هرسه مرد شیر صورت از انجا مراجعت نموده بخدمت حضرت شیخ
حسن رسیدند و هم بصورت مردم گشتند و حالت عجز دلی آن قوم عرض
نمودند علی الصباح بزاری و الحاح آن غنیم از حیا... هزیمت خورده

ونیم مزوه محمد بن حضرت شیخ آمدند ودر پای حضرت شیخ افتادند
حضرت شیخ فرمود ای فرزندم بی اندیش اگر ازین فرزندم متی زنی
کسی صاحب کرامت وقدرت نبود ندانستید که یکی البته ازین قوم
با کرامت وزور باطن خواهد بود که این موهبت قسمت ازلیست
نه امروزه بعد او وبعد کسی از خاندان حضرت شیخ متی هرگز وا ستانند
بیت اگر گیتی سراسر باد گیرد، چراغ مقبلان هرگز نمیرد،
گفتند یا شیخ از ما خطا رفت پس بعد از خصومت وعناد او للاو
انجاز حضرت شیخ متی تایب شدیم حضرت شیخ حسن ایشان را بعد از
اعتراف خطا خلعتها بخشید پس ای عزیز کینه این خدا ندان
وحسد این دودمان موجب حرمان وخذلان جاودانی است
وسبب غضب وطرد ربانی وای بر کسی که بااین خاندان ستیزد وغبار
عداوت انگیزد که در هر زمان بتجارب معلوم شد هر که بخاندان
شیخ الزمان حضرت شیخ متی افغان علیه الرحمة والرضوان خصومت
کرده دوشمنی ورزیده شاخسار امید از اشجار عمر بریده وبیخ بنا ره
شقیت و اختیار کندیده گلیم شقاوت پوشیده هرگز روی

عادت ندیده دیگر مناقب و خوارق آن مشایخ مذکور بولایت
مشهور و آن اولیا مزور القبور کثیر الفتوح بوده اما از غایت
بعد زمانه و از نهایت طوالت ایام اهل این زمانه را کم یاد مانده
و بسمع این فقیر از آن قلیل کمترک رسیده بنابران از خوارق آن ابرار
و از کرامات ان اخیار و از اسرار آن سطور در این کتاب اعنی خلاصة
الحکم بگفتار اقل القلیل مسطوره نموده فصل سیوم در ذکر قطب الاوتاد
حضرت شیخ میرداد قدس سره دیگر از جمله اولاد امجاد حضرت شیخ متی ملتاب
منتواه به پنجم کرسی و از نسل حضرت شیخ یوسف طاهر بن [illegible] بن حضرت
شیخ متی بچهارم کرسی سلطان مشایخ الزمان قطب اولیاء الدوران
قدوة المقربین زبدة المتصرفین دلیل المسترشدین منبع الانوار
الازلی عالم اسرار السرمدی واقف ادوار الابدی مرجع الابدال
والاوتاد حضرت شیخ میرداد بن حضرت شیخ سلطان است حضرت
شیخ یزید بن عزیز کوله زئی و حضرت شیخ جان محمد بن دولت تا قلبند
که چون حضرت شیخ میرداد نور الله مرقده بحد شباب رسید او جمیع
اجداد و اسلاف خود در خوارق عادت و وقوع کرامات منتهی شد

[illegible] خلایق نگرفتند اهل زمانه بر سجاده نشاندن آن یگانه متفق
شدند حضرت شیخ عیدل بن نصر بن حضرت شیخ حسن بن حضرت
شیخ متی قدس الله اسرارهم که یکی از اجلاء مشایخ کبار و اولاد
اولیاء [illegible] بود با وی دعوی سجادگی کرد و ادعاء استحقاق
شیخت نمود حضرت شیخ مرداد نور الله مرقده فرمود ای عزیز هرکه
راه خدای تعالی سزاوار این منزلت ساخت و لیاقت این مرتبت
[illegible] سجادگی و سعادت مشیخت و رتبه هدایت هم بوی ارزانی
خواهد نمود [illegible] این دعوی بی دلیل ما و شما هیچ سود ندارد اکنون می
باید [illegible] حضرت شیخ محمد بن یونس یعقوب [illegible] که یکی از اولیاء وقت
است و [illegible] ارواح مشهور و از واقعات حال و استقبال مخبر
[illegible] تا هر کرا از ما منزلت قرب حق بیشتر و قدم بیشتر بود وی
[illegible] سجادگی اقدام نماید حضرت شیخ عیدل هم برین [illegible]عنی رضا داد حضرت
شیخ محمد بن یونس را بمنزل خود دعوت کردند و پرسش نمودند که
[illegible] سجادگی [illegible] لایق مشیخت که باشد و این مکان بزرگان کرا
[illegible] شیخ محمد گفت مرا در واقعه چنین نموده اند که ارواح

عربستان و عجمستان در جای باهم جمع بودند و دردانه حقانی درمیان
ایشان برای امتحان انداختند هیچ یکی را ازان ارواح مجال آن
دردانه ربودن نبود حضرت شیخ مرداد بتبدیل چون مرغ فجر بر رفع
در سر کشیده از جانبی پیدا شد آن دردانه را در پنجه خود کرد و از میان
آن جمله ارواح برداشته برد و بر سر کوه رغائی که در دیار افغانستان
است بنشست آن جمله ارواح حاضر حیران حسارت با بصارت
و متحیر قوت کرامت حضرت شیخ مرداد شدند آخر الامر آن ولی الله
چون این واقعه را بیان فرمود مردم دیار سخن وی را قبول کردند
و یقین همه شد که مستحق مشیخت و قابل سجادگی حضرت شیخ مرداد است
وزان پس او را بر سجاده اجداد خود نشاندند و بسی از مشایخ
عظام و اولیاء کرام بآن قدوه انام و هزاران مردم از خاص و عام
ارادت نموده دست بیعت کردند و در جمیع ملک افغانستان
و در اقلیم هند و خراسان بسی شهرت یافت و بقطبیت مشهور
جمهور شد و وی را مریدان بی شمار گشت و بسی از مریدان وی کامل
و عالی مقدار شدند پس از وجود شریف صاحب الزمان بادی الاوان

21

حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم افغان دامت برکات وجوده فی الدوران

ملهم غیبی مخبر خبر لاریبی در باطن محققان زمانه و عارفان روزگار

الهام نموده که آن نور دانه حقانی سر وجود مسعود ایشان بوده که آن

ولی الله از نشیمن مجمع ارواح ربوده بسر دردانه سر وجودش در صدف

صلب آن فخر جد بزرگوارش استقرار یافته بعد از ان در حقه صلب

جد کریمش حضرت خواجه محمد زاهد مقفل گشته و بعد از ان در سلک صلب

پدر عزیزش حضرت شیخ قدم انتظام پذیرفته و بعد از انحلال انتظام

بدرج بطن بی بی نیک بخته مقر ساخته و بعد از ظهور ولادت زیور

او لیای آفاق شده و پیرایه اهل الله و حلیه محققان او وارگشته

و از جمله مریدان کامل قطب الزمان حضرت شیخ برداد یکی حضرت شیخ

مولانا امیر و منذر یوسف زئی و دیگر زبدة السالکین خلاصة الواصلین

حضرت شیخ جوگی بن حضرت شیخ الهداد قدس سره که خود را در اکثر اوقات

بصورت شیر مبدل می ساخت و بنسبت برادر زاده حضرت شیخ

بود و دیگر حضرت شیخ تیتا بن نیک بی یوسف زئی الکوزئی خواجو

... یکی از مشایخ الس یوسف زئی بود و خارق عادت نیز ازو

بوجود آمدی چنانچه آورده اند که روزی آن قدوة سالکان نور
خود به بستر اسایش سر بخواب برده بود ناگهان از خواب برخاست
قطرات آب از جامه اش چکان شد دستور انش ازین معنی پرسید
گفت در دریای چناب کشتی غرق می شد مریدم فتح خان بن موسی
دران کشتی بود مرا یاد کرد بر وقت او رسیدم کشتی را برابر ساختم
جامه من از آب دریا تر شد و بعد از مدتی چون فتح خان مذکور
بملک خود رسید نصف نذر بخدمت حضرت شیخ فرستاد حضرت شیخ
قبول نکرد و فرمود در نذر ما چرا نقصان کردی فتح خان ازین
کشف حضرت شیخ متعجب شد و تمامی نذر بخدمت شیخ ارسال نمود
و دیگر حضرت مولانا تانو یوسفزئی و دیگر حضرت شیخ الهداد بن
شیخ مبارک متی زئی حسین زئی و دیگر حضرت شیخ بهلول غلجی
که ایشان در بلاد افغانستان بعرفان معروف اند و هر یکی ولی
وقت و صاحب کرامت بود و باین شش یار محرم اسرار حضرت
شیخ مرداد راز فواد خود درمیان می نهاد و از عهد اول لستان نشان
می داد و اعتقاد سایر مریدان و معتقدان بکشف و کرامت

باطن و بتصرف نافذ می افزود روزی بر همین عادت باظهار عظمت
و کرامت خود کوشیده در جماعه مریدان فرمود اگر کسی مرا در مشکلی
و صعب حالی بصدق دل یکبار یاد کند من بامداد او نا مراد بر سم
و اگر بار اول بیاد کردن او نرسیدم چون بار دوم یاد کند معین
وقت او گردم و اگر بار دوم ممد او نباشم بار سیوم چون مرا یاد کند
البته بنصرت او اقدام نمایم اگر بار سیوم هم ناصر وقت او نشوم مرد
خدای نیستم حضرت شیخ بار خان بن حضرت شیخ علی متی زی یوسف
خیل چنین می آرد که مریدی از افغانان خویشکی زین مفیض العام
شیخ میرداد طاب ثراه واقف بود وقتی از هندوستان با کاروان
بجانب شهر قندهار همی رفت یک اشتر بار متاع دشت چیزی از قماش
نذر حضرت شیخ میرداد نهاده بود چون کاروان از خطه جو باره گذشته
بدشتی رسید بفرمان ایزد منان ران اشتر بشکست کاروان از انجا
روان شد وی تنها دران دشت پر وحشت حیرت زده مانده دران
تنهائی بنالهات و گریان بهر زمان همی بود ناگاه دران وقت درماندگی
حضرت شیخ میرداد را یاد کرد و گفت یا شیخ تو فرموده بودی اگر کسی

مرا در مشکلی یکبار باعتقاد باطنی و بخلوص درونی یاد کنید من وقت امداد
دست گیری کنم و اگر شداید زمانه امانش دهم اگر بار اول معاودن
او نباشم چون بار دوم یاد کند لاجارمعین باشم اگر دوم کرت
هم بامداد او نکوشم چون سیوم مرت یاد کند البته هم روقت او کردم
اگر سیوم مرة هم یاور حال او نکردم مرد الهی نباشم اکنون درینحالت
تنهائی و شکسته پائی ترا یاد میکنم وقت آنست که این عاجز مستمند
پر الالم از پا افتاده را دست گیری کنی او درین تضرع وابتهال بود
که بفرمان ایزد متعال در حال ران شکسته اشترش درست شد
اشتر به نهج اول صحیح الاعضا گشت و برپا جست او بار اشتر ببست
و بکاروان پیوست کاروانیانش پرسیدند که ران اشتر تو شکسته
بود چگونه درست شد گفت من دران حالت ضعف حضرت پیر دستگیر
شیخ میرداد را یاد کردم و مدد خواستم ببرکت یاد حضرت شیخ میرداد ران
اشتر من همچنان شد که بود کاروانیان همه حیران این اعجوبه شدند
پس چون بنواحی شهر قندهار در خطه ترنک رسیدند که دران نخیں
پیروین حضرت شیخ میرداد هم در خطه حکومت داشت آن پیر دو خاندان

نذر و دیعت این بار متاع کشیده بخدمت حضرت شیخ آورد حضرت شیخ
تبسّم فرموده تا آنکه آن اشتران شکسته را بالفقرا اند هی این نذر را
از تو ستانم ایشان از نو ساختی بحکم حضرت شیخ آن اشتر را بالفقرا حوالت نمود
کسیر بند یوسف ساختند اشتر را چون تنکسیر رسانند حضرت شیخ فرمود آن
ران شکسته او شتر او را در مجلس بیارید مردم رفتند از صاحب اشتر
برسیده ران شکسته اشتر آوردند باز حضرت شیخ فرمود پوست و گوشت
اندرونی ران دور کنید همچنان کردند چون پوست گوشت از استخوان ران
جدا ساختند دیدند که گرد ران تبره آهن محکم بسته اند گویا که آهنگران
بمیخهای آهنی کوفته اند مردم چون این خارق و قوت زور کرامت
آن شیر بیشه توحید بیرون وادی تفرید مشاهده نمودند گفتند شک نیست که
حضرت شیخ میرداد قطب وقت است و از آن پس این کرامت حضرت
شیخ میرداد نور الله مرقده در دیار میمنت آثار [illegible]ستان لبسی
منتشر شد دیگر حضرت شیخ عیسی بن حضرت مولانا میر ولی یوسف زئی مندر
حینی مذکوری آورده وقتی که مردم یوسف زئی در خطه اشنغر اقامت داشتند
ایشان اضیا آن فتح ملک سوات شد آن همه قوم بخدمت حضرت شیخ میرداد

رسیدند و برین نیت خود التماس دعا کردند گفتند یا شیخ اگر همین
دعا شما خدای تعالی ملک سوات در تحت تصرف ما کرداند متوضع جلد ره
که در ملک سوات جای اباد انست نذر شما کردیم بجا قدمان شما خواهیم
گذراند حضرت شیخ میرداد فرمود که من بحضرت شیخ بهکل که پیر عدد ...
است گفتم که ملک ترا گفتم و باغها و زراعتها قوم تو در تصرف قوم
یوسف زئی کردم شیخ بهکل گفت بلی ملک ما گرفتی من بحکم شما خدا تعالی
قوم شما که مردم خلیل اند هلاک ساختم آخرالامر همچنان شد ملک
سوات فتح مردم یوسف زئی گشت و بعضی مردم خلیل رنج و با از
جهان رحلت نمودند و دیگر حضرت شیخ عیسی بن حضرت مولانا میر ...
یوسف زئی چنین می آرد در زمان برای شراه اسپان در خطه باجور
رفته بودم زیارت مزار حضرت شیخ میرداد نور الله مرقده که در خطه
باجور واقعست کردم و شب در دیهی که قریب مزار آن بزرگوار دین
است گذراندم هم در آن شب در واقعه مرا این ندا در دادند که هر که ...
کعبه کرده باشد عزیز من الحق چنین است طواف تربت ... سقای خدا
مثال کعبه فیض مجلس است هر نامرادی که بصدق اعتقاد و خلوص نیت

تربت حضرت شیخ میرداد کند
زیارت ...

زیارت تربت اولیای خدا کنند بیشک بمراد برسد که ایشان حیات
ابدی یافته اند و زنده جاوید گشته اند لمؤلفه مثنوی مزار بزرگان
دین همچنین است که دوایم کعبه اهل یقین است چنان کز کعبه
حاجتها بر آید ز طوف تربت شان هم بر آید ولی کو اهل صدق و اعتقاد
است از ایشان مستفید و بهره یاب است چو تخم نیک بکشت دل فشاند
کسی بی صدق خود بی بهره ماند ز تخم نیک زوید هیچ دانه بطاعت
گر شوی زاهد زمانه دیگر حضرت شیخ جان محمد چنین می آرد که روزی
کلهٔ اسپان حضرت شیخ نور الله مرقده در کشت یوسف زئی در آمده
بود و فرزند خود حضرت شیخ شیخ احمد در عقب کلهٔ اسپان رفت تا از
زراعت آن مسلمانان خارج سازد مردم یوسف زئی نادانسته با وی
خصومت کردند و بیگانه پنداشته درشتی نمودند یکی از آن میان چوبی
بر سرش زد و سرش مجروح گشت پسر زخم ناک و بخون آلوده فرق
بهمان بخدمت حضرت شیخ رسید حضرت شیخ چون سر پسر چاک دید
[illegible] ناک آهی کشید و گفت الهی بحق سرور کاینات خلاصه موجودات
حضرت محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات زود سر وی را

که مردم یوسف زئی از ان آب مستفید اند چنانکه خشک و کم دان که
مرغی را منقار تر نشود مجیب الدعوات دعا حضرت شیخ مستجاب کرد
رود سروبی خشک شد هیچ قطره آبی درو نماند که طایری نوک تر کند
سه شبان روز رود سروبی بی آب بود مردم یوسف زئی از رود بایک قره
آب می بردند چون از بی آبی رود سروبی عاجز آمدند سرداران یوسف
زئی مجتمع شده با نذر و فتوح بسیار بخدمت آن قدوه ابرار رسیدند
و زمین خدمت بوسیدند و معذرت نمودند که هیهات ما فرزند حضرت
شیخ را نشناخته ایم نادانسته از یکی خطائی واقع شد و کرنه مجال
کسی که بجانب وی بنظر بد تواند دید از برای خدا و بحق رسول مقبول
از جرم بی دانشتی ما در گذرد دعا فرما که فیاض علی الاطلاق باز
رود سروبی را بنهج اول جریان بخشد حضرت شیخ بر قوم یوسف زئی
مهربان شد [illegible] ر ایشان پذیرفت و در باطن دعا کرد و بظاهر فرمود
بروید با بیلهای سرچشمه رود سروبی را بکاوید ریک را دور کنید در
ته ریک پنبه ظاهر خواهد شد آن پنبه را نیز بیرون آرید و در زیر آن
پنبه یخ پیدا شود بچوب چهل سر دیخ را بشکافید از زیر یخ آب چون

فواره جوشان شد ظاهر گشت چنانکه یخ از زور آب بقدر قد مردم یوسف
زئی بظهر نموده حضرت شیخ همچنان کردند بیلها برداشتند و بر سر چشمه
رود سروبی رفتند ریگ را به بیلها دور ساختند از زیر ریگ پنبه
نمایان شد پنبه را کشیدند زیر پنبه یخ نمودار گشت بچوب جهل مرد که
جوبیست مخصوص یخ را جنبانیدند بحکم احکم الحاکمین رود سروبی برسم
قدیم جاری شد و تا این زمان جریان دارد دیگر نیز منقولست از راوی
حضرت شیخ جان محمد بن حضرت شیخ دولت که روزی حضرت شیخ
عمر نور الله مرقده با جماعه مریدان صحبت داشت و مقال از حال میکرد
در اثنای کلام آن هادی الانام بجانب مریدان حاضر توجه نموده فرمود
کسی هست از میان شما که درین زمان سیر کوه قاف کند و هم درین
ساعت اطراف جبل قاف مشاهده نموده مراجعت نماید از زبده اولیای
کرام خاصه خلفای عظام نقاوه محبان پرو داد حضرت شیخ الهداد بن مبارک
متی زئی حسین زئی که در آن درجه طی مکان و کشف اسرار بود برخاست
بخدمت حضرت شیخ عرض نمود که یا پیر دستگیر اگر باین فقیر رخصت باشد
این خدمت بجا آرد حضرت شیخ اشارت فرمود باشارت ایشان آن صاحب

الطی مکان از میان جماعه مریدان غایب شد بعد از زمانی باز حاضر کشت

حضرت شیخ ازو پرسید که در کنارهٔ کوه قاف چه معاینه نمودی کفت

مرغزاری دیدم و جوی جاری و در میان آن مرغزار خانه و در آنجا

مردی یکانه خوب روی زرد فام کوسه محاسن نشسته ازو پرسیدم

که تو مرید کیستی کفت پیر طریقت من قطب وقت حضرت شیخ میرداد

حضرت شیخ الهداد چون این نشان داد حضرت شیخ فرمود ای الهداد

راست کفتی و مریدان همه ازین کفتار در حیرت شدند یکی شیخ الهداد

ستی زنی می آرد که فرجدم حضرت شیخ الهداد بن شیخ مبارک رحمة الله

برکتف راست او خود نقش پنجه شخصی هویدا داشت روزی معتقدان

پرسیدند که یا شیخ این نقش پنجه بر کتف مبارک شما بچه موجب ظهور یافت

کفت در ایام ماضی [illegible] مهتر ابراهیم خلیل الله کعبه را بنا میکرد کعبه

پذیر نمیشد [illegible] اساس خود قرار نمیکرفت ارواح انبیاء و اولیاء که در آن

وقت حاضر بودند کفتند اکر روح حضرت شیخ میرداد سنکی در بنیاد کعبه

بنهد خدای تعالی بنا کعبه ثباتی و قراری بخشد روح حضرت شیخ میرداد

سنکی بر دوشت روح فقیر کفت یا پیر دستکیر این سنک بر کتف من بنهید

26

آید کدام مغلوب گردد و اهل مجلس از مریدان حضرت پیر و از
مریدان شیخ طاوس بالکلیة همه سر در بن زانوی خاموشی کردند
کانما علی روسهم الطیر هیچ یکی را مجال مقال نبود که دم زند حضرت
شیخ طاوس زور باطن خود بحضرت پیر مینمود و هر تیر باطنی که
می انداخت حضرت پیر بسپر باطن رد می ساخت هیچ تیر باطنی
وی بدرجه وجه وی کارگر نمیشد اما ازین جنگ ایشان کسی را وقوف
نبود مگر دیده وران عالم باطن ببصرت دل مطلع بودند در اثنای
این جفت کفش حضرت پیر دستگیر که در طاق مهمانخانه نهاده بودند بقضای
الله تعالی یک کفش از طاق پریده بر سر شیخ طاوس رسید و از سر
گذشته بر گردنش آمد و از گردن فرو شده در میان پیراهن بین
الکتفین ساعتی ماند مریدان حضرت پیر همگی در نعره و فریاد
آمدند و های و هوی و غوغای از ایشان سر زد بعد از ان کسی از مجلس
برخواست آن کفش را از پیراهن شیخ طاوس کشید شیخ طاوس
از جماعه مریدان خود منفعل گشت چنانکه از خجالت سر از زانو بر نمیکرد
بعد ساعتی برخاسته منفعل از مجلس برخواست بجماعه مریدان خود سوار شده از انجا

روان شد در میان راه بحکم الله تعالی بنجه از غیب در پا خوی
اسپش افتاد چنانکه از زور بنجه مبتت اسپش زخم گرفت وآن غ
که به نیت نیک بود این معامله رامی دید چون حضرت شیخ طاوس
خاسر وخایب با جماعه مریدان خود در خانه رفت همه اسپان ایشان
بمرگ مفاجات مردند مگر اسپ آن مرید که نیت بد نیامده بود
ماند فی الجمله حضرت پیر بعد از عقد مناکحت بی بی بسی از خطه دوآبه
موضع خود بزمین پشور تشریف بردند قضارا بعد از چند ماه چون
بعضی مردم خلیلی از دیار پشور انتقال نموده بموضع هزاره که در کنار
دریاء نیلاب واقع است قرار گرفتند حضرت پیر نیز با مردم خود
در موضع هزاره رسیدند در مقام خندق که در انجا مکان معین است
سکونت پذیرفتند در انمقام از رحم بی بی بسی صبیه متولد شد بی بی
در خاتون نام او نهادند همدران مکان روزی قلبه رانان
حضرت پیر قلبه رانی میکردند حضرت پیر با جماعه مهمان بهر تماشا
زمینی که قلبه میراندند رسید گاوی جفت قلبه بخت زده بود آن حضرت
فرمودند چه باشد که این گاو ذبح کشته فقراء بخورند همچنین فرمودن

آیا لیماس فقیر حضرت شیخ ان سنک را بر کتف من داشت و کف دست
خود بر من سنک [illegible] نشابد اثر پنجه حضرت شیخ بران سنک شد و از سنک
کذشته بر کتف فقیر نیز نقش بست این همان نقش پنجه حضرت شیخ است
که بر کتف فقیر ظاهر است هر که این نقش را به بیند خدا تعالی آتش
دوزخ بروی حرام کرداند و از عذاب آخرت نجات یابد بخشد بعد ازان
کفت چون حضرت شیخ میرداد ان سنک را در بنیاد بناء کعبه بنهاد بناء
کعبه ثبات پذیر شد و بنیانش قرار کرفت دیگر حضرت شیخ جان محمد
بن شیخ دولت کفت شنیدم از شیخ نورک کونه زئی که کفت در خطه
ترنک ما برای حصول انکوزه بصحرا رفته بودیم مرا کرسنکی بلا غایت روی
داد و توشه ام تمام شده کفتم با همراهانی که انکوزه میکردند که من از کرسنکی
بی طاقتم و از ایشان جدا شدم در اثناء راه [illegible] که نانی کرم افتاده بر
داشتم نانی کرم بود تناول نمودم بخانه رسیدم حضرت شیخ میرداد وضو
میساخت کفت سیر شدی از ان نان کفتم یا فسخ آن نان از کجا بود که
فیما بهم انداخت فرمود آن نان مستوره فقیر برای من پخته بود چون دیدم
که تو از کرسنکی بی طاقت ساخته و از پای انداخته آن نان را در راه تو

انداختم تا تراسد جوع شود مرا ازین کشف حضرت شیخ قدس سامدن تاتل
از خانه دران مکان بعید بسی تحیر و تعجب روی نمود دیگر مرویست از حضرت
شیخ حاجی خدایداد که وقتی لشکر قزالباش و ترنک جرالسن غریاخیل
تاختن آورد و جنکی عظیم واقع شد شیخ ماری بن شیخ اجو دران جنگ بود
قضارا بر هنواری بتیغ برهنه قصد او کرد من بالضرور قطب الزمان حضرت
شیخ میرداد قدس سره را یاد کرد و مدد خواست آن سوار چندان که شمشیر
بروی میزد هیچ برتنش کار کر نمیشد و موی از تن وی نمی برید چون
بشمشیر نتوانست که ویرا بکشد دست در سنگ برد و کرد و چند پاره سنگ
پاره اش بزد هیچ زخمی بر تن او نشد متحیر شده ازو برگشت و بهمان شمشیر
مردی دیگر را زد که از ضربه آن پاره شده بر تن تو کار کر نمیشود گفت در
وقت تیغ انداختن حضرت پیر دین شیخ میرداد نور الله مرقده را یاد کردم
و از باطن ایشان مدد خواستم از استمداد باطن آن ولی الله خدای تعالی
مرا از تیغ تو امان بخشید دیگر از حضرت شیخ اسمعیل بن محمود غریاخیل
مهمند دومرزیی می آرد که شنیدم از شیخ میرند بن شیخ عزیز کوله بنی
که روزی قطب الزمان حضرت شیخ میرداد قدس الله سره در خطه باجود

با جماعه درویشان انجمن داشت فقیر و حضرت شیخ موسی افغانی
غورغشتی صافی نیز در ان انجمن حاضر بود حضرت شیخ میرداد بما گفت
هر یکی از مقام و معرفت خود بیان کنید شیخ موسی جواب داد معرفت
من بمثل جامه ایست که در آب غوطه دهند چنانچه هیچ تار آن جامه
خشک نماند من از حق همچنان پرم بعد از ان فقیر گفت معرفت من
مانند ریگ بیست که در عدد نیاید چون ما هر دو فقیر از مقام و معرفت
خود چنان [illegible] قطب العالم حضرت شیخ میرداد فرمود معرفت
من چون آفتابیست که طلوع آن بر ذرات عالم یکسان است همچنان وجود
من بر همه موجودات بفیض الله تعالی فایض جمیع ذرات عالم است چون
حضرت شیخ از قرب و منزلت خود چنان بیان فرمود ما هر دو برخاستیم
و تقبیل قدم مبارکش بجا آوردیم و هر چه از اموال دنیوی در ملک ما بود
نذر آن قطب الزمان کردیم ذکر دیگر نیز راوی مذکور [illegible] دید که روزی قطب
الزمان حضرت شیخ میرداد با جماعه محبان نشسته بود حضرت شیخ اسمعیل
و شیخ محمد و غیر یا خیل مهمند دو بیری بخدمت حضرت شیخ گفت یا شیخ ترا
قسم بعز العزت از ان عهدی که ترا کشف است بیان کن حضرت شیخ

کفت چون مرا سوکند بحق داده سوال کردی شمه از اطلاع اسرار من
آنست که چون حق سبحانه وتعالی ارواح جمله خلایق پیدا کرد روح من
دران زمان در سایه خدا بود و چون قلم بر لوح جریان داشت روح
من با قلم بود بعد ازان حضرت مولانا نانو یوسف زئی کفت تو قطب
زمانهٔ قطب از عهد ازل اکاه بود شمه از اکاهش خود بفقیر اظهار فرما
تا رسالت پناه آفریدند هفتاد هزار سال روح مطهر آن سرور در سجده
حق جل وعلا افتاده بود چار ارواح دران وقت آنجا حاضر بودند
یکی روح اسمعیل پیغمبر صلوات الله علیه و دوم روح حضرت شیخ محمد
مسلمان قدس سره و سیوم روح شیخ اسمعیل بن شیخ محمد مسلمان
و چهارم روح این فقیر که میرداد نام است چون روح حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم سر از سجده برداشت بقدرة الله تعالی تیغی انجا پیدا شد
ما هر چهار ارواح [illegible] تیغ را در ساق عرش اویختیم آن تیغ جهان طولانی
کرفت که از عرش برین تا فرش زمین رسید پس مرغی هویدا شد خود را
بران تیغ زد تیغش ریزه ریزه کشت آن سه ارواح کفتند دریغا
خون این مرغ ریختیم روح من کفت این تیغ و مرغ مثالیست کسی که از

٣٦

29

امر خدا و از تیغ رسول الله رو می گردان شود تن او مثل آن مروغ معدوم
گردد و از جهان بی ایمان برود دیگر حضرت شیخ حاجی خدایداد
بن الیاس متی زنی می آرد که شیخ بابی بن متی متی زنی میگفت که روزی
شیخ میر احمد بن یعقوب متی زنی از حضرت قطب الزمان شیخ میرداد قدس سره
مسئله نمود که یا پیر دستگیر شمه از اسرار قدم بجهة تسکین خواطر محبان
بیان فرمایند حضرت شیخ فرمود که پس از گذشتن هزار سال یک ستاره
پدید آمدی و غایب میشدی همچنین آن ستاره هفتاد و یکبار پس از مرور
الف سنه می بر آمد و هر بار من از طلوع آن ستاره آگاه بودم میر احمد گفت
یا پیر الآن آن ستاره کجاست آن ستاره می شناسی گفت چون حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم در جسد مبارک خود ظهور نمود آن ستاره پنهان
گشت دیگر حضرت حاجی خدایداد از پدر خویش شیخ الیاس متی زنی
می آرد که در زمان حیات حضرت شیخ میرداد [illegible] قدس سره ملک ذوالنون
ارغون از شهر قندهار بقصد تاختن قبیله حضرت شیخ بلشکر تمام روان شد
چون بشهر دیک کوتل کوه رسید خبر بادشاه ذوالنون مردم غزیا خیل بسمع
حضرت شیخ رسانیدند و گفتند اگر حکم حضرت شیخ باشد ما سرانجام گریز آوریم

که تاب این لشکر قاهر نداریم حضرت شیخ موعظه فرمود تا بجای خود برقرار باشید تا از پرده غیب چه کشاید و از تیغ تقدیر چه رو نماید بعد از آن گفت الها پادشاها بحق رسول مقبول خود جای میان ما و دشمنان پیدا گردان ایزد تعالی دعای آن بزرگوار دین را اجابت فرمود در شب آینده چندان برف بارید که کوتل در زیر برف پنهان شد مثل سد سکندر محکم گشت و چون کوه الوند بلند نمود هیچ یکی از ایشان هیچ نشان رخنه نتوانست کرد لمولفه مثنوی

دعایش چنان کرد حق مستجاب ٭ که بیدا شد از برف محکم حجاب ٭

ببارید در شب چنان از برف ٭ که از هیچ راهی نمی‌ماند حرف ٭

بشد کوتل از برف یکسر نهان ٭ که ره گم شد از دیده رهبران ٭

چو بیاجوج شد برف سد سیاه ٭ که ارغون برافغان نمی برد راه ٭

قصه بعد از آن شب ملک ذو النون ارغون مردی گندم گون بجای بنگاه خود فرستاد که عصا بر کف [illegible] بر سرش بیزد چون از خواب بیدار شد حیران بماند و بخود گفت داویلا این چه بینم زمانی گذشت باز خواب کشید و در ربود باز همان مرد عصا چنبر وی نواخت و تهدید بسیار نمود بار دوم چون بیدار گشت بسی متفکر و متحیر شد هیچ نمیدانست که بر سرش چه سیکذرد

بعد از نماز علی بیگ [illegible] در خواب شد همان ضربه عصا از آن مرد بروی رسید
باز در عالم خواب چون [illegible] بیدار شد [illegible] آمد این ماجرا خواب سه باره باد کسی از ملکان
خلیل که نام آن [illegible] و بهرام بود گفت و پرسید که مرا هر خواب مردی
بدین شکل و شمایل هر زمان عصا بر سر میزند این چنین مرد در دیار شما
کیست و این خواب را تعبیر چیست ملکان خلیل عرض نمودند که باین صورت
و شمایل حضرت شیخ مرداد را میدانیم زنهار بجانب آن بزرگوار خصومت
نورزید [illegible] النون ارغون سخن ایشان قبول نکرده در غضب شد علی
الصباح بلشکر تمام [illegible] و چشم انبوه خود در زیر کوتل کوه رسید بعد ها بر سر
برف کوتل فرش انداخته اشتر از روی کوه [illegible] لشکریان بدنبال
اشتران [illegible] هرگز قدم اشتر و اسپ بر سر آن برف گران گذران
نمی شد [illegible] ذو النون ارغون عاجز و منفعل شده برگشت و بلشکر تمام
[illegible] سیوی شهر قندهار کرد باز در حین حیات خود و بقتیل حضرت
بزرگوار رحمة الله علیه نیاورد دیگر حضرت شیخ حاجی خدایداد بن حضرت
شیخ الیاس [illegible] که مرا استماع هست از حضرت مولانا میر [illegible] قدس
سره که [illegible] گفت [illegible] از حضرت شیخ مرداد قدس الله سره العزیز

پرسیدم یا پیر دستگیر چنانچه در حین حیات مبارک بخود در خدمت اید و لوا
روزگار بود کار این بیچارگان می باشی بعد ممات نیز همچنان معین و
خواهی بود یا نه حضرت شیخ میرداد رحمة الله علیه فرمود از زندگی بیشتر
بامداد هر نامراد خواهیم کوشید و بهر حاجتی که مارا یاد خواهید کرد بر آورده
خواهد شد مثنوی لمؤلفه پس از مرگ هم زنده والی مرا ۞ بهر مشکلی خود بخوانی
مرا ۞ بیایم بجان من بامداد تو ۞ رسم پیشتر زین بقدر یاد تو ۞ مرا گر
یکبار یاد آوری ۞ کنم با تو از لطف صد یاوری ۞ کسی گر کند یاد من
در فواد ۞ بزودی رسانم بدان کس مراد ۞ مرا قوت از زندگی
بیش بیش ۞ رسد نو بنو از خداوند خویش ۞ ز فیض مدام خداوند پاک
شوم فیض بخش جهان زیر خاک ۞ دیگر زبدة الخلفاء حضرت شیخ
بهلول یوسف زئی حبیبی می آرد که پدرم حضرت شیخ ابابکر میگفت
که مرا استماع است از حضرت شیخ احمد المعروف بمولانا میرو قدس سره
کروی میگفت روزی پیر دین حضرت شیخ میرداد نور الله مرقده براهی
سواره عبور میفرمود فقیر نیز در عقب ایشان سواره همی رفت در اثنای
راه این خطره بخاطرم خطور کرد که چون پیر فقیر حضرت شیخ میرداد

در

31

قدس سره ازین جهان رحلت نماید شاید که پایه خلافت و درجه نیابت
ایشان بفقیر متعلق شود باز در خاطرم رسید که هیهات این خطره نفسانی
است مبادا که حضرت شیخ ازین خطره گریه من مطلع گردد نیت کردم
اگر حضرت شیخ ازین اندیشه فقیر واقف نشود فلان کار برضا خدا تصدق
نمایم درین تفکر بودم که حضرت شیخ بجانب من نگریست و فرمود عجب
مریدی که در حین حیات پیر خطره میراث سجاده پیر در دلت میگذرد
فقیر چون باین خطاب حضرت پیر معاتب شد بسی منفعل گشت و از
هیبت بیپ برزمین افتاد و سر بر اقدام امام انام نهاد و ازان خطره
قبیحه خود توبه نمود و زبان بعذر کشود و بعجز تمام عفو آن خطا
درخواست بعد از عجز و زاری و بسیاری انکساری درباره این فقیر
ترحم نمود و فرمود بخشیدم اما بعد ازین این چنین خطرات را در دل
خود راه مدهی در ظاهر و باطن با دب باشی که مردان خدا از همه
ذرات کاینات واقف اند و از خطرات خواطر خلایق بسی آگاه
پس ای عزیز چون خود را در سلک ارادت پیری منتظم ساختی و اراده
خود باراده پیر در باختی باید که در جمیع اوقات چه در غیبت و چه

در حضور دل از خطرات شیطانی و هیبت نفسانی نگاهداری و بینه
را بر جمیع افعال و نیات خود مطلع پندارد که الفقرا جواسیس القلوب

دیگر منقولست از حضرت شیخ مصطفی که در حین حیات بابرکات
حضرت شیخ میرداد قلندر بن سید ملاذی خلیل دختری از بها جمال حمیده
خصال خدیجه نام داشت روزی حضرت شیخ برای مناکحت آن دختر نقل
پیام فرستاد که بحکم سنت نبوی بعقد نکاح آن کریمه را بانوی حریم این
فقیر سازد قلندر راضی نشد پس از چند روز حضرت شیخ باز پیام
داد قلندر بار دیگر امتناع نمود قضا را پس از مدتی قلندر بجهت تجارت
بکاروان بطرف خراسان مسافر شد در اثنای راه راه گم کرد و از کاروان
جدا افتاده از تشنگی و گرسنگی بجان رسید و در آن حال دشوار بخاطر
گذرانید که اگر حضرت شیخ میرداد قدس الله سره العزیز مرد خدای است مرا
درین بیابان دستگیری کند من دختر خود را که خدیجه نام است بوی
دهم قلندر چون این نیت کرد گیاه سبز مقابل وی نمود از بیخ آن گیاه
چشمه آب پیدا شد قلندر آب سیری خورد چشمه آب از نظر وی ناپدید
گشت بعد از آن توجه نموده طعام طلبید قدحی چند پیش وی رفت دید

جواسیس

نور الله مرقده

که نان گرم و تازه بر بوریا کیاه افتاده هست از آن تناول نمود بار دیگر
گفت الهی بحرمت حضرت شیخ میرداد رحمة الله علیه مرا راهی بنما تا بکاروان
برسم لحظه حق تعالی او را راه نمود بکاروان رسید کاروانیان ازو پرسیدند
که کجا بودی ماجرا را بایشان یک بیک باز گفت بعد چند روز بملک خراسان
رسید و از ملک خراسان مراجعت نموده بملک خود آمد احوال مسافرت
را بهیچکس نمیگفت روزی حضرت شیخ با مریدان خود نشسته بود قلندر
از پیش ایشان می گذشت حضرت شیخ تبسم نموده با مریدان گفت
[illegible] از ما تفتیش میکند یکی از مریدان ایشان برخاست قلندر را پرسید
که بر توجه ماجرا رفته حضرت شیخ از آن حال با خبر هست قلندر از استماع
این سخن برگشت و تقبیل قدوم آن قدوة مشایخ بجای آورد و گفت
یا شیخ بحق رب العزت فرمای که در آن وقت در ماندگی این فقیر حضرت
شیخ کجا [illegible] بودند حضرت شیخ جوابش داد که من [illegible] زمان بر کوه
[illegible] ایستاده بودم چون تو مرا یاد کردی عصای خود بر زمین زدم خدای تعالی
از پیش تو آب پیدا گردانید و چون طعام طلب کردی در شهر هراة صاحب
[illegible] دست دراز کرده از تنور آن صاحب خیر نان

خبر برداشتم و بر نور رسانذم و چون حضرت شیخ این کشف را بقلندر
اظهار فرمود و خوارق مجمل را بابان نموذ بسیع معتقد گشت و از قول
انکار خویش پشیمان شد و دختر خود خدیجه نام را بعقد مناکحت
حضرت شیخ در آورد دیگر نیز منقولست از شیخ مصطفی ابن حضرت شیخ
عثمان متی زئی که روزی حضرت شیخ بمراد نوزا ندر مرقد
راهی سواره با مریدان خود بمین گذشت ناگاه از دیهی جنازه بر آورد
مریدی با شیخ گفت یا شیخ کسی باشد که از احوال این میت آگاه بود
حضرت شیخ سر بجیب مراقبه فرو برد بعد از زمانی سر بر آورد
مریدان گفتند یا پیر دستگیر بحق خدای که خالق موت و حیات
ما را از حال این میت آگاه گردان که بر روحش چه بگذرد حضرت شیخ
بآن خدای که جان من در قبضه قدرت اوست روح این میت را
ملایکه بمقام سجین می بردند فقیر بمثال باز که بر کبوتر حمله کند پس
بروح این میت حمله کردم روحش از راه مقام سجین بمقام علیین
رسانذم و بشفاعت از عذاب حق رهانذم رحمت خدای تعالی باد
که مرا از حال این میت پرسیدید دیگر حضرت شیخ

نقلست از حضرت شیخ جان محمد بن حضرت شیخ دولت که حضرت
شیخ جوکی قدس سره میفرمود که روزی حضرت شیخ میرداد قدس
سره مرا فرمود بیا تا سیر بازار کابل کنیم حضرت شیخ سوار شد و من پیاده
همرکابش میرفتم چون بشهر کابل رسیدیم دیدیم ازدحام خلق است
کشتی گیران در ان مجمع با یکدیگر کشتی میکردند حضرت شیخ عنان اسپ
کشیده با استاد یک کشتی گیر از انجمله مرا بکشتی گرفتن باعث شد و در من
دید و بحث گفتم من در خود کشتی گرفتن توانیستم حضرت شیخ فرمود که با وی
کشتی بگیر پس برخاستم تا با هم مصارعت کنیم آن پهلوان خواجه اویس
نقشبندی را یاد کرد و از مدد خواست نفهم قریب حضرت شیخ شد حضرت
شیخ بر پشت من سه طپانچه بزد و گفت برو [illegible] در راه [illegible] پهلوان را
از انجمله بر زمین زدم پهلوان بهفتی پیش آمد حضرت شیخ فرمود
بگو بما یک بوسه [illegible] گیر همچنان کردم آن پهلوان [illegible] را نیز انداختم
بهمین همت حضرت شیخ میرداد نور الله مرقده دیگر شیخ حاجی خدایداد میگوید
که شنیدیم از پدر خود شیخ الیاس که مردی از یوسف خیل پیش حضرت
شیخ میرداد آمد و گفت یا شیخ مرا پندی ده حضرت شیخ فرمود طلب علم کن

آن مرد رفت وبتحصیل علم مشغول شد لنسیانش غالب بود حفظ علم
میسر نمیشد بعد از مدتی باز آمد وگفت یا شیخ تحصیل علم از من میسر نمیکرد
چیزی فرما که بدان قرب حق روزی شود حضرت شیخ فرمود همیشه این
دعا میخوانده باش که یا الهی منتها طلبی الیک ویا رب قربنی الیک
آن مرد دایم الاوقات این دعا میخواند تا آنکه ویرا قرب حق حاصل
وبمقصد خود رسید دیگر شیخ حاجی خداداد بن شیخ الیاس از حضرت
شیخ میر احمد بن شیخ یعقوب متی زئی راویست که روزی حضرت
میرداد قدس سره العزیز فرمود شبی که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
را معراج شد وبقرب قاب قوسین او ادنی رسید وکلام حق جل و علا
بی واسطه جبرئیل شنید روح من و روح شمس تبریز قدس سره در ان
شهود حق حاضر بود [illegible] روح من و روح [illegible] تبریز قدس سره
بعالم اجسام [illegible] اظهار اسرار [illegible] نسبی بوجود آمد واز فیض
کم ظهور یافت بلک جام شربت اسرار حق [illegible] دیگر حضرت
شیخ بهلول یوسف زئی از پدر خود شیخ ابابکر نا[illegible] که وی میگفت
مرا استماع است از مریدان حضرت شیخ میرداد قدس سره که روزی حضرت

34

حضرت شیخ سلطان احمد حکایت کرد که وی میگفت پدرم زبدة الذاکرین
خلاصة الخایفین المشتغل بالله الی حضرت شیخ جوکی میفرمود روزی
من از عذاب گور و تاریکی قبر اندوهگین بودم ناگاه آن امام سبیل
شریعت قطب دایره طریقت ماهتاب فلک حقیقت آفتاب آسمان
معرفت قبله اولیاء خاص الخاص کعبة الکرامة للمحبین بین الناس
الهادی الی سبیل السداد حضرت شیخ میرداد نور الله مرقده بنور الغفران
وقت بامداد برای ادای نماز بجانب مسجد خویش خرامان همی
رفت [illegible] در اثنای رفتن نظر حضرت شیخ بر من افتاد فرمود که یا
[illegible] چرا اندوهگینی قبر خانه مردانست [illegible] خوشان باش
گفتم ای پیر دستگیر من از تاریکی گور می ترسم باز بکرم جواب داد
که ای شیخ جوکی از ظلمت قبر هیچ غم مدار بر تربت تو روزنی پیدا خواهد شد
که از آن [illegible] زن قبر تو چون خانه روشن شود آخر [illegible] بعد از فوت
چند سال حضرت شیخ جوکی رحمة الله علیه پدرم شیخ سلطان بر تربتش رفت
دید که روزنی بر سر قبرش پدید آمد آن روزن را پوشیده باز گشت
بعد از چندگاه باز بزیارتش رفت باز آن روزن همچنان کشاده

دید بار دوم نیز پوشیده بمنزل آمد پس از چند روز باز اتفاق طواف
افتاد آن روزن همچنان مفتوح دید تا چند بار همچنین آن روزن را
میپوشید باز پیدا می شد دانست که این روزن از فرموده حضرت
شیخ میرداد نور الله مرقده ظاهر شده هرگز پنهان نخواهد شد دیگر
نقلست از شیخ مزید کوله زئی که روزی حضرت شیخ میرداد با جماعه
درویشان سواره براهی میگذشت حضرت شیخ جوگی خود را برنگ
شیر تلوین نموده در پیش حضرت شیخ بگذشت و باز بصورت بشر
نمودار شد بار دیگر نیز بلون شیر تلون گرفت باز بهیئة انسان گشت
بکرت دیگر همچنین بشکل شیر زبان نمایان شد حضرت شیخ میرداد
تبسم نموده فرمود که مثل تو سگان چندان پیش ولیس [illegible] میگردند
میکردند چون حضرت شیخ چنین فرمود حضرت شیخ جوگی همه اموال
خود را د[illegible] حضرت شیخ در آورده در آورده بعد از وی قطب
الطریقه حضرت شیخ میرداد قدس سره حضرت شیخ نیفه جمال آن
در من آن قوت نماند که بصورت شیر میشدمی آن همه از برکت آن
سالب الاحوال بود اکنون خود را بصورت [illegible] هم نمیتوانم دیگر

۴۲

35

شیخ میرداد بدامن کوه کره مالو در الس یوسف زئی با جماعه مریدان
خود صحبت داشت ناگاه از طرف دشت زاغی رسید و در آواز شد
حضرت شیخ تبسم نمود مریدان مسئلت کردند که حضرت شیخ بچه موجب
تبسم فرمودند گفت مرا از گفتار این زاغ تبسم آمد گفتند یا پیر دستگیر
این زاغ چه میگوید گفت این زاغ میگوید که ای شیخ میرداد اسب ترا
درین ساعت شیر خورد حضرت شیخ درادای این سخن بود که زاغی دیگر
رسید و آوازی کرد حضرت شیخ باز تبسم نمودند مریدان باز پرسش
کردند که یا شیخ این زاغ چه میگوید گفت این زاغ نیز میگوید که اسب
تو در جنگل شیر خورده زین اسب افتاده است کسی را بگو تا بیارد و گرنه
کسی از انجا خواهد برد مردم چون این سخن از حضرت شیخ شنیدند رفتند
دران جنگل دیدند که اسب را شیر خورده و زین افتاده آن زین را
برداشته بخدمت شیخ آوردند دیگر شیخ ولی بن شیخ الهداد افغان
[illegible] از مادر خود بی بی درخانه که وی میگفت روزی برادرم
[illegible] حضرت شیخ میرداد قدس سره را بجهت ضیافت طلب کرد
و گوسفندی کشت چون گوشت در دیگ سفالین کرده بر دیگدان نهادند

و آتش تیز کردند دیک ترقید چنانکه گوشت و استخوان از ترقش
آن نمودار شد حضرت شیخ در خواب بود شخصی رفته بیدار کرد
و گفت یا شیخ دیکی که بر پا کرده بودند ترقید و گوشت ضایع میشود
حضرت بالفور برخاست و نزد دیک شد بهر دو دست دیک را
از جانبین بگرفت بحکم الله تعالی بهر دو جانب دیک میخی آهنی با تبرهٔ
آهن از غیب ظاهر شد چنانکه دیک سلامت ماند و طعام دران پخته
نشد بدان دیک همچنان مدت مدید طعام پخته میشد دیگر از جمله اقا
و ابنا و اجداد قطب الزمان حضرت شیخ میر داد نور الله مرقده و از
اولاد حضرت شیخ یوسف [illegible] بین قدس الله سره حضرت شیخ کمال
بسی صاحب وجد و خارق عادت بود شمه از خوارق این ولی الله است
که روزی سیر کنان [illegible] عبد الرحمن رسید [illegible] قوال محرک وجد
حال که در صحبت داشت همدران البس [illegible] عبور نمود که دختری
رئیس وی بی بی دلوا نام بسی زیبا جمال بود حضرت
دختر شد از غلبهٔ عشق و فرط محبت بسی مضطرب گشت لاجار از ان قوم
مطالبهٔ آن دختر کرد و گفت که من مرد درویشم از من اندیشید گفتند

٣٣

تو درویشی و صاحب کرامتی در آتش تنور زان بنشین اگر نسوختی
آنچه فرمائی همان کنیم بگفت سهل است همچنان امتحان کنید چون حضرت
شیخ چنین اعتراف نمود مردم السی عبد الرحمن همه مجتمع شدند بجای
چند پشته اره هیزم توده کردند بران توده هیزم آن ولی الله مصلا
انداخته مستقبل قبله بنشست و بقوالان خود بگفت چون آتش
در دهند شما سرود بکنید و ابیات محققانه بگوئید پس چون آن
قوم آتش افروختند قوالان سرود بنیاد کردند و در بدله خوانی
خند آتش چنان شعله زنان شد که وی زیر شعلهای آتش نهان
گشت پنداشتند که بسوخت و اثری از وی نماند تا آنکه زبانهای آتش
فرو نشست و هیزم خاکستر شد دیدند که حضرت شیخ کمال همچنان
بر مصلا مستقبل قبله نشسته و هیچ سر موی [illegible]ن مبارکش نسوخته
بلکه بجامهای وی هم اثری از آتش نرسید [illegible] از وی اینچنین
خارق [illegible]ت معاینه کردند نسبی معتقد گشتند دختر را التسلیم وی نمودند

فصل چهارم در ذکر ولی الوقت حضرت مولانا میر و
افغان یوسف زئی قدس الله سره از جمله خلفاء مکمل حضرت شیخ میرداد

بنیاد

طاب الله ثراه حضرت شیخ میر احمد المعروف بمولانا امیر و صاحب
کلمات صادقه و انفاس موثره و مقامات رفیعه و درجات منیعه و جذبات
غریبه و کرامات عجیبه بود سلالة الاولیا زبدة الاتقیا حضرت شیخ
عیسی میگوید که پدرم حضرت مولانا امیر و میفرمود که در وقت
طفولیت حضرت رسالت پناه بر من ظاهر میشد اما مرا علم آن نبود که
که آن سرور عالمیان است و وقتی که آن حضرت طلوع میفرمود ازانجا
تنکم درد میکرد چون ببلوغت رسیدم وقتی آن سید الکونین بر من ظاهر شد
و فرمود ای مولانا میر احمد به پیری ارادت التماس نمودم که یا رسول الله
بکدام پیر ارادت نمایم آن رسول مقبول فرمود که پیر طریقت تو حضرت
شیخ مرداد عزیا خیل است مرید آن قدوه سالکان باش بفرمان آن
حبیب الرحمان از عالم [illegible] ودم و از آن مکان پا در سبیل نهادم بجانب دید
حضرت شیخ [illegible] روان شدم در اثنای راه شبی در قبیله حضرت شیخ
موسی افغان عزغشتی صافی نزول نمودم با شیخ مو[illegible] صحبت
داشتم و از وی پرسیدم که حضرت شیخ مرداد عزیا خیل [illegible] ونیشی است
و چه اخلاق دارد فرمود مرا در مراقبه چنین ندا در داده بودند که فردا

37

فردا بوقت چاشت مردی بر اسپ نیله سوار در جست و جوی اسپان
گم شده خواهد رسید در آن روز بانتظار آن مرد در مسجد نشسته بودم ناگاه
آن مرد نیله سوار پیدا شد از مردم پرسیدم که این مرد کیست گفتند حضرت
شیخ مرداد عزیا خیل یار باطنی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
است یعنی از جمله اولیاء اویسی است که ایشان را بی واسطه پیر ظاهری تربیت
هدایت از حضرت نبی صلی الله علیه وسلم بود چنانچه اویس قرنی رضی الله عنه
تربیت خاصه در باطن از حضرت رسالت پناه داشت و از جمله اصحاب باطنی
آن سرور بود چون از حضرت شیخ موسی صافی این علو درجه آن هادی
زمان شنیدم از آن قبیله راهی شدم بعد از مدتی بخدمت حضرت شیخ
مرداد نور الله مرقده رسیدم و خدمتش [illegible] گزیدم و خود را یکی
از مریدان آن هادی طریقت شمردم دیگر حضرت [illegible] ناهیر و قدس سره میفرمود
که وقتی [illegible] راهی میگذشتم حضرت شیخ اسمعیل مهمند و یزنی با جماعه
مریدان بر سر راه نشسته بود من نیز با وی نشستم کسی از آن میان
با من سخن نگرد برخاستم و روان شدم قدم چند رفته بودم که شیخ اسمعیل
بمریدان خود میگفت کسی که اکنون در اینجا رسیده بود کجا رفت روید

ویرا باز گردانیده بیارید مریدان او بنده پیش رسیدند طرابلاد گروانند
چون بخدمتش رسیدم گفت وقتی که شما تشریف آورده بودید بالای
عرش ستاره ایست من با دوازده هزار از ارواح یاران ستاره بودیم و ترا نیز
در همان مکان مشاهده می نمودم اکنون بعضی ازان ارواح متفرق
شده اند و بعضی الحال حاضر اند همه را یک بیک می شناسم که یکی
بدیگری در نظرم مشتبه نمی شود چون آن ولی الله این اسرار اظهار نمود
شب در منزل آن قدوه ابرار نزول نمودم و در همان شب آن بزرگوار
را در واقعه دیدم که بر من رسید و فرمود که ای مولانای عمیر بیا با
یکدیگر قوت ازمائی کنیم تا معلوم شود که زور باطن کرا بیشتر است
این بگفت و پای مرا جنبانید چنانکه پاشنه از پاشنه پای من از زمین
برداشت بعد ازان من نیز ویرا گرفتم و بالای زانو خود نشاندم
و چون آسیا گردانیدم چون آن شب بگذشت حضرت شیخ اسمعیل
از خانه برآمد و فرمود زانوی تو درد میکند گفتم بلی پشت مبارک خود
بر زانوی من نهاد خدایتعالی مرا در همان ساعت مرا ازان درد
شفا داد بعد ازان از شیخ اسمعیل پرسیدیم که حضرت خواجه چگونه

بر رعیت [illegible] غرض برکات و کرامات آن عارف ذات رحمانی از ذرات
[illegible] بیابان [illegible] بهشت دیگر نقلست از حضرت مولانای میرو قدس
سره که [illegible] بوقتی در موضع پنج تار ساکن بودم شبی حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم برمن حاضر شد با ثار قدوم آن سید ابرار تمامی
مردم آن دیار [illegible] زاری اختیار میگریستند کسی را سبب گریستن شان
معلوم نبود [illegible] این فقیر مرا ازین معنی پرسید که این مردم را درین شب
چه پیش آمده که بستی گریه وزاری بدرگاه باری میکنند گفتم امشب حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم برین فقیر تشریف ارزانی فرموده بوی از وجود مطیب
آن طیب اخلاق بمشام این انام رسیده بتاثیر این رایحه بدن مبارک
آن سرور در وجود هر کهتر و مهتر رقتی پدید آمده و محبت حق ظاهر شده
دیگر نقلست از بابا یوسف زی مندر ماموزی مرید حضرت مولانا میرو
که روزی در رکاب حضرت مولانا میرو براه کوه ملکند همی رفتم ناگاه
در وجود حضرت مولانا میرو حبشی از وجد الهی بدید آمد دستار از
سرش افتاد و بیهوش شد و اسپ او از راه جدا گشت چون این
حالت عجیب مشاهده نمودم دویدم لجام اسپش [illegible] کشیدم گفتم

باپیر دستگیر شما کی همیر وید که راه شما بسیار دور مانده چون این کلم
فرمود ای بابو اکنون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بر من حاضر
شد بشعاع لمعای پرضیای آن خورشید جاوید بیهوش شدم
چون آن بدر منیر فلک رسالت تنو بر دید ار خود از دیده ام نهان
ساخت باز بهوش آمدم دیگر نقلست که روزی حضرت مولانا
میرو و حضرت شیخ جانا یوسف زئی مندر خضر زئی که یکی از مشایخ
کبار الس یوسف زئی بوده هر دو بزرگوار در منزل شیخ کهیراج ابابای
مهمان شدند اتفاقا بر حضرت شیخ جانا حال غالب شد از سکر حال
گفت بالله العلی العظیم من هم از خدا نمی ترسم حضرت مولانا میرو
گفت اگر از خدا نمی ترسی یک پنجه خود در پنجه من بکن حضرت شیخ جانا
نتوانست که دست در دست آن بت السم کشد بعد از ان حضرت
مولانا میرو فرمود که ای شیخ جانا رهبر تو کیست که از خدا خوف نداری
گفت هادی سبیل من خضر علیه السلام هست باز پرسید از شیخ جانا
خضر علیه السلام چند صورت دارد گفت چار صورت دارد باز حضرت
مولانا میرو فرمود پنجم صورت هم دارد چگونگی صورت پنجم ابیان کن

39

حضرت شیخ جانا هیچ جواب نداد سر در پای حضرت مولانای میرو
نهاد بعد ازان حضرت مولانا میرو خود بیان فرمود که نشان صورت
پنجم مهتر خضر علیه السلام آنست که آنرا تبدیل بر رنگ دیگر نمیکنند و
جا و صورت را مبدل می سازد و آورده اند که حضرت مولانای میرو را
حالتی پدید آمدی که نماز از وقتی او قضا می شدی و دران وجد حال
وجود غیر در نظرش عدم می بودی چنانچه راوی می آرد که روزی در
وقت نماز ظهر حضرت مولانا میرو در خانه خود بود که بر و حالی
غالب شد محبت الهی در دل وی وارد گشته مریدانش گفتند یا پیر دستگیر
وقت ادای نماز است فرمود که در بحر محبت حق مستغرق است
با نیاز است همیشه در نماز است و هم در اثنای آن حال پسرش احمد نام
در رسید گفت ای بابا گفت تو کیستی گفت [illegible] احمد گفت احمد کیست و همچنین
روزی در وجد حال بود که منکوحه وی مه بی بی [illegible] در رسید گفت تو کیستی
گفت [illegible] بی بی گفت مه بی بی کیست مه بی بی چون این حالت مشاهده
نمود [illegible] و خود را بجای کشید دیگر روزی حضرت مولانا میرو را
بدر رسیدند که یا پیر وقتی که بر شما حال غالب میشود گونه جبه مبارک شما

مریدان

متغیر میکردد کاهی زرد فام مینماید و وقتی سرخ رنگ و وقتی [illegible]

درین چه سر باشد فرمود وقتی که تجلی تعالی بر ضیای حضرت رسول

صلی الله علیه وسلم بر من می شود برویت آن تجلی رنگ روی من

زرد فام میکردد و وقتی که تجلی ذات الهی می بینم رویم سفید می نماید

وکاهی که بیاد حق مغز سر من درد میکند رنگ روی من سرخ میشود

و دیگر آورده اند که حضرت مولانا میرو با اهل و عیال خود در زیر درختی

نشسته بود مردم آن دیار آن مکان را زیارتگاه خود ساختند و ادب

آن جایگاه میداشتند ملک شاه یوسف زئی مندر صدو زئی مرید توشیخ

غریب شاه روزی سواره بران زیارتگاه گذشت اسپش از پا در آمد

و همدران جا جان داد و تمام وجود خشک شد بعد از چند روز بعد از

آن گستاخی یک گاو [illegible] در خانه مولانا میرو آورد منکوحه حضرت مولانا

میرو بر و [illegible] فرمود برو ترا خدا تعالی شفا خواهد بخشید اما یک

نشانی ازان مرضی بر تو خواهد ماند بفرمان خدا تعالی [illegible] شد تمام

اندام او درست شد مگر یک پای آن همچنان خشک ماند دیگر آورده اند

مردی بر حجار سوار بود از جانبی که بطرف افغانستان آمد قضا را جای [illegible]

شد قریب غرق شدن رسید حضرت مولانا میرو را یاد کرد و مدد
خواست و کالای را بنیت نذر روی کرد خدایتعالی مجاز اورا از غرق شدن
امان داد بعد از مدتی آمد بخدمت حضرت مولانا میرو آمد و کالای دیگر
گذراند حضرت مولانا میرو فرمود کالای که نذر ما بود در خانه داشتی و کالای
دیگر آوردی برو همان کالای نذری را بیار چون حضرت مولانای میرو
این کشف سر او کرد آن مرد پشیمان شد و بر پای مبارکش افتاد و رفت
همان کالای که به نیت نذر داشته بود آورد و بخدمتش گذراند دیگر
آورده‌اند که موسی ابن میر پاینده یوسف زئی مندر ماموزئی که یکی از
مریدان کامل حضرت مولانا میرو بود بجهت تجارت اسپان بجانب
ملک خراسان بکاروان همی رفت و یک غلام مولانا میرو نیز با وی
بود اتفاقاً بر کاروان ایشان برف باریدن گرفت موسی گفت ای غلام
خواجه خود را یاد کن تا ممدکار وقت ما باشد و ما را خدای ازین بلا نجات
بخشد آن غلام نیک انجام حضرت مولانا میرو را یاد کرد و استغاثه خواست
ایزد تعالی همه کاروان را از تهلکه برف سلامت داشت بعد از مدتی
چون آن غلام بخدمت حضرت مولانا میرو رسید گفت ای خواجه درین سفر

برما از برف چنین هلاکت رسید شما هیچ دران دشواری مدد کی
حضرت مولانا میر و فرمود ما مدد کار شما بودیم یاد داری وقتی که برف
باریدن برف گرفت موسی ماموزی را گفت ای غلام صاحب خود را
یاد کن تو مرا دران زمان یاد آوردی و مدد خواستی خدایتعالی کاروان
از آسیب برف سلامت داشت دیگر چنین می آرد عبد النبی بن شیخ
کرم امانتی از حال خود حضرت شیخ کهراج که شیخ من و حضرت شیخ
الیاس چلکری در خانه حضرت مخدومی مولانا میر و رفتیم حضرت مخدوم
بخواب آسایش بود و خانه بی چراغ روشنائی داشت حیران شدیم
که این روشنائی از کجا است در خانه هیچ چراغ نمی بینم چون نیک چپ
و راست خانه ملاحظه کردیم دیدیم که در طاقی دستار حضرت مولانا
میر و نهاده اند و در دستار مسواکیست آن مسواک چون شمع تابانست
و نوری از وی برمی آید که تمام خانه منور میگرداند دیگر شیخ اسمعیل بن
باداخان چنین می آرد که روزی از پدر بزرگوار خود پرسیدم که سبب
انابت شما بحضرت مولانا میرو چه بود گفت وقتی در تویستانی (؟) زنی بغیر
رفته بودیم گفتند درین دیه حضرت مولانا میرو تشریف آورده مردم

بود انابت میکند خواستم که بشرف ملاقات آن بزرگوار دین

مشرف بگردم جامهای غلام خود پوشیدم اسپ را در منزل گذاشته

و بخدمتش رسیدم بتعظیم برخاست و فرمود ای مرد نام تو بار آخان

است گفتم بلی باز فرمود جامهای غلام چرا پوشیدی و پیاده

چرا آمدی ازین کشف راز او متحیر گشتم و رخصت خواستم و بمنزل

خود رسیدم بمادر خود این حال باز نمودم مادرم فرمود باش تا مرا

در واقعه چه اشارت شود شب باین نیت متوجه بحق شد ویرا در واقعه

ایمن بند امید داند که پیر طریقت شما حضرت مولانا میرو است بعد ازین

اشارت ما هر دو بخدمت حضرت مولانا میرو رفتیم و خود را در سلک

مریدان شان منتظم ساختیم دیگر مولانا ملو چنین می آرد که حضرت شیخ

جان احمد المعروف بجانو که یکی از فرزندان [illegible] حضرت مولانا میرو

بود نیز خارق عادات از وی بوقوع می آمد چنانچه [illegible] است که روزی

شیخ جانو مذکور بلب دریای سوات رسید کشتی نبود مردی بادی

بود گفت دریغا چه بودی که مارا بکشتی از دریا گذراندمی ساخت

حضرت شیخ جانو گفت ای مرد چشم خود بپوش آنمرد همچنان کرد خود را

وحضرت شیخ جانورا بران ساحل دریا دید ازین خدمت آیت
سلالة الاولیا بسی متحیر گشت دیگر آورده اند که در عهد
بادشاه غازیخان کشمیری حضرت شیخ جان احمد بیبی در ملک کشمیر
تشریف برده بود ودران اوان مردم مغول بعزم ممالک
ملک کشمیر ازراه لاجوری میخواستند که بتازند غازیخان از کشیدن
قوم مغول بسی ملول شد یوسف خان یوسف زئی مرید حضرت
مولانا امیرو قدس الله سره یکی از وزراء وی بود وی بحکم غازیخان
بملازمت حضرت شیخ جان احمد آمد وگفت که بادشاه میگوید
که مردم مغولی بتاختن ملک کشمیر عزم جزم دارند حضرت شیخ
ازین واقعه مخبر گردد که فتح از جانبین کرا خواهد بود حضرت شیخ
درین جواب توقف نموده در شب آینده حضرت مولانا امیرو قدس
سره بروی [illegible] شد وگفت ای فرزند فردا ببادشاه بگوی که درین
نوبت هزیمت مغول وفتح شما است حضرت شیخ احمد همچنان جواب
فرمود بقضاء الله تعالی بعد از چند روز لشکر مغول گریزان
گشت ومردم کشمیری ظفر یافتند دیگر حضرت شیخ علیی میگوید

که پدر حضرت مولانا پیرو قدس سره در اکثر اوقات میفرمود
که این ملایان نابینا چه میگویند که بالای عرش چیزی نیست
بالای عرش هزار حجاب است و بالای آن این حجابها منارهاست
و بالای آن منارها هفتاد هزار حجاب نورانی است و فوق آن حجب
نورانی نیز ملکی هست آن ملک لامکان و بارگاه رب العالمین است
و آن بلدکه سیزده لک و شش و شصت دروازه دارد و از یک
دروازه تا دروازه دیگر فوج فوج حوران نشسته اند باغها و گلستانهاست
و زیر اشجار آن باغها براقها اند و بالای آن تخت سنگیست سخت
و بالای آن سنگ سخت تجلای لقاء رب العالمین است هرچند که تجلای
پروردگار بران سنگ میشود از فروغ تجلاء نمیگدازد دیگر منقولست
از شیخ عیسی که روزی حضرت مولانا میرو [illegible] قدس سره در مسجد نشسته
بود ناگاه بروی حالی رسید دران حال با مریدان [illegible] گفت هیچ میدانید
که روح [illegible] فتوح حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم بکدام مقام است
مریدان گفتند یا پیر دستگیر ما را ازین سر هیچ اطلاعی نیست چون
مریدان [illegible] نادانی شدند حضرت مولانا پیرو خود بیان فرمود

که روح حضرت رسالت پناه حورانی بردهٔ عصمت و عفت از جانب
نگاه داشته اند و روح آن خیر البشر را همچنان از آن جهت در کنار
نگیرد و میخواهد که بروح آن سید انام کلام کند آن خلاصه موجودات
در بحر تجلا لقاء ذات صانع کاینات چنان مستغرق است
که هرگز نگاهی بجانب ایشان نمیکند دیگر نقلست از شیخ عیسی
که روزی شخصی از حضرت قطب العالم مولانا پیر و قدس سره پرسید
هر مریدی که خدمت پیر خود کند از حال او بیان فرمایند گفت هر مریدی
که در خدمت پیر خود رنج و محنت میکشد پیر آن مرید خیر علیه السلام
بر حفظ می نهد تا آنکه آن مرید سالم از موانع سلوک و آفات طریق
و زلات سبیل بطریق اسهل بساط هستی خود تمامی می نوردد
و واصل حق میشود و در اول روزی که انابت میکند دو سه
پیر میکه ز ... ها ن او میریزند و دیگر از و هیچ گناهی نمی آید
دیگر نقلست که مریدی ملازم خدمت آن قطب طریقت بود
روزی آن قدوه ابرار با مرید دیگر تبسم نموده فرمود این مرید
که خدمت ما میکند چه مطلب دارد و چه میخواهد گفت تا بوصال این مرید

از حساب قیامت و از آتش دوزخ می ترسد و امان میجوید
نمی نمود اگر مقصود او اینست مطلب او سهل است ای یاران
شما گواه باشید این مرید را از حساب قیامت و از آتش دوزخ
امان بخشیدم دیگر نیز منقولست از حضرت عیسی که پیر طیب یکی از
مشایخ عصر بود روزی در مجلس وی و مولانا میر و قدس سره در مکالمه
بودند وی گفت که ترا درجه قطبیت نیست بار دوم نیز همچنین گفت
مرتبه سیوم نیز همچنین بر زبان راند حضرت مولانا میر و بعد از تحمل
بسیار فرمود چنین است که تو میگوئی خدایتعالی مرا بدرجه قطبیت
رسانیده و آن عطیه عظمی کرامت نموده به پیر سعید مرا هر چه هست از
مقام علیین تا تحت ثری و گفت این سهل است قطب مردی بود که
هفتاد پرده از بازار تجرد و بیک نظر از جمله احرار کرداند شخصی مرا نام
از یوسف زئی ریش تراشیده شارب خمر حا[illegible] حضرت مولانای
میر و [illegible] وی آن مرد نظر کرد از اثر نظر آن قطب زمان بروی حالی
رسید بیخود شد در آتش سوزان افتاد مردم بند اشتند بسوخت
بعجب چون وی را از آتش بر آوردند دیدند یک پاره از جامه او نسوخته

بسر طبیب گفت معلوم نیست که این مرد از اثر نظر کدام کسی این چنین بیهوش شده
افتاد حضرت مولانا میرو فرمود از همان کسی بابا بیهوش شده بود چون او
پرسیدند گفت حضرت مولانا میرو در من نظری کرد و از اثر آن نظر
بر دل من تجلی شد از شعله آن تجلی بیخود شده افتادم دیگر نیز حضرت
شیخ عیسی میگوید زمانی که بابر پادشاه از بلده کابل خواست که در
الس یوسف زئی تاختن آرد مردم یوسف زئی بخدمت قطب الوقت
حضرت مولانا میرو رسیدند و از باطن ایشان مدد خواستند فرمود
خاطر جمع دارید سن ریح بابر پادشاه را بطرف هندوستان کردم
آخر الامر خدا یتعالی همچنان کرد بابر پادشاه بطرف هندوستان رفت
الس یوسف زئی را هیچ آسیبی نرسید دیگر حضرت مولانا میرو قدس
سره در اکثر اوقات میفرمود الهی بحرمت آن هشت مرد و بحرمت
آن دوازده [illegible] مهمانان دیدار اند روزی شیخ احمد که ولد آن
قدوه ابرار بود پرسید که ای پدر آن هشت مرد کیانند و آن دوازده
مرد کیستند فرمود آن هشت مرد از جمله پیغامبران اند و این دوازده
مرد از زمره اولیاست دیگر نقلست از حضرت شیخ عیسی که حضرت میر ملا تا

پیر فرمودند هر که الا عرش تا فرش بنظر رسد غلام است یعنی کمینه و دون همت
است و هر که طالب بهشت است نفسانیست و هر که طالب مولاست
حقانیست و همچنین میفرمود که مرا معلوم است که چون حق تعالی
منت بهشت در اکرام بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخشید حضرت
رسالت پناه از این جنات جنة الفردوس گزید و در جنة الفردوس
مقام محمود است یکصد و بیست طناب زرین مکلل بمروارید گرد آن
مقام است و بجوار آن یک پلاس گسترانیده اند که آنرا کسی بگزنه نموده
و چنانکه چنان یافته و بالاء مقام محمود یک مروارید است و بالاء آن
مروارید یک مرغ نشسته و آن مرغ چنان بزرگست که پانصد ساله راه زیر
سینه اوست و پانصد سال راه زیر یک پر دیگر و آن مرغ بدان شادست
که من چنین بزرگم و بجنة الفردوس در مقام محمود نشستگاه من است
دیگر نیز منقولست از شیخ عیسی که سالی در [illegible] یوسف زئی امساک
باران شد و قحط سالی روی داد ملکان آن دیار مجتمع شده بخدمت
قطب الوقت حضرت مولانا میرو قدس سره رسیدند و التماس دعاء
باران [illegible] کردند حضرت مولانا میرو فرمودند که کار بسی دشوار است

یکی انزال باران دوم عزل بادشاهان سیوم دفع دبا و در جهان
مردانی هستند که این سه کار بنصرت کردکان از لطف حق تعالی کفتند
یا پیر کرم نموده بر اسپ سوار شوند و در ملک سیر فرمایند باشد که ببرکت
اقدام خدام حضرت پیر مرسل شما بر اراضی ما نزول باران کند و آتش
قحط را سرد کرداند بخواهش ایشان آن زبده درویشان سوار شده
دران دیار کشت و در چند قریات آن ملک عبور فرمود اتفاقا در اثنای
سیر بخانه مریدی تشریف برد دید که آن مرحوم گندم درو میکردند بگاوان
و اسپان می انداختند گفت ای یاران این زراعت گندم را بچه موجب
تلف میکنید و علف گاوان میسازید گفتند باران نمی بارد از امساک باران
زراعت روی بخشکی دارد از تلف بیهوده آن بهتر که گاوان بخورند حضرت
مولانا میرو فرمود یکی را فرستید که در تمام ملک دیه بدیه بگردد و مردم
را خبر کند که بعون الله تعالی البته خواهد بارید هیچ یکی زراعت
را زراعت ضایع نکند آن مردم بامر آن ولی الله همچنان کردند یکی
که در تمام ملک این منادی کرد مردم را از تلف زراعت مانع شد بامر
الله تعالی دوم روز از فرموده حضرت مولانا میرو قدس سره چندین

بارید که همه کشتزارهای آن دیار سیراب گشت و زراعت خشک شده
نیز سبز شد و غلای قحط مرتفع گشت و گرانی بارزانی تبدل یافت
دیگر آورده اند که حضرت مولانا میر و بعد از وفات قطب الوقت حضرت
شیخ رحمکار قدس سره مقتدای اهل سلوک شد و خلایق بدو گرویدند
و یکی از اجله مشایخ افغانستان گشت و درجه قطبیت بوی تسلیم شده
و مریدان آن بزرگوار دین و هادی راه یقین بیحد و عد بودند از ان
جمله بعضی مرید الشیخ کامل و مشهور ملک افغانستان بودند مثل قدوة
السالکین حسالم و رهبر طالبان المم محرم اسرار قدم ولی الوقت راسخ
القدم میان خان بن آدم یوسف زئی که صاحب مکاشفه و محرم اسرار
بود و مناقب و خوارق آن قدوه احرار از حیز تحریر قلم این خاکسار متجاوز
است اما شمه ازان در تحریر افتاد یکی آنکه مصلای از پوست شیر داشت
اگر کسی بی اجازت آن شیر مست بران مصلا نشست آن مصلی اش
آن کس را چنان می انداخت که قریب هلاکت جان میرسید اگر مساس
بیکر و مو بپای آن مصلی بر میخواستند تو گوئی که ابر حیات در وی پیدا ست
و دیگر آنکه بهمه جا گونه بود که بروحال غالب شد دران حالت یک دست

مبارکش مبدل بصورت پنجه شیر گشت شخصی رسید چون این معاینه دید

دست آن بزرگوار دین را گرفت موی از ان پنجه کشید از پنجه اش

خون تراوید دیگر یکی از مریدان کامل آنحضرت شیخ کهراج یوسف زیی

امازیی بود فصل پنجم در ذکر شهادت قطب بلاد شیخ میرداد رحمة الله علیه

و ذکر ابنای او و ذکر وفات حضرت خواجه محمد زاهد بن حضرت شیخ میرداد

و ذکر فرزندان حضرت شیخ محمد زاهد رحمة الله علیهم از راویان

اخبار و حاکیان اسما دیار میمنت اثار افغانستان چنین استماع افتاده است

که این مشایخ مذکور و اولیا مشهور که از حضرت شیخ متی و تا حضرت

شیخ میرداد قدس سرهم مناقب و خوارق ایشان در سبق این کتاب

مسطور شده جمله در خطه ترنک که از اعمال ملک قندهار است متوطن بودند

همدران ملک آسوده اند و مزارات و مقبرات ایشان زیارتگاه

خلایق است مردم آن دیار خاص و عام بر مزار فیض اثار و مقبره مطهره

هر یکی از ان مشایخ عظام و اولیاء کرام نذرات و خیرات میبرند و مراد حاجتمندان

بحسب نیات حاصل میشود مگر مقبره مطهره حضرت قطب بلاد شیخ میرداد

رحمة الله علیه در خطه باجور بکنار رود لاشوره واقع است بنابر انکه حضرت

46

شیخ میرداد نور الله مرقده از خطه ترنک واز میان الس غریاخیل
که قوم ایشان است برآمده درمیان الس یوسف زئی رسیده چند مدت
متوطن شده وبعد از مدتی چون الس غریاخیل از خطه ترنک ساوث
نموده درخطه باجور رسیده اقامت گرفت شیخ میرداد طاب ثراه چون این
خبر شنید که الس غریاخیل درخطه باجور رسیده گشت حضرت
شیخ از میان الس یوسف زئی خروج نموده باز درخطه باجور
درمیان الس غریاخیل تشریف برد بقضاء الله تعالی پس از مرور
ایام حضرت شیخ میرداد نور الله مرقده همدران خطه شهید شد
وقصه شهادت ایشان حضرت شیخ جانمحمد بن شیخ دولت چنین می
آرد که مادرم بی بی چنین میگفت که مرا استماع است از حضرت
قطب الوقت مولانا میرو که میفرمود روزی در مجلس حضرت پیر دستگیر
قطب طریقت شیخ میرداد قدس سره حاضر بودیم وبخدمت ایشان
عرض نمودم که لشکر یوسف زئی بقصد جنگ مردم غریاخیل میآمیشوند
امروز وفردا در باجور برسر قوم شما میرسند مبادا اهل برده حضرت پیر
جنود تهلکه افتد پیش از آمدن لشکر یوسف زئی اگر الفقیر فرمان شود

جمله اهل عیال حضرت پیر بجائی محفوظ محافظت نمایند تا ازین بلا ناگهانی
پریشانی نیابند حضرت شیخ فرمود اهل عیال ما را خدای تعالی حافظ
است و آن علام الغیوب فقیر را ازین واقعه معلوم ساخته و از حال
استقبال آگاه گردانیده که موت این فقیر هم درین جنگ یوسفزئی
خواهد بود زیرا آنکه مرا در واقعه چنین مشاهده شد که جسم من در جنگلی
افتاده و روح من بر جسد گریان و نالان همیگوید ای تن عزیز من
چگونه درین خاک مذلت و محنت چون مولانا ملا حضرت جبر و از حضرت
شیخ رخصت گرفت این خبر اندوه اثر شنید در دلش دردی از شدید
و بسی اندوهناک شد بعد از ان از خدمت حضرت شیخ رخصت گرفت
از خطه باجور در قوم خود رفتند و حضرت قطب بلاد شیخ میرداد طاب ثراه
هم در خطه باجور با عیال در قوم خود غریاخیل ... از مدتی
چون لشکر یوسفزئی به مردم غریاخیل تاختن آوردند و فریقین
با یکدیگر صفهای در مقابل بیاراستند و مبارزان در میدان جنگل
هندراج بمحاربه پیوستند در اثنای جنگ حضرت شیخ میرداد قدس الله
مرقده سواره شده برای صلح در میان مصاف ایشان در آمد

گر کوهی یوسف زئی بغرور خود بصلح راضی نشدند خود را از آن قوم
بکنار کشید و عنان اسپ گرفته بگوشه قرار گرفت ناگاه بقضای اله
یک چوبه تیر از لشکر یوسف زئی بر تن مبارکش رسید آن شهسوار
میدان معرفت از اسپ راحت حیات بر ساحت زمین افتاد
و جان بحق تسلیم کرد و اکثر مردم غریاخیل همدران جنگ شهید شدند
و بعضی که سلامت ماندند از خطه باجور برآمدند باز ملک قندهار در خطه
ترنک رفتند و اهل و عیال حضرت شیخ میرداد جمله نیز بالس غریاخیل
رفته در خطه ترنک ماندند و تن مبارک حضرت شیخ میرداد قدس روحه
همدران جنگل تا یکسال افتاده می بود پس از مدت یکسال شخصی
مولانا میرو آن ولی الله را در خواب دید که میفرماید عجب مریدی
که از حال پیر خود خبر نداری سالیست که تن من در جنگل مندراج افتاده
و ترا هیچ اطلاع نیست حضرت مولانا میرو چون از خواب بیدار شد
شخصی بکرایست پس علی الصباح سوار شده کفن بهر تکفین آن قدوه
محققین با خود برد و هر دو مردم بسیار با آن محب محرم اسرار رفتند و چون
در جنگل مندراج رسیدند از دور دیدند که نوری از انوار الله تعالی

بر تن مبارک حضرت شیخ میرداد نور الله مرقده چون برق درخشان
تابانست و هیچ حیوانی و دده گرد جسد شریفش نرسیده و از باد
هوای عالم بر انقلاب هیچ تغیر و تبدیل نیافته از تخته خاک برداشته
غسل دادند و ملبوس بلباس کفن ساخته در تخته تابوت کردند
و در کنار رود لاشوره بخطه باجور چنانچه مذکور شده مدفون ساختند
و تربت آن ساکن جوار رحمت حق زیارتگاه مردان و مریدان وحید
شد و قبله حاجات حاجتمندان و کعبه مرادات همتمندان کشف الحال
هم حال دارد و خلایق بسیار از طرف و کنار از هر دیار زمیروند حاجت
ایشان بحسب نیات خدا تعالی روا میکرداند مثنوی لمولفه کنون هم
زیارت گهی عالمست ؛؛ زمینش لیل بیار و یمن سالمست ؛؛ بهر نامرادی رساند
مراد ؛؛ چو جینن حیات از خدا میرداد ؛؛ بیا کرم کن ای خدا مر ورا ؛؛
چو جان زنده بند از آن مرد را ؛؛ الهی بحق چنین دوستان ؛؛ کنی کلبه ام در جنت
بوستان ؛؛ ز دنیا و کارش فراغم دهی ؛؛ دران تیره منزل چراغم
دهی ؛؛ حسینی سیه کار بد کرده را ؛؛ بیامرز از دگن جو خدا القصه بعد از
شهادت حضرت میرداد فرزندان ایشان بالسن غریا خیل ابن شیخ

بیت از خطهٔ نرنگ ببلدهٔ کابل رسیدند مدتی در بلدهٔ کابل مقیم
شدند و از بلدهٔ کابل کوچ کرده در خطهٔ نکرهار قرار کردند پس ازان
خطهٔ نکرهار در زمین موطن السرور شهر پشور رسیدند و همدران
ملک متوطن گشتند و حضرت شیخ محمد زاهد بن حضرت شیخ میرداد
نور الله مرقده در بلدهٔ پشور وفات یافت حکایت وفات آن
ولی الله از منکوحهٔ ایشان بی بی شهری بنت مولانا خدایداد گگیانی
منیدری چنین استماع است که حضرت شیخ محمد زاهد همیشه عادت
داشت که نماز عشای به نیم شب گذاردی شب وفات نیز بر عادت
قدیم وضو ساخته دوگانه نفل ادا نموده و دعا خوانده مستقبل
قبله بنشست و نماز فریضه را بجوف لیل موقوف داشت من
چون وقت سحر برخاستم دیدم که شوهرم حضرت خواجه محمد زاهد
همچنان روی بسوی قبله در مراقبه قعود دارد و باواز بلند گفتم
وقت نماز است ای خواجه برخیز جوابم نداد حیران شده نزدیک
وی رفتم هر چند بجنبانیدم هیچ نجنبید که جان بحق تسلیم کرده بود فریاد
از نهاد این بیچاره نامراد برآمد چون مصیبت زدگان و ماتمیان نوحه

وزاری میکردم خلق انبوه از رجال و نساء و ازینجانب بر من جمع شد

از حالت رحلت ناگهانی آن خواجه از دار فانی بسرای جاودانی

پرسیدند یک بیک ماجرا و شیون از خاطر حزین و دل اندوهگین

این بیوه مسکین بیان کردم بعد از ناله و زاری بسیار جزع و فزع

بی شمار حضرت خواجه محمد زاهد را ازانجا برداشته غسل دادند

و تکفین و تجهیزش بجا آوردند نماز جنازه بروی بسی خلایق از

خاص و عام ادا نمودند پس بسواد شهر پیشور در توقف که تلی است

مخصوص مدفونستش ساختند و چون مردم فاتحه خوانده از سر قبرش

برگشتند حضرت شیخ بهلول درویشی از مردم کوله زئی بود که حضور

ارواح داشت سه شبانه روز آن مرد خدا بر سر تربتش معتکف

شد سیوم روز از مقبره برخاست و بدیدن خویش رسید مردم از احوال

ارتحال خواجه محمد زاهد پرسیدند فرمودند سه شبانه روز ارواح اهل

قبول بر قبر خواجه محمد زاهد نزول مینمودند از کثرت عبور ارواح

فرصت نبود که از حضرت خواجه محمد پرسشش نمایم چهارم روز در وقت

ظهر چون آمد شد ارواح کم شد از روحانیتش پرسیدم الهی خواجه چگونه

بود وحالیکه از دو از خنا بخاموشی رفتی مگر بر تو مرگ مفاجات رسید گفت
نی ای محب برهمین نوز جلال با کمال حق جل وعلی تجلی نمود روح من بشوق
تمام دران تجلی نور غوطه خورد و بحق تسلیم شد چون مردم این خبر از شیخ
بهلول کویه زبی شنیدند کمان مرگ مفاجات آن منبع البرکات
از دل ایشان بدر رفت جمله از حق تعالی برای روحانیت خواجه محمد زاهد
طاب ثراه رحمت خواستند هو الرحمن الرحیم مثنوی لمولفه بگفتا
که بر من تجلای نور یشد چون بموسی سر کوه طور بشوق تجلای
آن نور پاک روانم روان شد ازین تیره خاک چو روح بر آمد ازین
تیره تن به بحری تجلی بشد غوطه زن بد نبال آن پاک نور ظهور
همی رفت تا دید نور حضور جدا شد جانم ازین رنگ پوست
دگر باره پیوست با ذات دوست دیگر بصحت رسیده که حضرت
شیخ میرداد نور الله مرقده سه برادر عالی قدر داشت یکی حضرت شیخ
الهداد و دیگر حضرت خدایداد و دیگر حضرت شیخ میرعلی و فرزندان
حضرت شیخ میرداد نور الله مرقدهم در خاک پاک بلده پشاور متوطن
بوده اند جملهٔ ایشان هفت بوده اند پنج پسر و یک دختر از منکوحهٔ ایشان

بی بی عایشه بی بی زئی دگوو زیی متولد بودند یکی خواجه محمد ابو
مذکور که حضرت شیخ میفرمود جون پسر من خواجه محمد زاهد بعالم ظهور
آمد درختان خطه ترنک بدو سر فرومی آوردند و تعظیم وی میکردند
و دیگر حضرت شیخ ابو محمد و دیگر حضرت شیخ پیر محمد و دیگر حضرت
شیخ محمد و دیگر حضرت شیخ احمد دیگر بی بی فاطمه که در خانه ملک
میرداد عیسی زئی مالی زئی بود واز و پسری هبی نام بوده که
یکی از ملکان غزیا خیل گشته و دو پسر از ممشوره ایشان بی بی خدیجه
بنت قلندر خلیل ... زئی مولود بودند یکی طیب نعم کمه بعد از
ولادت باندک مدت در حین حیات بابرکات حضرت شیخ وفات
یافته دوم طاهر اسم که بعد از وفات حضرت شیخ بکم فرصت زاییده
بود و بعضی فرزندان حضرت شیخ را اولاد بود و از بعضی هیچ
فرزندی نشد و حضرت شیخ پیر محمد و از شیخ احمد هیچ ولدی
متولد نبود واز حضرت شیخ ابو محمد نبیری بود اما بزمان قلیل
رحلت نمود واز حضرت شیخ محمد یک پسر شیخ عمر نام و یک دختر موسوم
اسم بود واز حضرت شیخ طاهر فرزندی شیخ عرب نام و شیخ آکا

لقب بود و از حضرت خواجه محمد زاهد چار فرزند ارجمند و یک دختر بود
و یکی حضرت شیخ قدم و دیگر حضرت شیخ ابابکر که از رحم بی بی
شهری بنت مولانا خدایداد ککیانی مندیزئی بودند و دیگر حضرت
شیخ حبیب شش انگشت و دیگر حضرت شیخ یوسف و دیگر بی بی خدیجه
که از شکم مستوره ایشان بی بی عزی متی زئی ننازئی متولد بودند

فصل ششم در ذکر ولادت حضرت پیر و احوال ایام طفولیت و شباب

آن قدوه رجال و ذکر رسیدن حال بران مالک حال کمال راوی
چنین می آرد که هیچ یکی از فرزندان و نواسکان حضرت شیخ میرداد
بر سجاده ایشان جلوس نفرموده روزی حضرت قطب الوقت مولانا
محمد احمد المعروف بمولانا میر و یوسف زئی مندر بخدمت قطب الزمان
حضرت شیخ میرداد حاضر بود و حضرت مولانا نو یوسف زئی و حضرت
شیخ [illegible] ابن نیک بی یوسف زئی خواجه زئی بملازمت حضرت شیخ نیز
حاضر بودند آن دو ولی الله بخدمت حضرت مولانا میر و عرض نمودند
که تو خاصه محرم پیر دین حضرت شیخ میرداد هستی التماس نموده
این بلا زمان حضرت شیخ استفسار این معنی کن که بعد از وفات حضرت شیخ

طریقه حضرت شیخ قاسم افغان قادری

از فرزندان ایشان کدام یکی سجاده نشین و خلافت گزین خواهد
بود که تمام مریدان در خدمت وی باشیم جواب حضرت سعدالله میرداد
همچنین عرض نمود حضرت قطب الزمان شیخ میرداد جواب فرمود
که از فرزندان و نواسگان من هیچ یکی بر سجاده ما نخواهد نشست
مگر از پشت یک نواسه من فرزندی پیدا خواهد شد که وی سجاده نشین
باشد آخر الامر بعد از رحلت حضرت شیخ میرداد همچنان شد هیچ یکی از
فرزندان و نواسگان بر سجاده ایشان ننشست و دعوی سجادگی
نکرد مگر شیخ ابابکر بن خواجه محمد زاهد را بعضی مردم باعث شدند
که تو لایق سجادگی هستی و شیخ عمر بن شیخ محمد را چون حالی بدید آمد
از وجد حال او مردم گمان بردند که این نواسه حضرت شیخ سجاده نشین
خواهد شد و آن هر دو ... را هم بخود گمان افتاد و دعوی سجادگی کردند
در اثنای گفتگوی ایشان حضرت خواجه اویس متی زئی ... حسن زئی
و حضرت شیخ پاینده متی زئی حسن زئی و حضرت خانشاه متی زئی
یوسف خیل و حضرت شیخ شمو داود زئی بازید خیل و حضرت شیخ ...
داود زئی بازید خیل ابن شیخ ولی البدل ... عزیز خیل ...

بمجمع شده در نشستند بحضرت شیخ ابا بکر و حضرت شیخ عمر را مانع شدند
که شما در ریاست سجادگی پا منهید که سجاده از آن شما نیست فرزندی از اصلاب
فرزند خواجه محمد زاهد پیدا شود که بر سجاده قدم نهد و هادی خلایق
گردد بشهادت آن شاهدان صادق رغم سجادگی و کمان خلافت از
سر هر دو بنی عم سجاده خواه بدر رفت من بعد دعوی سجادگی نکردند القصه
از صلب نواسه حضرت شیخ میرداد رحمه الله علیه حضرت شیخ قدم بن خواجه
محمد زاهد و از رحم بی بی نیک بخت بنت حضرت شیخ الله داد جمند محمد زئی
بموضع بنیری اشنغری که در میان قوم محمد زئی اجداد و اسلاف ایشان
مشایخ یکی آستانه از دوازده آستانه اولیا سره بمن بودند اول دختری
متولد شد بی بی رقیه نامش نهادند بعد از ولادت بی بی رقیه پس از یک سال
در سنه نهصد و پنجاه و شش در فصل بهار بوقت نماز اشراق که حضرت
شیخ قدم در آن ساعت نماز اشراق ادا میکرد در خطه پشاور بکنار رود
بدنی حضرت پیر دستگیر صاحب الزمان متصرف الاوان قطب العارفین
غوث الواصلین هادی الطالبین مرشد المرشدین امام المتصرفین قوام
المکملین العالم باسرار اللوح و القلم حضرت شیخ قاسم ابن القدم ابقی الله تعالی

ظلا للهدایة علی روس الطالبین و المریدین مثنوی للمولف چو شد
زاده از مادر آن ماه وش ۞ ز نه صد فزون بود پنجاه و شش ۞ بوقت
که تحریر شد این کتاب ۞ گرفتم هم از سال عمرش حساب ۞
سه افزوده بر سال پنجاه بود ۞ ز سال سیوم مانده یک ماه بود ۞
الهی بود سال عمرش هزار ۞ هزاری که بشمارش چار بار ۞ مثنوی للمولف
ز پشت قدم زد قدم بر سر ما ۞ کز و راست شد جمله تدبیر ما ۞ چو نامش نهادند
قاسم ولی ۞ جهان شد ز انوار او ممتلی ۞ آورده اند که بعد از تولد پیر
دستگیر حضرت شیخ قاسم طول الله عمره و عمر ابنایه بعضی از آن اولیا
که پیش از ولادت حضرت پیر شهادت بسجاده گی ایشان داده بودند
باز آمدند و مبارک بادی دادند و گفتند پیری که قطب الزمان حضرت
شیخ میرداد نور الله مرقده فرموده که بر سجاده جلوس خواهد نمود آن
پسر مسعود و آن هادی مشهور اینست که بر سجاده مشایخ صوفیه کثرهم
الله تعالی خواهد نشست انوار کرامت و ولایت حضرت شیخ میرداد رحمة الله
در جبین این پسر مبین ظاهر مینماید بلکه صد چندان فایق از جمیع اجداد
و اسلاف خود خواهد بود مثنوی للمولف همین کس بسجاده بر وای

جلوس نماید بهتر بالذات کنند کارهائی که نامد زوی از قربت
به بالا الحمد لله و عطی هدایت کنند ره کمان رالبسی نباشد
بر اسرار آرش اگه کسی بسی ره مندی کند منتهی ز سر نهایت و هدا آگهی
و همچنین پیش از طلوع آن مهر هدایت از مشرق ولادت بسی مشایخ
کبار و اولیاء آن دیار بظهور ولایت آن مالک ولایت مخبر شده و گواهی
داده از آن جمله یکی قطب الزمان حضرت شیخ میرداد است که در اکثر
اوقات میفرمود که مردی از فرزندان نواسگان من بظهور آید که
هادی خلایق گردد و خوشی و حوزمی مرکسی را که در زمانه وی باشد
و اکثر درویشان منی زی و کوله زی جوان بجانب وجد و سماع که طریقه
ایشان بود می در آمدند و اسرار الهی بر ایشان منکشف میشد در اثنای
آن حالت می گفتند مردی از خاندان شجرة الاولیاء حضرت شیخ متی
قدس سره از دودمان حضرت شیخ یوسف بن پیدا شود که
آوازه کوس ولایت و صیت نقاره هدایت وی در اطراف جهان و آفاق
عالم برسد و اشارات تصرف و ارشاد آن هادی سبیل سداد ظاهر و
باهر گردد و بی نظیر زمانه و فرد وقت بود و از اولیاء متقدمین و متاخرین

بنسل افغان فایق باشد چون حضرت پیر بعالم وجود آمد اکثر مشایخ
آن دیار به تهنیت آمده گفتند که آن صاحب زمانه که حضرت شیخ
میرداد و سایر مشایخ متی زئی و کوله زئی از ظهور وی مخبر شده
و گواهی داده همینست فی الجمله چون حضرت پیر دستگیر چند ماهه شد
پدر بزرگوار ایشان و سه عم بزرگوارش در جنگ شیخ بیتور که در میان
مردم افغان دران زمان جنگی عظیم واقع شده و اکثر مردم غریا خیل
دران جنگ بقتل رسیده شهادت یافتند و حضرت شیخ عمر بن شیخ محمد
که یکی از نواسگان حضرت شیخ میرداد بود او هم بدان جنگ شهید شد
وازو فرزندی بشیخ عیسی نام مانده و از اولاد سه عم ورای حضرت پیر
بتقدیر خدای تعالی هیچ یکی نماند نسل ایشان بالکلیه منقطع شده
راوی می آرد که مسموع است از فاطمه بنت شیخ علی خلیل اسحاق زئی که
در میدان جنگ شیخ بیتور بعد از شهادت آن شهداء مذکور دو کس را
از مردم خویشگی دران میدان گذر افتاد ندائی شنیدند که بر گرد بد
ایشان ازان صوت لبسی ترسیدند و گفتند که درین بیابان پر وحشت
این آواز کیست درین بودند که باز همان آواز بسمع شان رسید

53

بربن مضمون که العجب کلکه ببر شیخ حبیب شش انکشت بن حضرت
خواجه محمد زاهد بیایید مرا ازین خاک بردارید ایشان چون قریب
آن کلکه شدند بار دیکر آن کلکه در سخن آمده کفت به پرسید از من اسرار
الهی تا شمارا از اسرار حق آکه کنم از شنیدن این بیان ازان کلکه
بی تن و جان تبسی رسیدند مهابت عظیم در ایشان اثر کرد واز
غایت هیبت بیهوش شدند پس از ساعتی چون بهوش آمدند
آن کلکه را از انجا برداشتند و تکفین نموده در کورستان بچه زوجه
ملک علی ترکی کوهی معذور زنی که قریب میدان شیخ بتور واقعست
مدفون ساختند و ایشانرا از کلام آن کلکه جنان جذبه الهی شامل شد
که ترک دنیا کرده و از خانمان مهاجرت نموده متوجه کعبة الله شدند
الغرض بعد از رحلت پدر بزرکوار و ستم عم حضرت پیر جده حضرت ایشان
بی بی پا شهری که رابعه وقت بود و زبیده عصر و مادر ایشان بی بی زینک
بخت که بکمال صلاحیت و عفت منسوب بوده دران زمان در لباس
حیات بودند و اکثر حضرت پیر را بی بی شهری پرورش میکرد چون
حضرت ایشان پیر دستکیر بعمر هشت سالکی رسید جده بزرکوار ایشان را بخدمت

حضرت مولانا محمد کوله زئی متعلیم قرآن سپرد حضرت مولانا محمد

کوله زئی در تعلیم قرات قرآن بایشان سعی کما ینبغی مینمود و چون

حضرت پیر به پایه عمر نه سالگی قدم نهاد دران زمان مردم دلزاک

از خط هزاره که در کناره دریاء نیلاب واقعست بر سر الس غریاخیل

برای ضبط ملک پیشور برآمده بودند بعضی مشایخ متی زئی و کوله زئی

دران اوان از حضرت پیر مسئلت نمودند که شما از اولاد امجاد

حضرت قطب بلاد حضرت شیخ مرداد نور الله مرقده هستید اثر ولایت

آن قطب هدایت در شما هست بفرمائید که مردم غریاخیل غالب آیند

و یا مردم دلزاک از هر دو گروه کدام یکی را ظفر میسر شود حضرت پیر

بانکسار نفس فرمود فقیر هنوز صغیر است شما بزرگانید چنین

واقعات را بهتر میدانید آخر چون صوفی خورشید صوف سیاه شب

پوشید حضرت پیر دران شب در واقعه چنین مشاهده کرد که دو گرگ

مهیب چون پیل مست از طرف هزاره پیدا شدند حضرت پیر و چند بزرگوار

از مردم متی زئی بآن دو گرگ هیبت ناک مقابله کردند از صلابت حمله

ایشان روی بگردانیدند و هیچ یکی را زخم شاخ رسانیدند باز بطرف

هزاره رفتند علی الصباح حضرت پیر روشن ضمیر این خواب دوشین
بآن مشایخ عظام اعلام فرمود مشایخ تعبیر این خواب باصواب چنین
کردند که آن دو گرگ مردم دلزاک اند که بهمت عالی شما مردان خدا
از مردم غریاخیل روی بگریز آوردند آخر الامر بفرمان ایزد منان
همچنان شد مردم دلزاک لشهامت کر کان هست بغلبه تمام برسر مردم
غریاخیل که دران عهد قوم غریاخیل کم بود بسواد قلعه پشور غوغا
وشور بابنوهی ملخ و مور رسیدند و هیچ ترس و باک از مردم غریاخیل
نکردند از تجانب مردم غریاخیل نیز همت عالی نموده تهور و رزیده
دلیرانه در مقابل آن سپاه بیکانه مقاومت نمودند و چون از هر دو
طرف صفوف جیش اراسته شد مبارزان دلاور و جنکیان بهادر
در میدان مصاف در آمدند و جنک و تیر و دارا کار فرمودند تیغ
و تیر و به تبر و خنجر بایکدیکر کارزار کردند و بحکم کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة گروه قلیل غریاخیل بران قوم کثیر ظفر
یافت اکثر مردم دلزاک را مقتول ساختند و بعضی بصد هلاکت
خود را بوطن رسانند بعد این واقعه چون حضرت پیر دستگیر

بحد بلاغت رسید و از قراءة قرآن و از دانستن مسایل شرعی
که دانستن آن فرض عین است فراغ نمود و از اقران و اماثل
خود در جمیع اخلاق حمیده و شیم پسندیده فایق گشت جده بزرگوار
ایشان بی بی شهری بی بی توتیا بنت شیخ تهو گگیانی بنوزئی
عاکن دو آبه را در عقد نکاحش در آورد و بعد از مدتی خدایتعالی
از رحم بی بی توتیا ایشانرا یک پسر کرامت کرد شیخ ابراهیم نامش
نهادند آن فرزند ارجمند هم در طفولیت فوت شد قریب تربت
قبر جده بزرگوارش خواجه محمد زاهد مدفونش ساختند بعد از فوت آن معصوم
پاک جده حضرت پیر بی بی شهری نیز وفات یافت آن عفیفه را هم
در جنب تربت حضرت خواجه محمد زاهد نهادند پس از فوت بی بی شهری
بمدت قلیل یک دختر در خانه حضرت پیر دستگیر هم از بی بی توتیا
متولد شد بی بی حکیمه نامش کردند بدان جهت که دران سال مرزا
حکیم بن همایون پادشاه کابل بر پشور تاخت نموده و چون بی بی حکیمه
دو و سه ماهه شد مادرش بی بی توتیا رحلت کرد و بعد از رحلت بی بی توتیا
بی بی حکیمه را جده مادریش در خطه دو آبه بود پرورش نمود پس از چند

55

مدت آن معموره نیز وفات یافت و هم درانجا مدفون گشت پس
چون حضرت پیر بسن بیست و هفت رسید شیخ رحم علی بن شیخ مبارک
جهجی می آرد که دران زمان روزی حضرت شیخ پیر خانکه در ک زئی
که یکی از اولیاء وقت بود در دیه مردم متی زئی بمنزل فقیر با جماعه
مریدان تشریف آورد مردم متی زئی بر و جمع شدند و سرود بنیاد
نهادند و بزبان افغانی ابیات محققانه چنانچه رسم مشایخ افغانان
بود میگفتند حضرت پیر خانک در وجد شد و بر و حال مستولی گشت
و در عین حالت مستی عشق حق فرمود به پیر رسید از من انچه پیر رسید
که من شما را جواب دهم شیخ سید احمد بن شیخ کمال متی زئی سالت
نمود که یا شیخ در خاندان حضرت شیخ متی قدس روحه در هر زمان
مشایخ و اولیا خدا پیدا می شدند و صاحب تخت و سجاده نشین
می بودند و درین زمان هیچ یکی از خاندان حضرت شیخ متی
نور الله مرقده صاحب ولایت مشهور نیست ما ازین معنی بسی اندیشناکیم
اگر درین نوبت چیزی فرمایند حضرت شیخ خانک فرمود درین زمانه مردی
در خاندان حضرت شیخ متی از اولاد حضرت شیخ یوسف طاهر بین

بظهور آمده که سر عظمت او تا بهفتم فلک خبر خند و پای کرامت او تا
بهفتم زمین میرود و او صاحب وقت و شیخ الکل خواهد بود باز سید
احمد مذکور پرسش نمود که یا شیخ آنمرد درینوقت کجاست فرمود
او امروز درین دیه نیست بجای تشریف برده و اگر در دیه می بود من نشان او
مینمودم که اینست والحق چنین بود که حضرت پیر در ان روز بخطه دو آبه
در خانه خسر خود تشریف برده بود باز احمد سید مذکور سوال کرد که یا شیخ
بعد از چند مدت ظهور ولایت آن صاحب معلیت گردد و شهرت
مشیخت یابد فرمود پس از چند روز خواهد داد که جرو حال ولایت
برسد و مرجع خلایق شود بشنیدن این خبر مردم متی زئی شادان
شدند بعد ازان چون حضرت پیر از دو آبه به پیشور رسید شبی
در دیه خود قریب مقام بدنی جلوس ارزانی داشت تا کاه ندا شنید
متحیر شد که این صوت بلند و او از غیب ازینجا میرسد چون ملاحظه
بنیک نمود دید مردی جمیل الصورة و حسن الوجه و نیکو محاسن
از رجال غیب بمثل زیک که قریب دیه بود کلیم هست و میکوید
ای شیخ قاسم ترا فلان ولی الله چنین میفرماید که خرقه ده امید از خدا تعالی

بنام الہی طالع بلند آفریده که روز بروز ترا شانی عظیم بود و صاحب
زمانه شوی این بگفت و غایب شد پس از ورود این ندای غیبی و خبر
لاریبی بحکم اذا سبقت العنایة فی البدایة ظهرت الولایة فی النهایة در
ذات شریف حضرت پیر دستگیر حال ولایت وجذبه عنایت سرایت کرد
و سلطان عشق در ملک وجودش مستولی شد و چیش لشکر جنان تاختن
آورد که لشکر صبر و سکون سپاه ارام و قرار از دلش فرار نمود بحکم
السکون حرام علی قلوب الاولیا همیشه در دل کلام خود بی آرام می بود
همواره فریاد عاشقانه و نعره محبانه از نهاد مبارکش بی اختیار
بر می آمد از غایت وجد حال همواره در حرکت و تمایل بود هر که با وی
مصافحه میکرد یا در صحبتش می نشست و یا در رهگذری در نظرش می آمد
بی قصد او و فریاد بر آمدی و گریه میکردی و از غلبه هر صر حال چون شاخ
همیشه می جنبیدی و از محبت حق از خانمان جدا می شد و مطلق
تارک دنیا گشتی و شب و روز بذکر حق جل و علا مواظبت نمودی
بعضی بیک نظر و بعضی چنان غریق بحر سکر میشدند که اصلا بساحل
صحو نمی آمدند مردم چون این حال حضرت پیر مشاهده کردند شوری

در میان خلایق افتاد اکثر مردم از ترس جلالش دیوانگی و مستی خود ...
خود را منع میکردند که در کوی حضرت پیر گذر نکنید مبادا نظر ایشان
بر شما افتد از اثر نظرش دیوانه حال شوید و خانمان خود را ترک
دهید و بعضی مردم کفار چون در ملازمت حضرت پیر حاضر می شدند
و یا در کوچه پیش نظر حضرت پیر گذر میکردند بتاثیر یک نگاهش کلمه
طیبه بی اختیار از زبان آن کفار صادر میشد و بمتابعتش در ذکر جلی
مشغول میگشتند و بعضی از کافران از بیم مذهب و دین خود پسر خود را
مانع می شدند که زنهار بکوچه که حضرت پیر گذر دارد نروید که باثر نظر
ایشان مسلمان خواهید شد مثنوی للمولفه چو افزود بر بیست و هفت
سال ؛ بعشق خدا شد خدا داد حال ؛ جهان مستی عشق آورد زور
که جنیدی از صوت شم ستور ؛ براهی که گاهی گذر داشتی ؛ نظر از کف
پا نه بر داشتی ؛ نکردی چپ و راست تا بر حرم ؛ ندیدی کهی بر کس الوده
اگر شخصی از پیش کردی گذر ؛ بروچون بیفتادی از وی نظر
بیک دیدنش مست مجنون شدی ؛ ز کوی خرد جمله بیرون شدی
بعشق حبیبش جگر سوختی ؛ لباسی ملامت بتن دوختی ؛ اگر هندوی ...

فکندی

فکندی نگاهی بعلم لدن شدی زود گفتی الله بدینی پیمبر نمودی رجوع

شدی تایب از کفر مانند خضوع چنین هندوان چون خبر یافتند

زمو تو جگر سینه را تافتند جز کرده هر یک با بناء خود که پا برنگیرید

از جای خود نتازید در کوی این قدم که کفرست هیش وجودش

عدم برمزی کند دین ما را خراب چو از تند بادی سواران آب

القصه چون حال معرفت مال حضرت پیر بسی ترقی یافت و قرب مقام

او از مقامات بسی مشایخ عهد درگذشت و تصرفش نفاذ تام و جریان

عام یافت و خوارق کثیره و کرامات بی نظیره ازو بظهور پیوست و

جاذب قلوب برایا و کاشف سرایر ضمایر خلایق بسیار از طرف

و کنار بملازمت حضرت پیر فوج فوج بطلب حق می آمدند و حضرت پیر

متوجه حال خلق خدا می شد و بطالبان حق [illegible] باطنی میکرد که صاحب

حال و صاحب کشف می گشتند و چون مردم چنین امداد مراد معاینه

کردند ارادت صادق آوردند و طلب انابت نمودند که اجداد و اسلاف

ما مرید و معتقد اجداد و اسلاف شما بودند مایان نیز می خواهیم که مرید

[illegible] باشیم حضرت پیر جواب فرمود تا من دست بیعت

بشیخ کامل و به پیری مکمل که سلسله ارادت و رشته خلافت وی من الشیخ الی الشیخ تا برسول صلی الله علیه وسلم منتهی بود نکنم و اجازت خلافت از وی نگیرم هرگز دست بیعت بکسی ندهم که تکمیل دین بی وسیله پیر مکمل حاصل نمی شود چون این کلمات از زبان خجسته بیان حضرت پیر دستگیر شنیدند گفتند که رضا رضای ما در رضاء شما هست اما طاقت الم فرقت و دوری و مهجوری نداریم تحمل مسافت دور و دراز نمی توانم کرد کرم نموده برعایت خاطر این مشتاقان در اقلیم هندوستان تشریف برند که قریب است و بسی مشایخ عظام و اولیاء کرام از هر خانواده الحال در هندوستان بمشیخت شهرت دارند و بهر خانواده که رضا باشد توجه نمایند بنابر آنکه مقصود حضرت پیر محض انابت به پیری سیت که سلسله ارادت وی من الشیخ الی الشیخ تا برسول صلی الله علیه وسلم منتهی بود و هر چه هست از تصرف و جذبه و کشف و کرامت و مشاهده و تمکین توحید و تکمیل فقر و انواع تلقین و اذکار کثیره جلی و خفی و اره و حبس نفس و پاس انفاس و دیگر آنچه لازمه مشیخت و پیرایه هدایت و ارشاد هست از کشف قلوب

و کشف

وکشف قبور وکشف ارواح وکشف اسرار واعطاء حال وجذبه
بنظر وارادهٔ وامداد مرید ومدد امور دارین ومهمات کونین حضرت
پیررا بی واسطه محض از موهبهٔ الهی حاصل است حضرت پیر فرمود
گرچه این همه اوصاف که میگوئید از موهبات الهی وعنایات
حق سبحانه وتعالی در وجود این فقیر ظهور یافته لیکن من در واقعه چنین
دیدم که بملازمت سید عبد الرحمان بلوتی حاضرم حضرت سید
عبد الرحمان دربان وقت طعامی تناول میکنند وچهار پنج کس دیگر
در صحنک او شیر میکنند فقیر دست در صحنک نینداخت ازین معلوم میشود
که بخشش من در مشایخ هندوستان نیست وخدای تعالی مارا الهام
فرموده که بخشش باطنی من در خاندان حضرت غوث الثقلین
قطب الکونین سلطان الاولیاء سالار الاتقیاء شهنشاه الواصلین
سید العارفین حضرت سید محی الدین شیخ عبد القادر جیلانی
قدس سره ودیعت است تا اکنون درین زمانه از اولاد او بر سجادهٔ ایشان
در شهر حمه که از ممالک شام است غوث الوقت حضرت عفیف الدین
جیلانی از اولیاء صاحب زمان وهادی اوان است میخواهم

که خود را بملازمت آن غوث زمان برسانم که او سجاده نشین غوث
الثقلین قطب الکونین حضرت سید محی الدین شیخ عبد القادر
گیلانی است و قدم حضرت سید محی الدین شیخ عبد القادر جیلانی قدس
سره العزیز بحکم قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله بر گردن جمیع اولیاء
خدا است و اکثر از همه مشایخ باطنی و ظاهری درین زمان بلند تر غوث
الزمان حضرت سید حسین نور الله مرقده می باشد فصل هفتم
در ذکر احوال متوجه شدن حضرت پیر بجانب غربستان و دست بیعت
کردن حضرت پیر بدست غوث العالمین عفیف الدین سید حسین قدس
سره نقلست از حضرت شیخ بودلا بن دریا خان متی زئی خلیفه حضرت پیر
و حضرت شیخ یعقوب بن شیخ سلطان احمد متی زئی یوسف خیل
و حضرت شیخ گو[illegible] شیخ موسی متی زئی یوسف خیل و حضرت داود
شمسی بن شیخ [illegible] جهجی و حضرت شیخ زبور بن شیخ شمس متی زئی
یوسف خیل که چون حضرت پیر بطرف غربستان عزم مسافرت جزم
فرمودند روزی ما یان و چند کس از محبان و معتقدان بصحبت حضرت
پیر در بیابان پشور در وجد حال سیر کنان می گشتیم [illegible]

یکجا درختان را بنمودند بتماشای درختان رفتیم حضرت پیر قریب هر
درخت که میرسیدند و میدیدند و میگذشتند اتفاقا در میان آن درختان
درخت بلوسی از همه خوردتر در نظر مبارک حضرت پیر در آمد فرمودند
رسن از کاه تافته بیارید و برین درخت بلوس بهبندید محبان بفرمان
حضرت پیر رسنی موجود ساخته آوردند و بران درخت بستند بعد از ان
حضرت پیر فاتحه خواندند و فرمودند هر کسی که در روز جمعه بزیارت
این درخت بلوس بصدق درست بیاید هر مرادی که داشته باشد
بعون الله تعالی بر آید و اگر بیک جمعه در حصول کامش معطل شد
بجمعه دیگر حاصل آید اگر دوم جمعه تاخیر شود بسیم جمعه بزیارتش
اقدام نماید و اگر بسوم جمعه هم مرادش بحصول نه انجامید تا هفت روز
جمعه کوشش نماید قاضی الحاجات پیشک آن بنده روا گرداند
مرادش بحصول انجامد محبان عرض نمودند که دستگیر موجب این
امر چه بود و چرا این بزرگی و کرامت درین درخت قهیر ودیعت نهادید
دیگر مریدی لایق این دولت عظمی نبود حضرت پیر فرمودند کسی قابلیت آن
نفرمودند که این عطای را و این دولت را تحمل تواند کرد و این درخت هم

جندان طاقت نداشت اما بسبب ضرورت که بعد از مسافرت ما بجانب
عربستان هیچ مرجع زیارت خلق نخواهد ماند سری از اسرار الهی باهر
حق دیدن درخت نهاده شد تا زیارتگاه خلایق باشد و بعد از ان
فرمود این درخت را بعد از زمانه مردم بتعصب خواهند برید جون بریده
شود بیشتر بر واز نام خاص و عام گردد و حاجات محتاجان حاصل آید
آخر کار آن درخت بلوس زیارتگاه مردم آن دیار گشت القصه
جون محبان و مشتاقان لقا حضرت پیر را هیچ چاره و تدبیری نماند
که حضرت پیر را از مسافرت بازدارند بی بی بستی بنت مغل گکیانی
بنوزئی بسوزئی سلکن دوآبه را که با کمال صلاح و عفت زهد و طاعت
موصوف بود نامزد حضرت پیر کردند تا مکر بران جهت بسفر عربستان
توجه نفرمایند و قصد ان ملک نکنند و اگر عزیمت کنند بشتاب
مراجعت نمایند این سبب و جاره سازی ایشان هیچ سود نکرد
حضرت پیر دستگیر بعد از نامزد شدن ان ملک پشور بزمین دوآبه بخانه
خسر مذکور با جماعه یاران تشریف بردند از زمین دوآبه بطرف
اقلیم عربستان عزیمت کردند و جمله معتقدان و محبان را وداع

معتقدان

نمود نصیحت بعضی از مریدان کمینه بندگی حق جل و علا همیشه مواظبت مینمود باشند
و غیر شریعت مطهره رسول صلی الله علیه وسلم در عمل میارید و عقیده
را ثابت دارید و بدعاء خیر جمیع مسلمانان و بدعاء خیر این فقیر در اوقات
مرجوه تکاهل [illegible] دید حضرت دیوانه شمسی بن شیخ مبارک جهجی
و حاجی محمد بن حاجی میرو ورک زئی و حضرت شیخ اسمعیل گگیانی
این سه یار محرم اسرار حضرت پیر بودند در صحبت خود داشت و ازانجا
راهی شد و چون از خطه باسول بشهر جلاله یاد رسیدند و ازانجا
بقصبه نیمله تشریف بردند و یک شب در مسجد نمله گذراندند و ازانجا
بمقام سنگ سفید گذار نمودند و همدران مقام حضرت شیخ علی بن
شیخ احمد بن حضرت شیخ جکی رحمة الله علیه و حضرت شیخ کولی و حضرت
سید احمد متی زئی و رحم علی و مولانا [illegible] ان بن مولانا محمد کوله
زئی و سید خان المشهور بالوته بن حضرت شیخ ابابکر کوله زئی
این شش محب بخدمت حضرت پیر از پشور رسیدند و باعث گردانیدن
ایشان شدند هر چند که منت و زاری کردند و بیقراری نمودند حضرت
پیر بگفته ایشان نه برگشت و سید خان را در خدمت خود داشت و مولانا

سلیمان را نیز بصحبت گزید بدان جهت که وی عالم بود حضرت پیر عالمان
را بسی دوست میداشت باستماع ایات و احادیث و اقوال مشایخ
بسی خوشحال میشد و حضرت شیخ ملی و دیگر محبان از حضرت فرمودند
در وقت رخصت حضرت شیخ ملی بسی الحاح و زاری و ناله بیقراری
میکرد و بخدمت حضرت پیر میگفت که مراهم در سلک صحبت ملازمان خود
منتظم سازند که طاقت الم دوری و درد مهجوری ندارم حضرت پیر را
بر حالت غریبی او شفقت بسیار در کار شد و در حق او دعا کرد و فرمود
مقصود تو هم در پشور حاصل خواهد شد چنانچه ازدحام خلایق و طالبان
حق بر ما بود بر تو نیز خواهد بود و می باید که بروز جمعه بزیارتگاه درخت
بلوسی حاضر شوی پس چون حضرت پیر مر حضرت شیخ ملی را چنین
موهبت کرد و نصیحت [illegible] مود حضرت شیخ ملی و محبان دیگر قدم بوسی
حضرت بجا آورده گشتند و چون در پشور رسیدند بر حضرت شیخ ملی
همچنان عبور خلایق شد و بسی صاحب حال گشت و بنابر اطاعت امر
حضرت پیر بروز جمعه بزیارت درخت بلوسی میرفت و ده دوازده هزار
کس کم و بیش از مردم افغان و مغل و هندی بروز جمعه بزیارت

درخت پلوسی جمع میشدند و بحضرت شیخ ملی مصافحه میکردند و نذر
و فتوح بجا میبردند مراد و مقصود بحسب نیات حاصل می شد
بعد از ان بعضی مردمان که بیخبر از حال و مقال درویشان بودند
بسمع شادمان خان که یکی از امراء مرزا حکیم بادشاه کابل بود
رسانیدند که در سواد پشور درختی است که آن درخت را حضرت شیخ قاسم
افغان زیارتگاه خلق ساخته چندهزار کس از مرد و زن بران درخت
جمع می شوند و نذر میبرند شادمان خان بشنیدن این خبر بحد و غیرت
مردم لغمان کسان از او فرستاد تا بر سر درخت پلوسی رسیدند و بامر او
بریدند بعد از بریدن آن درخت چنانچه حضرت پیر فرموده بود از زمان
سابق بیشتر زیارتگاه مردم شد و بعد از مدتی بفرمان خدایتعالی که با من
نسبت کلی تاحینا باز بشرکت پس از ان چند مرتبه مریدان سید عیسی
بلوقی بموجب بعض گروه سنت و جماعت بسبب کینه سلسله قادریه
بلوزوی بریده اند هر مرتبه که می بریدند سبز می شد در نوبت آخرین آن
جماعت ناهموار بیخبر از اسرار ابرار درخت پلوسی را از بیخ و بن بر
میکنند اکنون بر جای بیخ آن درخت زیاده از ان ازدحام خلایق است

بسی مردم برای زیارت وحصول مرام خود میروند همه نذر بسیار
میبرند و مرادات و حاجات ایشان خالق الجن والبشر بحسب
نیات روا میکرداند امید هست که تا زمان قیام قیامت این امر
همچنین استقامت پذیرد که فرموده اولیاء الله هرکز تغیر و تبدیل
ندارد که ایشان خلعت حیات ابدی در بردارند که ان اولیاء الله لا یموتون
بل ینقلون من دار الی دار بیت اولیا را موت نی خوف فناست
بلکه نقل از این سرا تا آن سراست ❊ وسخن اولیاء خدا راجاتی هست
که ابد الاباد الی یوم التناد تاثیر بلیغ دارد فی الجمله حضرت شیخ بولاد
مذکور چنین می آرد که بعد از بریدن درخت بلوسی چون شادمان خان
درکوهات رفت من همراه وی بودم روزی شادمانخان از من پرسید
که پیر شما بچه صورتست گفت پیر دستگیر من شیخ قاسم افغان
سفید فام سرخی [illegible] قد است گفتم روزی که درخت بلوسی
مردمان ما بریده بودند شب آینده در خواب دیدم که مردی سفید
رنگ و سرخی آمیز میانه قد سنک برداشته بر سرم میزد سراسیمه
از خواب بیدار شدم ندانستم که چه کس بود اکنون چون بیان صورت

حضرت پیر چون دیدی معلوم شد که ایشان بودند و چون شادمانخان
بخطه کیب تاختن آورد و مردم کیب را بند کرده بطرف نیلاب
برد دران زمان راجه مانسنک که یکی از امراء اکبر شاه دهلی بود تمام
لشکر خود بقصد جنک بر شادمانخان رسید میان لشکر مانسنکه و سپاه
شادمانخان جنکی عظیم واقع شد سپاه شادمانخان هزیمت خورد
و بقضاء الله تعالی چنانچه در خواب سنک غضب از دست مبارک
حضرت پیر بر سرش رسیده بود همچنان از دست بندیان کیب
سنکسار شد بتیر اجل جان بحق تسلیم کرد و لشکرش در دریای
نیلاب غرق شد و دیگر حضرت لقمان بن شیخ عثمان متی زئی
میکوید که مرا استماع است از شیخ رهان که وی میکفت که مرا بعد از
بریدن درخت پلوسی چنان در واقعه ... خانه ویران شود
یکی خانه شادمانخان که درخت پلوسی ... دیگر خانه ملک حبیب
و خانه قاضی شهر که این هر دو کس شادمانخان را باعث بریدن
درخت پلوسی ... شرح ویرانی شادمانخان چنانچه در نقل سابق
مسطور شد و بیان تلف خانهای آن دو دیگر آنکه بعد از بریدن

درخت پلوسی باندک فرصت مردند واولاد ایشان خوار وزار شده اند
بلکه اولاد ملک حبیب مذکور مطلقا منقطع گشت واز نسل وی اثری
نماند واولاد شادمانخان نیز خوار وذلیل روزگار گشت پس
ای عزیز باید دانست چون از بریدن درخت که عزت داده
حضرت پیر بود برنده آن درخت در ورطه هلاکت افتاد ونام ونشانش
نماند پس چگونه باشد حال آنکس که باولاد ومریدان ایشان
نهال دشمنی در سینه خود نشانند ودرخت دوستی از حدیقه دل باره
عداوت ببرد القصه ازینجانب حضرت پیر چون شیخ ملی مذکور
ودیگر مجاورا که در مقام سنگ سفید بملازمت ایشان رسیده بودند
وداع فرمود با پنج محب از مقام مذکور بیشتر توجه نموده بمقام سرخ
رود رسیدند واز انجا بقلعه جگدلی واز ان مقام تا ملک شهر کابل
واز ان زمین بموضع الساوجزا واز انجا بمقام پریان واز انجا
بموضع آهنگران واز ان موضع بکوه هندوکش واز ان کوه بموضع
خنجان واز خنجان بشهر غوری واز ان شهر به ایبک واز ایبک ...
باستانه شاه مردان علی کرم الله وجهه واز استانه جنت جاه در زمانه

63

بادشاهی عبد الله خان اوزبک غفر الله له بشهر بلخ رسید شد زیارت مزار
خواجه محمد پارسا که در عین شهر بلخ واقع است کردند بعد از ان
از شهر بلخ بشهر شبرغان تشریف بردند و از انجا بشهر میمنه رفتند
خواجه اسمعیل نام مروی در شهر میمنه بشرف ملازمت حضرت پیر
مشرف گشت و گفت موسم زمستان است برف می بارد و درین
سردی از راه نتوان رفت این زمستان در خانه این فقیر بگذرانید
حضرت پیر سلمه الله آن عزیز را اجابت فرمود و در منزل او تشریف
بردند مدتی در منزلش میگذرانیدند همدران منزل روزی حضرت
پیر بیاران نصیحت فرمود که شما بطلب حق خانمان ترک کرده
از وطن خود برآمده اید نه بجهت انکه در آسایش نفس بگذرانید
و شما پا دراز کرده بر بستر غفلت بخو[illegible] را ازین باید که یکی از
شما بدرازی پا نخسپید یاران بعز موده حضرت قبول نمودند
بعد ازان هیچ شبی پا دراز کرده بخواب نمی رفتند و بذکر حق
شب زنده میداشتند لکن یاران را خواب غلبه میکرد که سر بزانو
می نهادند حضرت پیر بیاد خدا شب بیدار می بود و گاهی پا دراز کرده

بی یاد خدا

نمایم نمیکنیت همچنین باین عمل درانجا شبها بسر میبرد و در شبی حضرت پیر
همدران منزل در اداء نماز مشغول بود مردی سفید جامه جمیل
الوجه نیکو طلعت از در در آمد و شروع نماز کرد بعد از ادا، نماز غایب
شد از فیض صحبت آن مرد غیب حضرت پیر را بسی شوق حق رسید
و هم دران منزل روزی حضرت پیر مولانا سلیمان را برای کاری
فرستاده بود وی در پی آن کار همی رفت ناگاه سواری نیزه
بر دوش نهاده استاده دید بدیدن آن سوار غیبی بسی ترسید
برگشته بخدمت حضرت پیر رسید و صورت حال باز نمود حضرت پیر
فرمود هیچ بیم از آن سوار مدار بر کاری که ترا فرموده ام بجا آر
بفرموده حضرت پیر مولانا مذکور باز از ان منزل بر آمد دید
که همان سوار سلح [illegible] در راه عنان اسپ کشیده قایم است چون
پیشتر روان [illegible] آن سوار بدنبالش آهسته میرفت و چون آن کار
کرده متوجه بجانب منزل گشت آن سوار نیزه بر دوش می آمد پس
چون باز بخدمت حضرت پیر رسید آن سوار در عقب خود ندید
بعد از ان حضرت پیر با جماعه فقرا از شهر بهمنه پیشتر روان شد

وبدیه جلهماد رسیدند که دران دیه حضرت شیخ صوفی نظر که او را یکی
از مشایخ زمانه میگفتند اقامت داشت حضرت پیر را با آن درویش
کامل یکماه کم و بیش صحبت واقع شد بعد ازان قصبه جی جکتو رسیدند
و درانجا غاری بود که دران غار چند فقرا می بودند حضرت پیر نیز با جمله
فقرا خود مدتی دران غار قرار گرفتند یک روزه راه از قصبه جکجتو
مزار خواجه التی میگفتند بزیارت مزارات بزرگوار رفتند شب آنجا
گذرانیدند و باز بقصبه جکجتو آمدند بعد ازان از شهر بلخ کاروانی رسید
بهمراه آن کاروان بجانب شهر هریو متوجه شدند و از مقام جوی
مرغاب گذشته بشهر هریو رسیدند زیارت روضه متبرکه خواجه
عبدالله انصاری بیرهریو و زیارات مزارات اکثر مشایخ عظام که بیرون
شهر هریو واقع بود یک بیک کردند پس درون شهر هریو در آمدند رافضیان
ایشانرا شناختند که از مذهب سنت و جماعت‌اند از هر طرف سب
شیخین رضی الله عنهما بنیاد کردند ایشان بسبب زحمت آن رافضی
شب درمیان شهر هریو نماندند آن شب بدیه کوزناوه که در سواد
هریو ابا و اجداد شیخ [illegible] گذرانیدند که مردم دیها سواد شهر هریو اکثر بر مذهب

سنت و جماعت و فقیر دوست بودند فی الجمله چون دانستند که مردم
رافضی مردم سنی را باعث سب بعضی اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم
و سب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه میشوند و بانکار
سب ایشان اهل سنت جماعت را بشهادت میرسانند و اکر
کسی رامیکزارند بصد محنت و خواری رها میکنند حضرت پیر فرمود
بالله العلی العظیم اکر فقیر را بکشند و هفتاد پاره کنند و در هفتاد راه
انداز ند باشد رضا قبول دارم نه که سب اصحاب نبی صلی الله علیه وسلم
از زبان برآرم چون این سوکند بنام خداوندی مثل وبی مانند
از زبان حضرت پیر صادر شد دل آنحضرت بسی قوی گشت و بیم
موت برخواست بعد از ان دل بر مرک نهاده از دیه کورناوه روان
شدند و از دیه کو[illegible] بدیه غنجور رسیدند و دران زمان رئیس دیه
غنجور خواجه علا[illegible] بن نام مردی بود حضرت پیر در چارس خواجه مذکور
مدتی میکذرانند مردم دیهای دیکر بملازمت می آمدند و نذرها آوردند
خواجه علاو الدین نیز یک باغ انکور پخته برای فقراء حضرت پیر نذر
کرده فقراء انکور بسیری میخوردند همدران دیه خواجه علی نام مردی کبکانی

جوی برای فقراء ایشان مسجدی بنا کرده گاهی حضرت پیر با فقراء
دران مسجدی می بودند و گاهی در جارش خواجه علاءالدین همچنین
شبی بدان مسجد بنماز مشغول بودند که حاکم دیه کورناوه در رسید
دید که مردی دست بسته بطریق سنیه نماز ادا میکند در غضب شد
و بمردم خود گفت هر که امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه را دوست
میدارد تیری برین سنی کمار در رافضیان بامرش تیر در کمان آوردند
و میخواستند که بجانب آنحضرت بیندازند حضرت پیر از اندیشه
آن بدکیشان واقف شد اما هیچ خوف در دل آن هادی طریقت راه
نیافت بجمعیت خاطر چنانچه بادا ار صلوة قیام داشت همچنین قایم بود
که ناگاه خدایتعالی در دل آن ظالمان مهربانی انداخت یکی ازان
میان گفت این مرد فقیریست من اورا [illegible] لکوناوه دیده بودم
چون وی چنین گفت همه تیر در ترکش کر[illegible] ازانجا گذشتند
الغرض بعد ازان حضرت پیر از دیه غنجور بمقام زیارت رباط
رفتن [illegible] کمان شهر پور رسیدند و شب درون شهر ماندند
آن شب درویشی که درویش سنک خوز بود گذرانیدند و درمیان

آن درویش و حضرت پیر صحبت واقع شد بعد از آن باز بدیه غجدوان
رسیدند و بترتیب سابق گاهی در حجرهٔ خواجه علاء الدین مذکور
همی بودند و گاهی در مسجد خواجه علی مذکور میگذرانیدند روزی
حضرت پیر دران مسجد و فقیر حاجی محمود همنمند که در خدمت ایشان
بود اداء نماز میکردند ناگاه مردی از غیب پیدا شد و در برابر
ایشان ایستاد حاجی محمود گفت ای مرد خدا چه مقصود داری آنمرد
هیچ جواب نداد و دست بر سینهٔ مبارک حضرت پیر مالید و غایب شد
آخر الامر بعد از مدتی حضرت پیر با جماعه فقرا از دیه غجدوان روان
شدند و بدیه صبور عبور فرمودند که دران دیه حضرت خواجه عبد الحق
نواسه حضرت شیخ احمد زنده فیل که بسی مرتاض بود تا بحدی که مدتها طعامی
نمیخورد اگر احیانا میل خاطرش میشد نان جوین را بسر که تناول میفرمود
پس از ساعتی ... میکرد و شب و روز بذکر جلی مواظبت مینمود هیچ
ساعتی بی یاد حق نمیگذرانید و هر که در مجلس او می نشست با اثر
صحبتش بذکر مشغول می شد و اگر کسی در مجلس او در نمیگرفت در غضب
میشد خواجه عبد الحق ایشانرا در منزل خود دعوت کرد حضرت پیر نخست

اجابت دعوت که سنت است در منزل او تشریف بردند چون بصحبت
او بنشست وی طاقیه از سر دور کرد و برهنه سر در ذکر جلی مشتغل
شد حضرت پیر نیز در ذکر جلی اشتغال نمود خواجه مذکور عادت داشت
که گاهی بی ضرورت کلام دنیاوی نمیکرد بجای سخن اشارت بتکلم
بکلمه طیبه میکرد و لا اله الا الله میگفت با حضرت پیر نیز هیچ کلامی
نکرد مگر بزبان حال مقالی در میان ایشان وقوع یافته باشد
کسی را از ان گفتار اطلاعی نبود پس از چند ساعتی خواجه عبد الحق
همدر اثنای ذکر برخواست و فاتحه خواند و حضرت پیر را رخصت فرمود
بعد ازان پیر از دیه صبور بابندیه کورناوه عبور فرمودند
دران دیه حضرت پیر سید سلیمان که یکی از اکابر مشایخ عصر و از جمله
سادات هریو بود باو ملاقات واقع شد و از حضرت پیر از غایت
محبت و از کثرت مودت برادر دینی گفت و مدتی بعد ازان دران دیه سکونت
گرفتند و ازان مقام بعد از مدتی بملک جام بجهت طواف خرقه
رسول صلی الله علیه وسلم که در شهر کوسویه است رفتند بعد از زیارت
خرقه حضرت رسالت پناه چون از شهر کوسویه بر آمدند بیرون شهرخانه

بود در آن خانه نشسته‌اند شخصی از رافضیان ناهموار آن دیار آمد و مقابل
ایشان بنشست و سب اصحاب کبار رسول صلی الله علیه و سلم بنیاد
نهاد و دشنام خدام ایشان نیز زبان گشاده و بمذهب و ملت
بسی مکابره کرد و بسی بی ادبی نمود و ایذا رسانید و بشهر کوسویه رفت
بشب آینده در نزع شد در حالت نزع از وی پرسیدند که بر تو چه
بلاء ناگهانی نازل گشت گفت دی روز بدرویشی چنین بی ادبی
پیش آمده بودم الآن همان درویش حاضر گشت و مرا بدین
هلاکت رسانید این بگفت و علی الصباح آن رافضی بدکیش بشدت
سکرات موت و صعوبت غمرات مرگ جان داد بعد از آن حضرت
پیر بزیارت تربت حضرت شیخ احمد جام که در ملک مذکور است رفتند
و از ملک جام بشهر کاریز که از اعمال خاف است و از شهر کاریز
بشهر مشهد رسیدند زیارت روضهٔ مقدسهٔ امام علی موسی الرضا
بجا آوردند و از آنجا از جهت مزاحمت رافضیان بدمذهب که در
آن زمان شاه اسمعیل بن شاه طهماسب را بجهت سنت او کشته بودند
راه ولایت غزنین گذشته با همراه کاروان مردم ازبک بشهر باورد

برسر م

دیندار

و شتابان رفتند و از انجا بشهر باغوه و شهر درون رسیدند که دران
ایام پادشاه عجم لشکر اوزبک برتاختن شهر باغوه و شهر درون
آمده بودند و ایشان همراه لشکر ولی بیک ترک که یکی از امرای عجم خان
بود بجانب مقام ارغنجه که جزیره از جزایر دریای محیط است روان
شدند و در اثنای راه از آب و طعام کم یافته میشد بسی زحمت گرسنگی
و تشنگی میکشیدند تا بحدی که از غایت تشنگی در بعضی وقتها
سنگ سرد در دهان میداشتند تا حرارت تشنگی کم شود پس از این
محنتهای سفر و شدائد مسافرت بمقام ارغنجه رسیدند و از مقام ارغنجه
در جهاز سوار شدند بعد از قطع مسافت دریا بجانب ولایت خرسخانه
جهاز ایشان بر آمد و بعد از ان از ولایت خرسخانه هم در جهاز در
آمدند بعد از چند روز از جهاز بر آمده منزل بمنزل بولایت گیلان
رسیدند و ولایت گیلان دران زمان تحت حکم خان احمد و جمشید خان
بود و پس از ان از ولایت گیلان بجانب ولایت اردبیل توجه نمودند
در میانه جماعت قزلباشان رفاض دین پیش آمدند رفضه بدکیش
چون این جماعت درویشان را دیدند و معلوم کردند که ایشان از

مذهب سنت و جماعت اند بعضی آ حضرت ایشان را بیستم ساخته اند

یک زان بی اندیشان شمشیر برهنه کرده بکی ازان تبنده حضرت بر

دهشت انداخت وکفت زود باش سب و مذهب حضرت امیر المومنین

ابو بکر صدیق رضی الله عنه وسب امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بزبان

آر و مذهب شیعه را اختیار کن وکرنه سوکند حضرت امیر المومنین

علي کرم الله وجهه ترا همین زمان بقتل میرسانم که در کشتن سنیان

بسی ثواب میدانم هرچند که چنین بی جرمیها کرد و جفاها نمود حضرت

پسر پروای جور وجفاء او نکرد و فرمود که ای مرد بیهوده خود را

رنج مده خدا تعالی مرا چنین قوت رسوخت مذهب سنت جماعت کرامت

کرده که اکر باین شمشیر تن مرا هفتاد بار پاره کنی و هر پاره برای

او از می سازی سر من از مذهب سنت وجماعت بر نکردم ایشان چنین

در مکالمه بودند خدا تعالی در دل یکی شفقت انداخت که مر او را

کفت چه میخواهی ازین مرد سنی بحث نذارد که در مذهب شیعه در آید

آن بدکیش از اعتقاد فاسد خود ندانست که مذهب سنت جماعت

ودین دین متابعان رسول صلی الله علیه وسلم ومحبان اصحاب آن

بمردن جهت دیگر همه مذاهب باطل اند که ان الدین عند الله الاسلام
آخر الامر چون آمد او حضرت پیر را بر سوختن مذهب سنت جماعت مستحکم
دید از ان تبی او بیماری باز ماند و روان شد دیگر جماعه رافضیان که
بفقرا ایذا میرسانیدند و زحمت از میان بردند العرض حضرت پیر
بعد از این حادثات راه و وقایع طریق در ولایت اردبیل رسیدند
و از ولایت اردبیل بشهر تبریز و از شهر تبریز بملک کردستان رفتند
و بهمدان ملک در یکی دیهی از شدت سرما سکونت گرفتند و دران
دیه زحمت بادو باوران زمان واقع شده بود اتفاقا در همان دیه
حضرت پیر در واقعه چنین مشاهده کرد که جماعه مذموم از غیب رسیدند پنج
فقیر را که در صحبت ایشان بودند از ان پنج چار فقیر را بردند حضرت پیر
از این خواب لبسی اندوهناک شد آخر الامر [illegible] از این خواب پس از
چند روز بهمدان دیه حضرت دیوانه شمسی که [illegible] محبان خاصه حضرت
پیر بود بزحمت و باد در نزع شد در عین نزع لیسید خان المعروف
بالونکی [illegible] خادمان حضرت پیر بود گفت بعد از موت من تو هم
بشتاب [illegible] ابن بگفت و جان بحق تسلیم کرد بعد از رحلت او

سید خان مذکور نیز برحمت وبا وفات یافت آن درویش فرخنده

کیش را همدران مقام نهادند و از انجا بدیه دیگر رفتند دران فقیر

شیخ اسماعیل گکیانی نیز بمرض وبا از دار فنا و بدار بقا پیوست بعد

ازان بشهر امیدیه که قلعه آن بالای کوه واقعست رفتند همدران شهر

مولانا سلیمان بن محمد کوله زئی که در صحبت حضرت پیر بود نیز ترخ

و بار رحلت کرد بعد ازان پس از وفات آن چار محب حضرت پیر حاجی

محمد بن حاجی میرزو ورک زئی در خدمت ایشان بشهر زنجیر و از شهر زنجیر

بشهر نصیبی و از شهر نصیبی بشهر کوجه سرو و از انجا بشهر عرفه رسیدند

که دران شهر نمرود دعوی خدائی میکرد و حضرت ابراهیم خلیل الله را

در همان شهر در منجنیق کرده در آتش سوزان انداخته بودند و از شهر

مذکور بشهر بیره و از [illegible] بیره بشهر حلب و از شهر حلب بشهر حمه که از عمل

ملک شامست رسیدند دران شهر قطب الطریقه بحر الحقیقه معدن

الهدایه مخزن الولایت قدوة العارفین اسوة الواصلین دلیل

السالکین سعید ائمة السادات مظهر الخوارق [illegible] موصل

الطالب بدرجة الساقی و المقام العلی عفیف الدین حسین الهاشمی الحموی

از اجلاء مشایخ عظام بهل هدایة و اولیاء کبیر ائمه طریقت و از اکابر
محققان کثیر الکرامات و عظماء مربیان علی المقامات و از جمله اولیاء
و سجاده نشین حضرت قطب الکونین غوث الثقلین سید محی الدین
شیخ عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز بود و در اطراف عالم و اکناف
گیتی چند هزار مریدان و خلفا داشت و اثار مناقب او مشتهر افاق بود
حضرت پیر بشرف ملاقات آن غوث زمان قطب اوان وقت نماز عصر
در میان مسجد جامع ایشان مشرف شد و با قدام بوسی آن قدوه انام
مباهی گشت حضرت غوث العالمین عفیف الدین سید حسین بر حضرت پیر
بسی شفقت داشت و مرحبا گفت بعد از شرف ملاقات حضرت پیر
بدست ایشان دست بیعت کرد و رسم انابت بجا آورد و مدتی
در ملازمت گذرانیدند و خود را یکی از زمان درگاه شمرد و در
خدمت و اطاعت امر پیر از همه مریدان متجاوز شد و در ادا حقوق
پیری و مریدی سعی کمالی کرد و در اکثر اوقات بوقت تناول طعام
سفره بکمر داشت و مشربه برای دست شستن حاضر می آورد
چنانکه حضرت عفیف الدین سید حسین نور الله مرقده دست می شست از

غایت ادب می اشامید کاهی بر زمین نمیریخت حضرت عفیف الدین
سید حسین شفقت که بر حضرت پیر داشت بر هیچ مریدی از مریدان
کامل و بهیچ خلیفه از خلفاء مکمل نداشت و از کثرت محبت حضرت پیر را
بدین نامها خواندی کاهی فرمودی یا شیخ قاسم و کاهی کفتی یا صالحی
وقتی فرمودی یا مبارکی و کاهی بر زبان راندی یا ولدی و بتوجه باطن
شریف امداد باطن میکردی و بهر وقت حضرت پیر در سفر و حضر حاضر
میشدی چنانچه حضرت پیر بزبان مبارک خود میفرماید که روزی در دلم
سیر موضع سیرمی که از اعمال ملک شام است مصمم شد از حضرت پیر دین
عفیف الدین سید حسین رخصت خواستم فرمود تمشی فی حفظ الله تقبیل
قدومش بجا آورده روان شدم در اثنای رفتن حضرت شیخ ولی
افغان غلجی که خاصه [illegible] حضرت پیر بود ویرا کفتم از من بخدمت پیر
عرض کن که فقیر [illegible] میکوید چه باشد که کرم نموده از کرامت باطن
خود برین درویش اظهار نمایند که خاطر خورم شود حضرت شیخ ولی
بسمع شریف حضرت پیر رساند حضرت پیر جواب فرمودند یعنی
خوش و چون این سخن حضرت پیر بکوشم رسید بجانب موضع مذکور کام

70

وبنده ام تعالی بخشم دیگر با بنده افغان غلجی نیز همراه بود آخر بدیهی رسیدیم

دران دیه مسجدی بود بیرون مسجد چادر بر روی انداخته بخواب

رفتم اما دلم بیدار بود ناگاه چیزی بمثل قطعه ابر سفید بروی من فرود

آمد دور و صورت حضرت عفیف الدین سید حسین نمودار شد از مشاهد

جمال با کمالش دلم بسی مسرور گشت و فرحت بسیار رسید از شوق

لقای شریفش رداء از روی خود بینداختم تا جمالش را تا جمالش را

بطریقه احسن معاینه کنم صورت عفیف الدین حسین از چشم غایب شد

از عنایت باطنی حضرت پیر وقتم بصلاح پیوست و بجهت تمام حاصل آمد

چون آن روز بگذشت در شب آینده حضرت سید عبد الله را که داماد

و هم خواهرزاده حضرت عفیف الدین بود و از اولاد و خلفا سجاده

نشین غوث الثقلین قطب الکونین فرد الاحباب قطب الاقطاب

مالک الرقاب محبوب سبحانی محی الدین سید عبد القادر گیلانی بوده

در واقعه وی را دیدم که از دهن مبارک خود چیزی سفید نرم برآورده

بدهان من انداخت مجملا از خواب بیدار شدم بسی خوشحالی روی

نمود و فیض باطن آن ولی الله بباطنم رسید کارم بر مراد دل شد شادی

11

کنان از جانب موضع سیری برگشته باز بشهر جمه رسیدم و بخدمت حضرت
پیر مشرف شدم بعد از ملازمت ایشان شبی نیز در واقعه دیدم که حضرت
پیر عفیف الدین سید حسین و حضرت سید عبد الله بطریق مجادله با یکدیگر
گفت گوی میکردند و بقوت باطن جنگ و جدل بسیار در میان ایشان
میشد و مردم بسیار گرد کنار آن دو بزرگوار صف بصف قایم بودند اما
هیچکس را امکان آن نبود که در میان آن دو ولی الله بمصالحت کوشد
و آن مکان جنگ ایشان در ظاهر زمین خشک بود و در واقعه موج
آب مینمود معلوم میشد که آن دو عزیز در آب استاده بهم جنگ میکنند
و فقیر بجانب دست راست حضرت پیر دین سید حسین بایستاد بجهد و
استمداد فقیر خدای تعالی در میان آن دو عزیز نشان صلح پدید آورد
و چون دوستان مخلص از اخلاص تمام از هم جدا شدند

فصل هشتم در ذکر مسافرت حضرت پیر از شهر جمه برای
ادای طواف بیت الله و روضه مطهره حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
و باز مراجعت فرمودن آنحضرت در شهر جمه و رسیدن بخدمت پیر خود
عفیف الدین میر سید حسین نور الله مرقده راوی چنین می آرد بیان

حضرت پیر را بعد از انابت حضرت عفیف الدین سید حسین تاج و کمر
فیض اثر کرامت کرد بعد از هشت ماه و چند روز حضرت پیر برای
ادای طواف مکهٔ معظمه و مناسک حج و عمره و زیارت مدینهٔ محترمه
را از ملازمان حضرت عفیف الدین سید حسین رخصت گرفت و بفقرای
چند از شهر حمه بر آمد تا که رسید بمزار حضرت امیر المومنین خالد بن ولید
که یکی از اصحاب کبار حضرت رسالت پناه بود و مردم افغان چون بر
مزارش میرسند مجاوران میگویند بیائید ای سلیمانیان طواف
تربت جد بزرگوار خود بکنید و در بلاد عرب مردم افغان را سلیمانی
میگویند حضرت پیر نیز طواف تربت آن ولی الله ادا نموده بشهر
حمص رسیدند و از شهر حمص بشهر بعلبک و از شهر بعلبک بشهر
شام و از شهر شام بمغاره رسول صلی الله علیه وسلم رفتند که آنجا قافله
از اطراف و جوانب جمع می شوند بعد از آن بقافله شام پیوسته
بقلعه کتران رسیدند از قلعه کتران بقلعه کوک و از قلعه کرک
بقلعه شوبک و از قلعه شوبک بقلعه حیذر و از قلعه حیذر بنخله مریم
و از نخله مریم بپیرکه امام اعظم و از آنجا بمقامی که ناقه مهتر صالح پیغمبر

علیه السلام دران مقام غایب شده مردم قافله چون بدانجا میرسند
با هم وغوغا عظیم میکنند تا او از ناقه نیفتد که دران بیم
هلاکت است چو از ان مقام پیشتر شوند بقضاء الله تعالی حضرت پیر
را لاحق شد از قافله جدا ماند و آنجا چنان خوفناک بوده که خویش
بخویش توقف نیکرد و برادر به برادر نمی استاد ناگاه در اثنای راه
فقیری عبد الله نام از مردم ترین در رسید و حضرت پیر را از ان حالت
پرسش نمود حضرت پیر فرمود مرا مرضی لاحق شده تو برو مرا اند
توقف تو هیچ بشفا نخواهد شد چرا بر جان خود مرحمت نمیکنی و خود را
در ورطه هلاکت می افکنی گفت هر چه شود پیشتر نمیروم و در اثنا این
هنگام جوانی هندی از عقب در رسید خری داشت از غایت شدت
راه بسی ناتوان آن خر ضعیف راهی کرده میرفت حضرت پیر بآن فقیر عبد الله
نام گفت آن مرد هندی را بگو که شیخ قاسم افغان چنین بی طاقت افتاده
قوت پیاده رفتن ندارد وی مرد با آن همان گفت در دل آن هندی
شفقتی پیدا شد خر را باز گردانید و حضرت پیر را بران مرکب سوار کرد
و از انجا روان شدند و بقافله پیوستند و از انجا با قافله رفیق گشتند

مرضی

نمی از تو مرا

رسیده

رسیدند بشهر حله نواحی حله باب شور واز آب شور بمدینه مبارک
رسیدند طواف روضه مطهره حضرت رسالت پناه وطواف تربت
امیر المومنین ابوبکر صدیق وطواف تربت امیر المومنین عمر الفاروق
رضی الله عنهما که در یک پنجره تربت حضرت رسول مدفونند ادا نمود
وطواف تربت بی بی فاطمه زهرا که در پنجره دیگر نهاده اند نیز کردند
بعد ازان از شهر مدینه بیرون شدند طواف تربت امیر المومنین
عثمان ذو النورین رضی الله عنه و طواف تربت ابراهیم فرزند
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و طواف تربت امیر المومنین حمزه
عم رسول صلی الله علیه وسلم که در حرب کفار نا هموار شهید شده
وطواف تربت امام مالک رحمة الله علیه وطواف تربت دایه حضرت
رسول علیه السلام وطواف تربت دیگر از اصحاب واولیا که دران
زمین مقبور اند آنچه نصیب بود از ایشان میسر شد بعد ازان بصحبت
قافله بجانب مکه معظمه راهی شدند بعد از چند روز رسیدند بجبل عرفات
رسیدند که یک رکن حج است و درانجا حضرت زبدة السادات منبع
البرکات غوث الوقت شیخ اسحاق المشهور که بسبب مرید شدن او درین

کتاب بسطور خواهد شد و حضرت شیخ علی که ویرا حضرت پیر از مقام

سنک سفید مذکور بجانب ولایت پیشور رخصت فرموده و حاجی لقمان

المعروف بحاجی دیوانه بن فیروز خلیل باروزیی خواجه زیی

بعد از رسیدن درخت پابوسی بامر شاه مانخان مذکور هر سه عزیز

بخدمت حضرت پیر رسید مشرف شدند و بعد از ان حضرت پیر

با جماعه فقراء مذکور و غیره از جبل عرفات بمکه معظمه رفتند طواف

خانه کعبه بجا آوردند مدتی در مکه معظمه سکونت کرفتند و در اثناء

آن طواف جبل قبیس کردند که دران کوه غاری بود و از سبب

ضعف اسلام حضرت رسالت پناه با جماعه مسلمانان دران غار خلوت

داشت و بانکنماز را آهسته میکفتند و حضرت امیر المومنین عمر همدران

کوه بشرف ایمان مشرف شده دیکر دیدن حضرت امیر المومنین عمر

اسلام جون تقویت یافت حضرت بلال حبشی بفرمان حضرت رسول

بانکنماز بلند خواهند بعد از ان از مکه معظمه باز بمدینه رفتند پس

از چندگاه بقافله شام مراجعت نموده بقلعه شوبک رسیدند و از قلعه

شوبک جون قافله بطرف ولایت شام روان شد ایشان بعضی

و بیتا یزده فقرا از هر قوم بولایت قدس رسیدند طواف تربت
ابراهیم خلیل الله و طواف تربت اسحاق پیغمبر و طواف تربت
یعقوب پیغمبر و طواف تربت یوسف پیغمبر و طواف تربت یونس پیغمبر
و طواف تربت داود پیغمبر علیه السلام و طواف جمیع پیغمبران که
در قدس مدفون اند همه یک بیک کردند و طواف صخره مبارک
که در شهر قدس است و آن را تخت رب العالمین می نامند و معلق
بر هوا است نیز از ایشان میسر شد بعد از چند روز از شهر قدس بطواف
تربت مهتر موسی علیه السلام رفتند که قبر آن کلیم الله در بیابان قدس
واقع است و ملائکه بلباسهای سبز کجامهای سرخ همیشه سایه دار نمودار
میشوند و مجاوری تربتش میکنند و شب آنجا گذرانیدند باز بشهر
قدس آمدند بعد ازان ~~از شهر قدس آمد~~ بعد ازان از شهر قدس
بشهر رمله رسیدند و طواف تربت علی ابن علیم و ابو هریره و سلمان
فارس و عسقلان رضی الله عنهم کردند و ازانجا بطواف تربت شعیب
پیغمبر علیه السلام رسیدند شبی در واقعه شخصی برقعه پوشیده نمودار شد
بر بدن آن شخص حضرت پیر را ذوقی و فرحی بسیار حاصل شد شاید

آن برقعه پوش شعیب پیغمبر باشد و از انجا رسیده بر سر چاهی که
یوسف علیه السلام را برادرانش دران چاه انداخته بود قدری
آب ازان چاه کشیده بیاشامیدند و از انجا بحمران رسیدند و از
حمران بشهر شام و از شهر شام بشهر بعلبک و از شهر بعلبک
بشهر هرمز و از شهر هرمز باز بشهر حمه بخدمت حضرت پیر دین
میر سید حسین نور الله مرقده رسیدند فصل نهم
در ذکر خلافت یافتن حضرت پیر از پیر خود عفیف الدین سید
حسین قدس سره و متوجه شدن آنحضرت بجانب دیار خود
راوی چنین می آید که بعد از پنج ماه و چند روز حضرت عفیف الدین
سید حسین خرقه خلافت ایشان را پوشانید و شجره نیابت و تکمله
و سجاده خود نیز عطا کرد و بهدایت خلایق ایشان را مامور ساخت
و بطرف ولایت افغانستان و هندوستان رخصت فرمود و در
وقت رخصت لواء خلافت داد و کتاب قلاید الجواهر فی مناقب
شیخ عبد القادر جیلانی قدس سره از کتب خانه خود بخشید و بمریدان
خود فرمود که لواء فرزندم شیخ قاسم را بردارید و باعزاز تمام

ذکر گویان تا بیرون شهر در ملازمت وی بروید مریدان چنانچه
مامور بودند لوای بعطاء ایشان را برداشتند و ذکر گویان تا بیرون
بشهر آمدند پس حضرت پیر هر یکی را وداع کرد شیخ احمد نام مردی
موذن بود بامر حضرت پیر عفیف الدین سید حسین در عقب حضرت
پیر چهار تکبیر گفت بعد از ان بفقرا چند متوجه ولایت خود گشتن
تا بشهر حلب رسید و از شهر حلب بشهر میره بشهر عرفه رسیدند بشهر موصل
و حضرت سید اسحاق و حاجی عیسی ترین کربلا ساکن پشنک را فرمودند
که قلا کتاب قلاید الجواهر را بشهر بغداد برید و بعالمی حوالت کنید
که عبارت عربی را بزبان فارسی ترجمه نویسد آن دو عزیز بفرمان
حضرت پیر کتاب مذکور براه دریا در کشتی نشسته بشهر بغداد برسیدند
و بخدمت مولانا حسن المقدسی که یکی از [illegible] بغداد بود [illegible] بردند
مولانای مذکور بعد از چند مدت تمام عبارت کتاب قلاید
الجواهر که بلسان عربی بود بزبان فارسی ترجمه نوشت هنوز آن مرید
در شهر بغداد بودند که ازینجانب حضرت پیر براه خشکی در شهر بغداد
با جماعه مریدان که همراه داشت تشریف بردند زیارت روضه متبرکه

امام المسلمین امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه و حضرت شیخ شبلی
و حضرت شیخ ابو الحسن دو نوری که در بیرون قلعه نو واقعست
کردند و چون در میان قلعه در آمدند زیارت روضه مطهره حضرت غوث
الثقلین قطب الکونین محبوب سبحانی معشوق صمدانی نایب رسول ربانی
حضرت سید محی الدین شیخ عبد القادر گیلانی و زیارت روضه منوره شیخ شهاب
الدین سهروردی قدس الله سره و زیارت روضه امام محمد غزالی و
زیارت روضهای دیگر مشایخ که در میان قلعه بغداد نو بودند کردند
و چند مدت بخانقاه حضرت سلطان المشایخ شیخ عبد القادر گیلانی
قدس سره در یک حجره منزوی شدند بعد ازان از دریای دجله گذشته
به بغداد کهنه در آمدند زیارت روضه حسین بن منصور حلاج و حضرت شیخ معروف
کرخی و حضرت سید الطایفه شیخ جنید بغدادی و حضرت شیخ سری سقطی
که این هر دو ولی [illegible]ند در یک گنبذ مدفون اند و زیارت روضه شیخ
بهلول دانا و روضه امام موسی کاظم و حضرت امام یوسف و امام محمد
و دیگر اکثر مزارات مشایخ که در بغداد کهنه بود واقعست کردند بعد ازان
از دریای دجله عبور نموده در بغداد نو رسیدند و بعد از چند روز

بدشت کربلا با جماعه فقرا کثیر رفتند بزیارت روضه منور حضرت
امام حسین شهید ابن حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه دیگر مزارات
شهدای دشت کربلا مشرف شدند پس ازان باز بشهر بغداد مراجعت
فرمودند در خانقاه حضرت ملک الاولیاء شیخ عبد القادر گیلانی
رضی الله عنه گذرانیدند درین مدت و ولایت بسی مشهور افاق گشتند
و بسیار مردم بخدمت ایشان دست بیعت کردند پس از دو ماه و دو
روز از شهر بغداد راهی شدند در وقت رفتن حضرت پیر را مجاوران
روضه حضرت ملک الاولیاء سید محی الدین شیخ عبد القادر گیلانی
الحسنی الحسینی پاره از دستار مبارک که بر سر تربت حضرت ایشان نهاده
اند بجهت تبرک دادند بعد ازان حضرت پیر با جماعه فقراء در کشتی
نشسته بشهر بصره رفتند و در جامع بصره مدتی سکونت کردند و مردم
بصره بسی مرید و معتقد شدند و حضرت شیخ حبیب الله که یکی از خلفاء
سلسله حضرت غوث الثقلین قطب الکونین سید محی الدین شیخ عبد القادر
گیلانی قدس الله سره اکثر بطلب ارشاد و هدایة بخدمت پیر
می آمد و چون حضرت پیر خواستند که از بصره روان شوند شیخ حبیب الله

مذکور برای فقرا ایشان بفعتگرایه جهاز معوض کرد و چون این بصره آمدند
حضرت میر اسحاق و شیخ ملی و حاجی ویدا که در کنم معتوخود کرد ند و در
جهاز نشستند و دیگر فقرا را فرمود که شما براه خشکی بصحبت حاجی الحرمین
حضرت حاجی اویس بن شیخ نظر افغان خویشکی ساکن قصبه قصور
که بتقریب تجارت بصحبت برادر کلان خود از هندوستان بولستان
رفته خود را دران دیار در سلک مریدان حضرت پیر منتظم ساخته و ترک
خانمان گزیده و از خویش و تبار بکلی بریده و بخدمت حاجی محمد بن
حاجی میرزو ورک زئی بیطئید فقرا به اطاعت امر پیر بصحبت حاجی اویس
و حاجی محمد مذکور براه خشکی روان شدند و چون حضرت پیر از بندر سید و
بر آمده ور بندر تخیلور سیده حاجی اویس و حاجی محمد با جماعه فقرا همه راه
مقام بخدمت حضرت پیر رسیدند و از انجا حضرت پیر با آن فقرا کثیر
در دیهی عبور فرمودند که دران دیه حضرت فقیه غیب الله که یکی از
مشایخ آن دیار بود سکونت داشت او را چون بملازمت حضرت پیر
ملاقات واقع شد بسی معتقد گشت و بخدمت حضرت پیر دست بیعت
کرد و حضرت پیر او را خرقه پوشاندند و یکی از خلفای خود کردانیدند
اران

القصه این حضرت پیر با جماعه فقرا ازان هرمز و دیار لار رسیده چند مدت
توقف کردند و قصبه طارق نام مردی وزیر صاحب تدبیر بادشاه لار
بخدمت حضرت پیر معتقد شد و بسی خدمت فقرا ایشان میکرد و بعد ازان
از دیار لار منزل بمنزل به بندر کمرو رسیدند و از بندر کمرو به بندر
براهمی و از بندر براهمی به بندر دوسر گذر نمودند همچنین بکناره دریای
محیط قطع مراحل میکردند بسواحل دریا محیط طعام کم می یافتند مگر خرما و ماهی
که اکثر اوقات قوت ایشان بجز خرما و ماهی نبود بعد از شداید سفر که
السفر قطعة من السقر بجانب ملک مکران توجه نمودند خبر آمدن ایشان
بسمع بادشاه سید نصیر الدین ملک محمد شاه ملک ملک کج و مکران رسید
که چنین درویشی کامل صاحب ولایت با جماعه درویشان از طرف
اقلیم عربستان در فلان مکان رسیده [illegible] از چند روز بشهر مکران
تشریف خواهد آورد شاه مکران بسی طالب درویشان بود بشنیدن
این خبر بسی شایق ملاقات گشت آخر الامر چون حضرت پیر با فقرا
کثیر در شهر مکران در آمد و در مسجد جامع شهر مکران نزول فرمود
بشور اعلی و در میان شهر افتاد خبر رسیدن ایشان بملازمان بادشاه

مکران رسانیدند بادشاه بطالبی شادان شد و زیر جوزدا که همایون نام از سادات عظام و مشایخ کرام بود بخدمت حضرت پیر فرستاد خود با عیان مملکت و با امرا حشمت بیرون مسجد چبوتره بود بران چبوتره بنشست و دیگر وزرا و امرا در خدمتش پایان چبوتره باستادند چون حضرت پیر با جماعه فقرا از مسجد بر آمد بادشاه بتعظیم شان برخواست و بایشان مصافحه کرد و بالا چبوتره بر گلیم خود بنشاند و خود بادب تمام در صحبت حضرت پیر بنشست و پرسش نمود که مولد و ماوای شما کدام زمین است و نسبت ارادت بکدام سلسله دارید حضرت پیر جواب فرمود زاد بوم ما در میان زمین کابل و هندوستان واقعه است که آن ملک پشور میگویند و نسبت ارادت بخانواده حضرت غوث الثقلین قطب الکونین حضرت سید محی الدین قدس الله سره شیخ عبد القادر گیلانی قدس الله سره العزیز داریم همچنین میان ایشان کلام بسیار واقع شد بعد ازان بادشاه برخاست و بمیر همایون مذکور فرمود که حضرت پیر را در قصر بادها جائی دهید و گلیمی که بران جلوس داشت بسی قیمتی بود فرمود

این کلیم را بنظر حیرت دید که بفقرا ایشان برین گلیم بنشیند میر همایون
همچنان بکرد حضرت پیر را با جماعه فقرا در قصر بادشاه منزل ساخت
حضرت پیر مدتی در همان قصر می بود میر همایون در اکثر اوقات بملازمت
ایشان حاضر میشد و خدمت میکرد و حضرت پیر چون میر همایون
را مرد عالی مقام دید بخلافت گزید و یکی از خلفاء خود گردانید بعد از
انابت خلافت میر همایون شبی با دشاه با لشکر انبوه بملازمت حضرت
پیر آمد و زر و سیم بسیار آورد و از سادگی خود گستاخ وار زر را
بدست چپ حضرت پیر میداد حضرت پیر زر را در دست نمیداشت
و بر زمین می انداخت بنا بر آن که عادت حضرت پیر چنین بود که
زر و سیم را دست کم میرساند و از غایت بی نیازی بچشم حقارت
میدید که زر همیشه در پیش عارفان خوار [illegible] در دوست فی الجمله هر که
دست خود را بدین جیفه نیالایند فی الجمله آن شب پادشاه بعد از زمانی
از خادمان پیر اجازت خواست بجانب قصر خود رفت پس از چند روز
چون حضرت پیر خارق عادت و قوت کرامت از مود بار دیگر شبی
به ارادت صادق بهیئت انابت بملازمت حضرت پیر رسید و مرید شد

حضرت پیر و پیر ایک کمربند مذهب لنجره موهبت کرد و بعد از انابت
بادشاه اکثر خلایق آن دیار بحضرت پیر انابت کردند که الناس
علی دین ملوکهم همدران اوان که بادشاه را حضرت پیر خایب ساخت
درویشی با دعوی نسب سیادت از طرفی بخدمت بادشاه آمد و گفت ای
بادشاه چرا از افغان مرید شدی اگر مرید من بودی من ترا قوت طیران
افلاک میدادم بادشاه فرمود نخست شما طیران نمائید تا صدق دعوی
شما معلوم گردد درویش مدعی کاذب بود از ایراد اینمعنی عاجز شد
و طامات در پیوست و کلمات بی هوده و سخنات یاوه بنیاد نهاد
و خادمان حضرت پیر را بسی سقط گفت خدا یتعالی او را همدران زمان
بشامت غیبت آتش سخط خود در کانون سینه اش افروخت که دیگ
وجودش بجوشید درونش سوزش گرفته از بس که میسوخت فریاد میکرد
و نعرها میزد و میگفت ای مردمان سوختم سوختم هر چند که خود را در آب
می انداخت حرارت درونی هیچ اثر نمیکرد و هرگز از سوختن فرصتش
نمیشد همچنان فریاد کنان و نعره زنان در کوچه و بازار در منزل
میرهایون رفت و نالش بسیار کرد مردم آب بر اندامش میریختند

هیچ از سلو غش دران خانم از اثم بمی یافت همچنین پس در سکرات شد
وهم در منزل میر همایون جان بحق تسلیم کرد بعد از جان دادن او
حضرت میر همایون بخدمت حضرت پیر آمد گفت یا پیر دستگیر آنمرد درویش
که پیش بادشاه اهانت ملازمان شما میکرد و ناسزا میگفت همچنین
عذاب سزا یافت و جان بحق سپرد حضرت پیر فرمود او را کفن دهید
و مدفون سازید حضرت میر همایون همچنان کرد ای عزیز هر که اهانت
اولیاء خدای کند انچنین سزا یابد و ملعون لعنت حق گردد چنانچه
بست وید از پروردگار حضرت شیخ فرید الدین عطار میفرماید بیت
حب ذر وقیشان کلید جنت است ؛ دشمن ایشان سزای لعنت است
چراکه درویشان دوستان خدایند و دشمنی ایشان بحکم الفقر
عیالی و من بخل عن عیالی فاحرقته فی النار بغض و عداوت
باحق است و اهانت ایشان به اهانت حضرت رسالت پناه میرساند
و تکریم این گروه بتکریم سرور انبیاء که این قوم بدلیل کل تقی
آلی آل خیر مآل حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اند استنادی
برجانی وایمان بکسی که دشمنی این فرقه دارد و اهانت این گروه کند

مؤمن مر

و خوشی و خرمی باد مر کسی را که عمر خود در محبت خدا و در صحبت دوستان
خدا بگذراند و ادب درویشان نگاه دارد و تعظیم و تکریم فقرا
کما ینبغی بجا آرد خصوصاً خود را چون این احقر الانام در سلک
درویشان خانواده حضرت سلطان الاولیاء و برهان الاتقیاء
حجة الحق علی العالمین سید محی الدین شیخ عبد القادر گیلانی
قدس الله سره العزیز شمارد که مالک ملک ایزد تعالی آن غوث
خلایق را بخطاب ملکت ملکی مخاطب ساخته و متصرف ملک گردانیده
و او بحکم قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله کل بلاد الله تحت حکمی
قدم بر گردن جمیع اولیاء خدای نهاده و علی الخصوص خود را در این
زمان چون این مسکین در حلقه مریدان صاحب الزمان متصرف الاوان
شیخ قاسم الافغان فخر دارد تا از دولت فقرش ادام الله تعالی
اثار تصرفه فی ال[illegible]ران الفقر فخری والفقر منی برسد واذا
تم الفقر فهو الله وصف او گردد و اوصاف الله اوصاف او باشد و بکمالیت
فقر از رویت ماسوی الله بگذرد و در بحر وحدت مستغرق شود و معنی
لیس فی جبتی سوی الله در وجود وجود مشاهده کند مثنوی المؤلفه

ودو بینی را چنان از دیده راند ؛ که در کونین غیر حق نداند ؛ بکلی
ببیند که در بالا و پستی ؛ ظهوری اوست دیگر نیست هستی ؛ ز مهر ذات
او ذرات کونی ؛ به بیچونی درین چندی و چونی ؛ ز بحر
وحدتش انهار ظاهر ؛ ز نور ذات او انوار باهر ؛ مکانی نیست خالی
از وجودش ؛ زمانی نیست پیدا بی شهودش ؛ بچشم وحدت
ار بینی نفسی را ؛ وجودی نیست در عالم کسی را ؛ القصه حضرت ایشان
در شهر مکران سکونت ارزانی داشت که قدوة العلماء حضرت ملا
نیک بخت که یکی از اکابر شهر جلیخ بود بخدمت ملازمان حضرت ایشان
عرضداشت نموده باین مضمون که این فقیر عمری در طلب پیر مکمل
مصروف ساخته و روزگاری در جستجوی شیخ کسنه کذرانیده
تا بشرف ملاقات آن هادی طریقت مشرف گردد و مرید او باشد
دو سال بیش و کم گذشته که شبی هاتفی از غیب این ندای
کرم در داده که پیر دستگیر تو شیخ قاسم افغان قادری از طرف
اقلیم عربستان بشهر مکران خواهد رسید و بعد از چند مدت از شهر مکران
بشهر جلیخ تشریف خواهد آورد منتظر این وعده غیبی همی بود

ارسال مسیر

اکنون بر رسیدن ملازمان ایشان بسی فرحت عرفی داده امید
چنان است که خدایتعالی عنقریب بشرف اقدام بوسی خادمان آن
سده سنیه مشرف سازد حضرت پیر با آمدن عریضه او از شهر مکران
با جماعه فقرا متوجه شهر جلیج شد بوقت بر آمدن ایشان ملک
نصیر الدین بادشاه مکران یک اسپ از اسپان خود بخادمان حضرت
پیر پیشکش کرد واز کم خدمتی خود عذرها نمود پس حضرت پیر اورا
وداع فرمود و مردم شهر مکران از اکابر و اهالی خاص و عام در رکاب
حضرت پیر قدری راه می آمدند و از غایت محبت گریه میکردند حضرت پیر
هریکی را بشفقت رخصت میفرمود چون مردم شهر مکران همگنان برگشتند
حضرت پیر با جماعه مریدان از آن مکان روان شدند همچنین نزدیک
هر شهری که میرسیدند حاکم آن شهر به استقبال می آمد و تحفه میکذرانند
و ایشان را با عزاز تمام و اکرام مالاکلام در شهر خود می برد چون بشهر
جلیج رسیدند حضرت مولانا نیکبخت جلجی بملازمان حضرت پیر ملاقی
شد و گفت یا پیر دستگیر فقیر مرید شما است الفقرا حضرت پیر از وی پرسیدند
که تو هرگز بتحت اقدام حضرت پیر نرسیده مرید چگونه باشی گفت
مرا که ...

مرا یکدو سالی بیشتر از آمدن پیر بسنه نه صد و هشتاد و نه مبشر غیبی
چنین بشارت لاریبی داده که پیر تو صاحب زمان شیخ قاسم افغان
قادری از ملک عربستان در شهر شما خواهد رسید و تو مرید آن
متصرف وقت خواهی شد بعد ازان مولانا نیکبخت جلچی بخدمت
حضرت پیر در اکثر اوقات می آمد اما مرید نمیشد آخر الامر وقتی
که حضرت پیر با مردم بلوچ ساکن زمین خاران که بتقریبی در شهر جلچ
آمده بودند بجانب بلده خاران روان می شدند حضرت مولانا نیکبخت
بطرف دیگر همی رفت شبی در اثنای رفتن بخدمت حضرت پیر آمد و دست
بیعت کرد و گفت مرا از هاتف غیب چنین مسموع شده بود که ترا
دولت دست بیعت و سعادت انابت وقتی روزی شود که تو بجانب
ملکی روان شوی و پیر تو بطرف ملک [illegible]ین بگفت و بجانب ملکی
مسافر شد علی الصباح حضرت پیر با جماعه فقر[illegible] بطرف زمین خاران
بگروه مردم بلوچ توجه نمودند بعد ازان از زمین خاران گذشته
بموضع تشکی عبور نمودند و پس ازان بسر حد ملک افغانستان
در صدوم شیرانی بخطه شوراوک بدیه حضرت خلاصة المشایخ شیخ

عمر بن شیخ زحمت افغان شیرانی که یکی از مشایخ عصر بود رسیدند

راوی می آرد که حضرت شیخ عمر چند مدت پیشتر از رسیدن ملازمان

حضرت پیر در دیه خود حضرت پیر را در واقعه معاینه کرده و انابت

نموده بود و مردم میگفت که من در باطن مرید مردی شده ام

که بعد از چند مدت از طرف اقلیم عربستان بدین مکان خواهد رسید

دران زمان خواجه کلان درویشی از اولاد خواجه مودود چشتی

قدس الله سره بود وی بحضرت شیخ عمر میفرمود که پدر تو بزرگوار تو

شیخ زحمت مرید خانه ما بوده تو چرا مرید ما نمیشوی حضرت

شیخ عمر بوی نیز همین جواب میداد چون حضرت پیر در دیه وی

تشریف آورد حضرت شیخ عمر دران روز از دیه خود برای دفن زنی

صالحه بطرف گورستان رفته بود چون باز در دیه رسید حضرت پیر

با جماعه فقراء پیر و مجلس داشت مردم او را از آمدن حضرت پیر

اعلام کردند که مردی با جماعه فقراء کثیر از ملک عربستان رسیده چون

حضرت شیخ عمر این خبر شنید گفت پیر طریقت من همدرین جماعه فقراست

که من شما پیش ازین میگفتم که از جانب ملک عرب پیری خواهد آمد و صاحب

ولایت بوهادی خلایق همین است بعد از ان حضرت شیخ عمر بخدمت
حضرت پیر آمد و دست بیعت ظاهری نیز بجا آورد و حضرت پیر اورا
یکی از خلفاء خود ساخت و از ان پس مردم آن دیار لبسی ازدحام
نمودند و باعتقاد تمام مرید می شدند تا بحدی که فرصت شجره نوشتن
نبود از مهر اسم مبارک حضرت پیر بر کاغذ سفید نشان میکردند
و بجای شجره میدادند آن مردم صادق العقیده مهر خاتم حضرت پیر را
بهتر از شجره میدانست آخر الامر چون مردم آن دیار لبسی مرید
و معتقد گشتند حضرت پیر از انجا در آلس مردم بریچی تشریف بردند
و مردم بریچی لبسی دست بیعت کردند بعد از ان از الس بریچی
در مقام سلطان رباط که قریب شهر قندهار واقع است رسیدند مدت
چند ماه درمیان الس مردم بالی اقامت گرفتند مردم بالی لبسی
بتعظیم و تکریم خادمان حضرت پیر پیش آمدند و اکثر مرید شدند
و بامر حضرت پیر جای پخته و خلوت خانه بنا ساختند که اکنون مردم طایف
آن بیت الله و بعضی مردم از قریات قندهار بشوق لقاء شریف حضرت
پیر دران مقام فوج فوج جماعه جماعه می آمدند و مرید میشدند زبدة

الاولیا صاحب التوکل والتسلیم حضرت شیخ حاجی ابراهیم زبن
که یکی از مشایخ کبار بود از دیه حصار که قریب شهر قندهار وقوع
دارد بهمدران مکان بملازمت حضرت پیر رسید و مرید شد حضرت
پیر آن زبده مشایخ را یکی از خلفاء خود کردانید و بسی موهبت
باطنی کرد و بجانب ماولیش رخصت فرمود و دیگر زبده مشایخ
زمانی و خلاصه علماء ربانی حضرت شیخ عبد الله سرغلانی که یکی
از اجله مشایخ ملک قندهار بود نیز از دیه مندسار هم دران مقام
بخدمت حضرت پیر خود در رسانید و انابت کرد حضرت پیر او را
یکی از خلفاء خود نامید و هم دران مقام جماعه حاجیان از ملک عربستان
رسیدند خبر وفات قطب العالمین غوث السالکین وارث الانبیاء
والمرسلین شیخ الاسلام والمسلمین حضرت عفیف الدین سید حسین
نور الله مضجعه رسانیدند حضرت پیر و جمیع مریدان باستماع این خبر
اندوه اثر بسی محزون و دیده پر خون گشتند و بروحانیت آن هادی
خلایق و رهبر طرایق فاتحه خواندند و بامر حضرت پیر دعوت وسیع
بفتوح آن سید مرحوم کردند و چون خبر تشریف آوردن حضرت پیر

در مقام

در مقام سلطان رباط مردم ترین ساکن مقام پشنک شنیدند
بسی آرزومند ملاقات ملازمان حضرت پیر گشتند و گفتند چه باشد
که حضرت پیر در پشنک ارزانی فرمایند مامرید و مستفید گردیم باید دیگر
مشورت کردند حاجی عیسی کربلا را فرستادند تا بخدمت حضرت پیر
نقل شان برساند و خادمان ایشان را باعث تشریف آوردن بجانب
پشنک شود پس چون حاجی عیسی کربلا بملازمت حضرت پیر آمد
و عرض مردم ترین بسمع شریف حضرت پیر رساند حضرت پیر بجماعه فقرا
کثیر بتجمل تمام بجانب مقام پشنک متوجه شدند چون حضرت پیر بسر
کوتل مندرک رسیدند فقرا را فرمودند که سنگها جمع کنید و درین
مکان توده سازید که زیارتگاه خلایق باشد و مقصد حصول
مرام مردم گردد فقرا بفرمان حضرت پیر سنگها آوردند و بجای که
حضرت پیر معین ساخته نهادند بعد از ان [illegible] حضرت پیر از انجا
فاتحه خوانده روان شد آن مقام زیارتگاه مردم گشت تا این زمان
همچنان حاجتمندان بزیارت آن زیارتگاه میروند و حصول مرادات
خلایق میشود دیگر همچنین چون حضرت پیر قریب ده حاجی هوس رسیدند

درخت خشک در افتاده راه بود فرمودند سنگی درمیان شاخهای این
درخت بنهید که زیارت گاه مردم این دیار خواهد بود مریدان بامر
حضرت پیر سنگی درمیان وشاخ آن درخت واشتند بعد ازان حضرت
پیر ازانجا فاتحه خوانده روان شدند راوی می آرد که آن سنگ
پس ازان بسبی زیارت گاه مردم آن دیار شد و درین زمان آن
سنگ درمیان شاخهای درخت بسبب نمو آن خزیده چنانکه بیشتر
در تنه درخت ناپدید است مردم حاجتمند آن جا بسی نذرات می برند
وحاجات ایشان بحسب نیات بحصول می انجامد الغرض چون حضرت پیر
با جماعه مریدان بمقام پشنک در مردم ترین تشریف بردند در دیه حضرت
مولانا ماموترین کربلا بخانه موسی بخانه برادر حاجی عیسی کربلا فرود آمدند
مردم ترین بسی خدمت خادمان حضرت پیر ادا نمودند واکثر مرید شدند
حضرت پیر ازانجا حاجی عیسی را یکی از خلفاء خود ساخت همدران مقام
ازمردم پیشور ودوآبه باستقبال حضرت پیر حضرت شیخ هیبت متی زی
وحضرت شیخ کری روکی زی وحضرت شیخ رحیم بن دولت وحضرت
شیخ زبور متی زی وحضرت شیخ یوسف بن سلطان احمد متی زیی

وحضرت

83 ۱۸

بذات پاک ربانی باقی نگردد **فصل** دوم در ذکر حضرت
شیخ خضر قدس الله سره العزیز بن خواجی بن حضرت شیخ متی
رحمة الله علیه و در ذکر شیخ حسن بن حضرت شیخ خضر و دیگر از جمله
نبیرها، حضرت شیخ متی قدس سره حضرت شیخ خضر بن خواجی صاحب
مکاشفات غیبیه و مشاهدات خفیه و کرامات جلیه و محاضرات قدسیه
و مصارف سنیه بود و در مقامات و درجات قرب حق شانی عالی
و مکانی متعالی داشت و در خوارق عادات بی نظیر زمانه و در
طاعات ربانی یگانه وقت بود حضرت شیخ عثمان بن شیخ حسن
از نبیره خود ناقل است که وی گفت که پدرم حضرت شیخ خضر چار منکوحه
داشت و بی مال و منال آن متوکل کثیر العیال سال و ماه در کفاف
و عفاف بسر می برد و همواره عادت او آن بود که شب بر لب دریا
بطاعت بی ریا معبود بی همتا گزرانیدی و منکوحه که دران شب نوبت
مواصلت او بودی بیگاه چون بخانه رسیدی از همان زوجه چادر می خواستی
و نماز گذاردی روزی از زوجه که فاطمه اسم و از مردم خلیل اسحاق
زئی بود برسم قدیم چادر طلبید زوجه مذکور در اعطاء چادر دران حال

اهمال کرد بر شک زنی و غیرت دنی معترض شد و گفت تمام شب تو ره
دیگر بسر بروی و بوقت پکاهی چاه از من همیخواهی حضرت شیخ از
سخنان رنجش آمیز و کلمات کدورت انگیز آن مخدره بسی برنجید
فرمود قسم برب بیچون تا از ببلبر [illegible] که بهمون مراجعت ننمایم بر بستر
بستر نیایم آخر الامر حضرت شیخ درین عزم بود که از وطن
اقامت خود مسافر شود تا از ادای مناسک حج بیرون آید و طواف
بیت الله بجا آرد ناگاه از درگاه اله آواز هاتف شنید که یا شیخ خضر
ده شبان روز صایم باش حضرت شیخ بعد از شنیدن آواز هاتف
همچنان صیام ده روزه و شب بجای آورد بعد ازان بار دوم باز آواز
هاتف شنید که ده روز و شب روزه بدار پانزده روز و شب صایم گشت
باز بار سیوم آواز هاتف بسمعش رسید بهمین مضمون که یک عشره را
نیز بصوم گذرانید بعد ازان بار چهارم تیز آواز هاتف اصغا نموده
که یک عشره دیگر بهمین نهج روزه باش حضرت شیخ آن عشره را نیز
بروزه آخر کرد باز بار پنجم صوت هاتف گوش کرد بهمین معنی
که یک عشره دیگر بقیام لیالی و ایام با تمام رساند الغرض آن قایم اللیل

بر وصایم الدهر بنفس چون شدت نمود پنجاه شبانروز روزه دار بود
بعد اتمام صیام آن عشر خمسه باز هاتف از غیب یقین ندا در داد
که خضر بن خواجه از عشاق مست لقاء ربانی هست هر چه او گوید خدا کند و هر چه
او کند بران خدا راضی هست بعد این ندای غیبی و خبر لاریبی باز بار دیگر
آمد از هاتف شنید بر مضمون آن صوت همیون مطلع شد بجماعه محبان
که حاضر بودند فرمود ای دوستان هیچ مسموع شما میشود که تحسین حضرت
شیخ میتی تا هفتاد کرسی از اجداد وی و تا هفتاد از اولاد و امجاد او
میکنند بعد ازان پس از چند مدت باز هاتفی بگوشش فرو خواند که یا شیخ
خضر بطرف مکه معظمه مسافر شو و قدرت قادر علی کل شیئ قدیر معاینه
کن القصه حضرت شیخ بشنیدن آواز هاتف کام در راه نهاد و بجانب بیت الله
روان شد و خسروی که اسمعیل نام و اسحاق زیئی بود هم بدو پیوست
آن هر دو عزیز چون از منزل خود خروج نمودند بنواحی خطر تنک بلندی
بود بالای آن بلندی بر آمدند زمانی در همان مکان توقف نمودند
بفرمان ایزد منان عز شانه در همانجا کعبة الله استقبال کرد و حضرت
شیخ طواف بیت الله در همان مقام بجا آورد و درون کعبه دخول نموده

بیرون شد آن همراه مذکور نیز این معاینه مشاهده نمود بعد از مشاهده
جمال با کمال کعبه میمون بر ایشان حال غالب شد قریب آن بلندی کشت
کندم بود بوجد حال بی هوش کشت و بیخود شده بر کنار آن کشت افتادند
تا دوازده شبانروز در همان حالت بیهوشی در همانجا افتاده بودند
قضارا صاحب کشت بکشت رسید دید که دو کس بر کنار کشت افتاده
بنداشت که جان داده اند فی الحال کلمه طیبه بر زبان راند که لا اله
الا الله محمد رسول الله ایشان بشنیدن کلمه طیبه اندکی بهوش آمدند
وکفتند ای مردمان امروز از خانه بدر آمده ایم ترا که کفت که دنبال ما
کردی و ما را ازین خواب خوش بیدار ساختی کفت من شمار ا بحالت
دیکر می بینم امروز دوازدهم روز است که از خانه بدر آمده اید و میکویید
که امروز این بکفت و رفت مردم خانه ایشان ازین حال خبردار کرد
مردم خانه بشنیدن این واقعه بتعجیل رسیدند ایشان را بنعش بار کرده
در منزل بردند جماعه صوفیان افغانستان و درویشان آن مکان
حاضر آوردند چنانچه رسم شیوخ آن دیار بود بر رضاء خدا دعوت وسیع
کردند کاو بسیار و کوسپند بی شمار کشتند و سه صوفیان بنیاد سماع نهادند

صوفیان بوجد حال اندر رقص سماع شدند بعد از فراغ رقص سماع سفره
کشیدند و طعام بفقرا قسمت کردند بعد از تناول طعام حضرت شیخ خضر
وقت نماز ظهر از خانه برآمد و در مسجد رفت سلطان نیکوزی که مرید ایشان
بود بخدمت شیخ عرض نمود که یا شیخ شمارا خدای تعالی چنان قدر
بلند و مکان عالی ساخته که کعبة الله باستقبال میرسد مدت یکماه گذشته
که داه این فقیر گریخته از سبب آن بسی پریشان دلم گرم نموده
بتوجه باطن شریف از هر جا که باشد بتعجیل پیدا سازید حضرت شیخ
خضر فرمود شما مردم نیکوزی بسی گستاخید مرا میخواهید که بشهرت
رسوا سازید پس فرمود برو داه بخانه خود داه تو پیدا خواهد شد
سلطان نیکوزی گفت فقیر هر طرف گشته وجست جوی بسیار نموده
پریشان شده اکنون بخدمت شما رسیده حتماً داه گم گشته مرا
در همین مسجد پیدا کنید حضرت شیخ بار دیگر فرمود ای سلطان نیکوزی
تو نیت کرده بودی که اگر کسی خبر داه بمن برساند که فلان جا است
من آنکس را شش مثقال بدهم الحال در کیسه ات شش مثقال موجود
طلب میرا ابنه تا داه بتو رسانم سلطان نیکوزی همچنان کردش

متقالی که در کیسه داشت کشیده پیش حضرت شیخ نهاد حضرت شیخ
شاه سه مثقالی هم بوی باز داد و سه مثقالی بفقرا بخشید بعد ازان
برخاست دران حالت حضرت شیخ را وجد حال پیدا شد بیهوش
کشت و بر زمین افتاد بعد از زمان بهوش آمده برخاست کفت
دوربست یعنی داه دوربست باز بیخود شده برافتاد باز بخود آمده قیام
نمود بعد ازان فرمود داه تو چه نام داری بآن نام او را بخوان
سلطان نیکوزی شتاب کفت عشوری عشوری مجرد کفتن او داه
از استا مسجد پیدا شد کفت ای بدبخت کریزپای درین مدت کجا
بودی کفت ازینجا یک ناهه راه موضع ایست من دران موضع بودم
و درین زمان برسر تنوری نشسته نان می پختم یک مرد سرخ رنک
جلال ریش آمده کفت چیراست که از خانه برآمده اکنون چشم خود
بپوش تا ترا در خانه تو برسانم هنوز چشم خود بغزنک نپوشیده
بودم که دست کرفته مرا درین مسجد رساند کفت تو آن مرد را
می شناسی کفت بلی اکر جای بینم بشناسم پس داه را دست کرفته
پیش حضرت شیخ آورده داه چون حضرت شیخ را [illegible]

مروهست که مرا آورده پیش سلطان نیکوزیی جهت از حضرت شیخ
این خارق عادت در زور کرامت معاینه کرد هفت گاو و هفت
گوسپند و هفت بز و هفت اسپ و هفت از جامهها مردانه بخدمت
حضرت شیخ گذرانید و برای فقرا دعوت وسیع کرد دیگر آورده اند
که وقتی سلطان نیکوزیی مذکور بعزم تجارت بطرف هندوستان
رفته بود قریب شهر سرهند در دریای بر کشتی سوار بود قضارا
آن کشتی از تلاطم امواج دریا غرق می شد دران حال حضرت
شیخ را یاد کرد و گفت یا شیخ درین وقت دشوار مرا مدد کار باش
و هم در دل نیت کرد که اگر این کشتی سلامت بساحل برسد یک گاو
نذر حضرت شیخ بخدمت ملازمان ایشان بگذرانم حضرت شیخ در
دیار افغانستان بمنزل خود از حالت وقت او واقف شد امداد
باطن نمود بعد از اعانت آن مرید در ماندہ نعره زد مردم خانه که گرد
حضرت شیخ حاضر بودند دیدند که جامها حضرت شیخ بیکبارگی باب
تر شد التماس نمودند که یا شیخ سبب نعره زدن شما ناگهان
چه بود و جامهای شما چگونه از آب تر گشت حضرت شیخ فرمود که

سلطان نیکوزیی در طرف هندوستان نزدیک شهر ننگهر در دریا
با متاع خویش در کشتی بود کشتی از موج آب دریا خمیده غرق
می شد دران تهلکه مرا یاد کرد من بر سر وقت او رسیدم دست
زیر آن کشتی کرده برابر ساختم الغرض چون سلطان نیکوزیی
ازان مسافت مراجعت نموده بخدمت حضرت شیخ رسید هفت
نذر شکرانه سلامتی خود پیش حضرت شیخ نهاد و فاتحه التماس نمود
حضرت شیخ فاتحه نخواند سلطان نیکوزیی عرض کرد یا شیخ موجب
امتناع فاتحه چیست فرمود آنچه نذر مانیت کرده بودی برسان
تا در حق تو فاتحه خوانده شود سلطان نیکوزیی باز بامتحان ضمیر پیر
گفت یا پیر دستگیر نذر شما همین بود باز حضرت شیخ جواب فرمود
ای سلطان چرا دروغ میگویی یک گاو نیز بنذر داشته بودی سلطان
نیکوزیی چون از حضرت شیخ این کشف معاینه کرد در پای حضرت شیخ افتاد
و عذر جسارت خواست و آن گاو نذری را نیز بخدمت خادمان
حضرت شیخ گذرانید و گفت یا مولای من شما را امی آموده خیال
خیانت نذر نداشتم دیگر مشهور است که در لواحی حضرت شیخ

کلالان بغایت بود و مفلس دزدان چند خران کلالان دزدیده بردند
جماعت کلالان بر فقدان خران نالان بخدمت حضرت شیخ رسیدند
حال خود عرض نمودند که ما فقیران در سایه دولت ملازمان این درگاه
پناه گرفته ایم بجز این سده سنیه و آستانه علیه ملاذی نداریم برای
رضای خدا در حق این ناتوانان بتوجه باطن شریف امداد فرما
که تا خران این بیکسان ملک دزدان نشوند حضرت شیخ مشفق وقت
ایشان شد و فرمود بروید بخاطر جمع نشینید خداوند تعالی خران شما
بشما خواهد رساند کلالان بفرموده حضرت شیخ بتسکین دل
بجانب منزل خود مراجعت نمودند ازین طرف آن خر دزدان
چند کروه رفته بودند بخواست خدایتعالی همه کور شدند دزدان
را چون این واقعه پیش آمد دانستند که این حادثه بکرامت حضرت
شیخ بما روی داد هم از انجا برگردیدند و متوجه منزل حضرت
شیخ شدند چون روی بجانب درگاه حضرت شیخ آوردند جمله
بفرمان ایزد منان همه بینا گشتند دزدان ناقص العقل را
چون گوهر بینائی حاصل شد باز روگردان شدند و بطرف خانهای

خود قدمی چند ره سپردند بحکم الله تعالی پای ایشان بند شد چند
کرت بهمین نهج چون روی بسوی منزل حضرت شیخ می نهادند بینا
می شدند و چون پشت می شدند نابینا کور می گشتند آخر الامر
لاچار از راه برگشته بخدمت حضرت شیخ رسیدند و تقبیل قدومش
بجا آوردند و خر ایشان بکلا لان ایشان سپردند و توبه کردند که
بعد ازین قدم بر دزدی نه نهیم و هم تیر و کمان خود را پیش حضرت
شیخ گذاشته رفتند دیگر نقلست که حضرت شیخ خضر گاهی در تمام
عمر خود خنده قهقه نکرده بود روزی در مسجد جلوس ارزانی داشت
در جماعه مردم ناگاه قاه قاه خندید مردم بخدمت شیخ التماس
نمودند که یا شیخ هیچگه بعمر خود شمار اچنین در خنده ندیده ایم امروز
سبب این خنده و موجب این ضحک فرخنده چه باشد حضرت
شیخ جواب فرمود که در کوه واره یک زنی از مردم غرغشتی
جمع هیزم میکرد بالاء آن کوه درختی بود یکشاخ آن درخت خشک
در نظرش آمده میخواست که آن شاخ خشک برای هیزم بشکند
و دستش نمیرسید رسنی با خود داشت کمند وار آن شاخ خشک

88

بجانب خود میکشید هرچند که زور میکرد شاخ شکسته نمی شد دران حالت
گفت که یا حضرت شیخ حضر اگر تو از واصلانی این شاخ را بکسلانی
چون مرا یاد کردی خواست خداوند تعالی آن شاخ بشکست دامن
پیراهن او از زور کشیدن شاخ بطرف خود بر سرش آمد آن
زن بی تنبان بود برهنه شد گفت یا شیخ خانه تو ویران شود
مرا برهنه کردی مرا از گفتار روی خنده در کار شد مردم حاضر
پرسش نمودند که یا شیخ آن زن در کدام دیه است حضرت شیخ
نشان داد کسی را برای امتحان فرستادند که در واقعه چنین است
یا نه آنکس بدان دیه رسید آن زن را جست جوی نموده دریافت
ماجرا باوی در میان نهاد گفت حضرت شیخ راست میفرماید این
واقعه بر من همچنین وقوع یافته و همچنین از من دران وقت بعد ور
آمده دیگر معروفست که روزی حضرت شیخ خضر در دامن کوهی که
قریب دیه ایشان بود دمی خواب را کار بسته و از غوغای جهان.
وارسته اتفاقا دران میان مردم خانه ایشان از کثرت مهمانی
تنگدستی بنهایت کشیدند بدان جهت که از خمیر کردن آرد و از پختن

نان برای مهمان عاجز می شدند بغایت تنگی میکنند کاشکی
مهمان بسرای ما نیاید عالم السر والاخفی حضرت شیخ را ازین
شکایت بی غایت مردم اهل پردهٔ الهام فرموده ازان مکان
بتعجیل برخاست و بمنزل خود آمد مردم خانه را نصیحت کرد که زنهار
از آمدن مهمان بسیار ملول نباشید از خانه که مهمان روی میگرداند
ارحم الراحمین بران خانه نظر رحمت نمیکند و در منزل که مهمان
نزول میکند رزق خود با خود می آرد و چون میرود غافر
الذنوب والخطایا گناه مردم آن منزل عفو میفرماید چنانچه
حدیث نبوی هم برین معنی وارد است که الضیف اذا نزل
نزل برزقه واذا ارتحل ارتحل بذنبه گفتند یا شیخ از بسیاری
آبس کردن و از کثرت خمیر کردن ساختن بند و سهما مابسی درد
میکند چه چاره کنم حضرت شیخ فرمود به بسم الله الرحمن الرحیم
آرد از خرچین میکشیده باشید و درون خرچین نظر نکنید بحکم
رزاق علی الاطلاق آرد از خرچین هرگز کم نخواهد شد و در طعام
پخته نیز از موهبت عام واهب الانام برکت شود

حضرت شیخ ممدوح و [illegible] ایشان برین عمل مداومت مینمودند هر
روز خرجین پر [illegible] یافتند گاهی خالی نمی شد و در طعام اندک برکت
بسیار میدیدند بعد از چند سال روزی بنده حضرت شیخ بادراک
کمیت آرد که چند مانده درون خرجین نگاهی کرد آرد از خرجین
در همان روز تمام شد دیگر راوی مذکور چنین می آرد وقتی که مردم
الس عزیاخیل اول بار از خطه ترنک رحیل نموده پا در سبیل
نهادند حضرت شیخ خضر هم در میان بود چون بموضع کوه کنز دور هین
باجور رسیدند مدتی اقامت نمودند روزی حضرت شیخ در دامن کوه
که آنرا مرخ کمر میگویند نشسته بودنا گهان آن کوه پر شکوه در گریه
شد چندان بگریست که آب اشک گریه کوه بر بدن مبارک حضرت
ایشان چون تقاطر باران قطره قطره میچکید فرمود ای کوه چرا
در گریه شدی او از نالش از کوه بر آمد و با حضرت شیخ خضر
در سخن آمد که ای شیخ خضر وقت رحلت تو ازین سرای فانی
بماوای جاودانی قریب رسیده موجب گریه من اینست اکنون
میخواهم که یکی سنگ از من بر سر تربت تو باشد حضرت شیخ

باستماع این کلام ازان جماد باسکان و صموت از درگاه الحی الذی

لایموت درخواست نمود که یک پاره سنگی ازین کوه جدا شود

تا بر سر قبر این فقیر نهاده آید بحکم خداوند تعالی یک پاره سنگ

ازان کوه ترقیده جدا شد حضرت شیخ آن سنگ را بر کتف میمون

خود بنهاده روان گشت پاره راه رفته بود که آواز هاتف شنید

باین مضمون که یا شیخ خضر این سنگ را درین زمین بدار قبر تو در

همین مکان خواهد بود حضرت شیخ همچنان کرد آن سنگ را

بجای که مامور شده بود بنهاد بعد ازان خود بمنزل رسید مردم

خانه را نشان مکان قبر خود تعیین نمود که مرا فلان جا مدفون

خواهید ساخت و آن سنگ را بر سر قبر من خواهید نهاد بعد

ازین وصیت مصیبت امیز ازین سرای سپنج رخت خود برداشت

مردم وصیت بجا آوردند حضرت شیخ را در همانجا مدفون ساختند

و آن سنگ را بر سر تربتش نهادند و هستند مقبره حضرت ایشان در خطه

باجور در دامن کوه سرخ کمر که بایشان ید سخن آمده بود

واقعست الغرض بعد ازان تربت آن ولی الله ملتفت تلد نگاه

خلایق گشت تا این زمان هر دمان بطواف قبر آن امام اللاوان
میروند و مرادات بمعتقدان حاصل میکردد و هر بی اعتقاد ان
و بی ادبان سزا می یابند چنانچه راوی مذکور می آرد که ملک
ایل نام افغانی بعرف خلیل ملازیئی پدر ملک شاهی که در زمین
پشور بملک مشهور بود در رمه گوسپندان بسیار داشت تا بحدی
که سه چوپان میچرانید ند روزی چوپانان بخیانت یک گوسپند فربه
که درمیان رمه بود کشته خوردند ملک ایل بعد از مدتی برای خصمانه
رمه بصحرا رفت دید که آن گوسپند فربه در رمه نیست گفت فلان
گوسپند را نمی بینم مگر شما کشته خوردید چوپانان منکر شدند گفت
بر مقبره حضرت شیخ خضر رفته سوگند کنید دو چوپان بر سوگند راضی
نشدند یکی ازان میان بر قسم باعث شد که ایل آن خیانت پیشه
را بر سر تربت حضرت شیخ که نزدیک ایشان بود برد آن مرد
چوپان دست بر قبر حضرت شیخ نهاد و گفت اگر من گوشت آن گوسپند
در دهان کرده ام چشم من کور شود در همان ساعت هر دو دیده
او سپید و کور شد ملک ایل ازین کرامت حضرت شیخ بسی متحیر شد

و در دلش اعتقاد راه یافت و تمام از معتقدان و مخلصان خاندان حضرت شیخ

متی شد دیگر فرزندار جمند حضرت شیخ خضر حضرت شیخ حسن بن حسین یکی

از اولیاء وقت بود و در مقام قرب حق بسی عالی قدر و خوارق

ظاهره و اخلاق طاهره داشت آورده اند که وقتی وی بتقریب

سوداگری در موضع سوری که چند کروه از سواد شهر لاهور آباد است

و موطن مردم افغان رسیده بود جماعه از مردم متی زئی از نزول

حضرت شیخ حسن در موضع سوری از ملک افغانستان با اهل و عیال

رخت نموده در مقام سوری رسیده متوطن شده بودند خلایق

بیش متی زئیان بجهت شیخ زادگی ایشان و برعایت خاندان حضرت

شیخ متی نذر می آوردند تا بحدی که در یک روز هفتصد رو به و دو

سه هزار پل سیاه پیش ملازمان حضرت شیخ حسن جمع شده بود

گروهی از عالمان بی عمل بایشان از روی حسد و کینه خصومت

میکردند که چرا باین جماعه امی مردم نذر میدهند با وجود که فضیلت

علم داریم متی زئیان از عناد آن بی عملان و از حسد جبلی آن جاهلان

بسی عاجز می شدند هیچکس حامی و منتصر در میان نبود که این جاهلان

وحضرت شیخ کمولی و شیخ تتری کگیانی و پسر داد کگیانی و شیخ عمر قوال
این جماعه معتقدان سابق سبقت نمودند و باقدام بوسی خادمان
حضرت پیر مشرف شدند حضرت پیر هر یکی را مرحبا گفت و نوازش
بیکران فرمود و از احوال ایشان و از حالات مردم دیار مینور
[illegible]ی پرسش نمود هر همه مخبر خیریت و جمالت معتقدان و طالبان
ایشان گشتند و شوق و آرزومندی ایشان بیان کردند و عرض
نمودند که محبان مهجور و طالبان دور درین سالها مفارقت و روزها
هجران بزلال وصال و اصلان درگاه حضرت پیر بسی متعطش اند
و دولت ملازمت را مترقب کرم نموده بسحاب قربت آن اصحاب
غربت را سیراب سازند که تمادی ایام فراق از حد گذشته و عنان
صبر و شکیبائی شان از دست رفته پس چون حضرت پیر از آن مشایخ
مذکور بسی باعث ابتهاج شدند حضرت پیر از مقام پشنگ مراجعت
نموده باز بمقام سلطان رباط درمیان مردم بابی رسید بسی ادای
حقوق خدمت حضرت پیر از مردم بابی میسر شد حضرت پیر از ایشان
راضی گشت و فرمود که منزا از مردم بابی خوشم هرجا که متوطن اند

چه در افغانستان و چه در هند و غیستان و حضرت تعالی ... انمردم بالی
راضی باد بعد ازان از مقام سلطان زرباط بخط از غنیان ... الس
مردم ابدل تشریف آوردند چون در مقام چشمه کوکچل رسیدند
مردم ابدل در ان مقام اکثر مرید گشتند ... فقرا حضرت پیر
در یک روز شصت بز و گوسفند و دو ... ساختند و ...
پیر بر ایشان بسی راضی شدند و حاجی شیرخان را در الس مردم ابدل
خلیفه خود گردانیده و از انجا فاتحه خوانده پیر عزم فرمودند ملک
شادیخان بن ملک عمر ابدل به استقبال آمده و نذور کثیر بخدمت
ایشان گذرانید و حضرت پیر را در منزل خود برده ... عزت و حرمت
حضرت ایشان نگاه داشت و ضیافت کما ینبغی کرد بعد ازان حضرت
پیر با جماعه مریدان کناره چشمه دیه شیخان مرغزاریست در ان
مرغزار رسیده پانزده روز مقیم گشت در انجا مردم از اطراف و جوانب
فوج فوج میرسیدند و مرید میشدند بعد از پانزده روز ازان مرغزار
حضرت پیر فاتحه خوانده روان شده و در الس مردم غلجی رسیدند
مردم غلجی بسی مرید گشتند پس از چند روز ... شدند

انز

ایشان را در اثنای راه بکوهی گذر افتاد که پایان آن کوه چشمه بود
که اکثر اوقات حضرت شیخ حسن بن حضرت متی رحمة الله علیه درمیان
آب آن چشمه بجهت ریاضت می نشست روزی همچنین در انجا نشسته
بود که چندی سوار از مردم هزاره از طریقی نمودار شدند حضرت شیخ حسن
بنسبت کسی که از مردم و حضرت داشت برسیدن آن قوم متوجه بجانب کوه
شد کوه ترقید و درمیان آن کوه راهی پید شد چندانکه پیشتر همی
رفت آن کوه از پیشش وی میترقید و راه فراخ پیدا میشد سواران
هزاره ازین خارق حضرت شیخ حسن بسی متحیر شدند و هر همه
از اسب فرود آمدند و تقبیل قدومش بجا آوردند و یک تیره
تیر یکی از ترکش کشیده در پیش حضرت شیخ حسن نهادند و زمین
خدمت بوسیده رفتند فی الجمله حضرت ... با جماعه مریدان ازان کوه
گذشته بدیه ملک عمر بن ملک یحیی غلجی که یکی از ملکان مردم غلجی بود
نزول فرمودند دران دیه بسی مردم انابت کردند و ازانجا
حضرت پیر با فرقه فقرا در خطه سواز تانک که تربت شیخ یوسف
مظهر بین بن شجرة الاولیاء حضرت شیخ متی نور الله مرقده انجا

واقع است رسید و زیارت کرد و بر روحانیت آن جد بزرگوار فاتحه
خواند و فرمود تربت آن سلف بنا کنید که از کثرت مرور دهور
بسی ریزیده بود و مردم آن دیار از غایت ساده لوحی تربتش را
باز بنا نمیکردند آخر الامر به امر حضرت پیر بناء تربت آن ولی الله
آراسته ساختند بعد اتمام بنایش مریدان به امر حضرت پیر نه گوسپند
مذبوح ساختند و دعوت وسیع کردند بعد از آن چون حضرت پیر خواست
که از آن مقام بیشتر عزم فرمایند در پایان قبر حضرت شیخ یوسف
طاهر بین طاب ثراه درختی سال خورده خشک افتاده دید از مردم
آن مکان پرسید که این درخت را چه نام میخوانند پیر فردی دیرینه
سالی گفت یا پیر دستگیر نام این درخت کسی نمیداند و کسی نمی شناسد
که کدام درخت است وقتی که این درخت سبز بود هم کس را اطلاع نبود
مردم حاجتمند برای دفع هر مرض و به جهت دوای هر زحمت پاره پوست
از تن این درخت میبردند از برکت حضرت شیخ یوسف طاهر بین نور الله
مرقده مریض هر مرض و بیمار هر زحمت شفا می یافت از کثرت
این عمل پوست در تنه این درخت نماند بنابر آن خشک شده بر زمین

افتادند و گفتند پیر نعمت یافتیم چون از این درخت خشک ببرند مریضان
صحت می یابند حضرت پیر چون از ان پسر مرد خاصیت آن درخت
از زمین مجاورت تربت آن بزرگوار دین معلوم کرد فرمود پاره
چوب ازان درخت بگیرید مریدان هریکی پاره گرفتند و حضرت پیر
نیز پاره برای تبرک گرفتند بعد ازان با جماعه مریدان فاتحه و طواف
تربت جد بزرگوار بجا آورده ازان مکان در مقامی دوغند
رسیدند و از انجا منزل بمنزل در زمین که تربت حضرت خلاصة
المشایخ حسین بن شعیب زمریانی کاسی سربنی که یکی از اولیاء
عهد بود و قریع داردرسید و به روحانیتش فاتحه خوانده ازان مقام
بگذشت در الس مردم لوهانی تشریف آورد مردم لوهانی بعضی
مرید شدند و چون حضرت پیر از انجا سوار شد ملک فتح خان بن
بهادر خان لوهانی کتی خیل از زمین وانه پیش آمد حضرت پیر را
در ده خود برد و ضیافت کرد بعد ازان ملازمان حضرت پیر از دیه
ملک فتح خان بشهر کانی کرم رسیدند قریب خانه ملک خداداد در
منزل کردند سه شب دران شهر گذرانیدند بعضی از مردم شهر دست بیعت

خوانده

کردند و محبت بسیار ورزیدند و در وقت رخصت بسی مرد و زنان
که دمه آن شهر در گریه شدند از غایت محبت نعرها می زدند پس از آن
بشهر بالکه وزیر آمدند و از الکه وزیر در السن مردم دور تشریف
بردند در انجا از مردم ازمردیهی بود در مسجد آن دیه فرود آمدند
بعض مردم دور مرید گشتند و از انجا بزمین هنود در السن سرانی رسیدند
مردم سرانی بسی انابت کردند حضرت شیخ سید مرتضی که یکی از مشایخ
آن دیار بود وی نیز مرید شد و حضرت پیر وی را یکی از خلفا خود
ساخت راوی می آرد که هم در السن سرانی روزی در دیه ملک
تابو حضرت پیر وضو می ساخت مردی رنگ ریز نام چوبی نیم سوخته
خشک از درخت نیم که جمله دیگران بود آورد و گفت یا پیر دستگیر
این چوب خشک نیم سوخته را سبز گردان حضرت پیر فرمود جایی
که من وضو میکنم نشان تا آب وضو من بران رسد آن مرد
آن چوب را همدران جا بنشاند تا آب وضوی حضرت پیر بران چوب
رسید چون حضرت پیر ازان مقام روان شد آن چوب خشک
نیم سوخته سبز گشت قضارا در انجا مردم متوطن شدند آن نهال

در صحن خانه شخصی علی نام در آمد مردم آن خانه نادانسته پایمالش
کردند شبی مردی با عصا سبز بر ایشان حاضر شده و مردم خانه
را بعصا میزد چون آن چنین معاینه کرد علی الصباح باهل دیه
این واقعه را بیان نمود گفتند که این نهال که در صحن تست بکرامت
حضرت پیر شیخ قاسم افغان سبز گشته و آن مردی که شب بر تو
ظاهر شده ایشان بوده اند می باید که خانه را ازینجا دور کنی تا بشامت
بی ادبی گرفتار نشوی آن مرد خانه را ازانجا دور نساخت بقضاء
الله تعالی آتشی در دیه در گرفت که تمام دیه بسوخت چون آن مردم
چنین سزا یافتند بسی متنبه شدند آن درخت زیارتگاه آن دیار گشت
مردم بزیارت آن درخت میرفتند و حصول مرادات ایشان می شد
بعد از ان آن درخت بسی طویل القامة گشت و تا این زمان زیارتگاه
خلایق است فی الجمله هنوز حضرت پیر هم در الس سرانی بود که مردم
بسیار بشوق دیدار حضرت پیر از دیار پشور بصحبت حضرت شیخ
سید احمد بن حضرت شیخ کمال متی زئی یوسفزئی خیل استقبال نمودند
و بشرف اقدام بوسی خدام درگاه حضرت پیر مشرف شدند و بشوق

معتقدان از ملازمت دور افتاده را بعضی از شرح الوان اذواق خود عرض نمودند

که محبان دیار پیشور دو آبه بسی مشتاق لقاء پر ضیاء حضرت پیر اند

دولت ملازمت را منتظر حضرت پیر از حال هر یکی فرمود و مرحبا گفت

و بعد از ان مکان در الس مردم خنک رسیدند در انجا حضرت شیخ

ککر بن و حاجی داود زئی بایزید خیل با جماعه یاران از دیار پیشور

پیشوا آمد و بدیدار شریف حضرت پیر مهر مشرف شدند حضرت

پیر از حالت هر یک پرسان شد گفتند الحمد لله علی احسانه قد رجع الکرام

علی مکانه شکر خدا که تشنگان وادی هجران از شربت وصال ملازمان

حضرت پیر بکام دل بکام رسید و شب تیره فراق بصبح مواصلت

سعادت ملازمت مبدل شد الغرض چون آن محبان اینچنین شکر

گذاری عنایت باری عالی کردند و زبان بحمد و ثناء ایزد منان

گشودند و باعث تشریف آوردن خادمان حضرت پیر بجانب

دیار پیشور گشتند حضرت پیر از انجا با جمع مریدان در دیه پیر منصور

بن پیر عمر پربنه که یکی از اولیاء وقت بود رسیدند و درمیان حضرت

پیر و حضرت پیر منصور ملاقات واقع شد و حضرت پیر منصور

پیر فقیر

بعد ما حضرت فقیر ایشان ذکر دو از انجا بملک بنور تشریف آوردند
و بدیه ملک یعقوب بن ابابکر خلیل باروزئی خواجه زئی رسیدند
و هم درخانه او نزول فرمودند در ان مقام بسی از مردم خاص
و عام ازدحام نمودند اکثر مردم افغان و از قوم مغل و هندی مرید
شدند و جماعه کافران نیز بشرف ایمان رسیده مرید گشتند بعد ازان
حضرت پیر از دیه مذکور با جماعه مریدان و معتقدان بتجمل تمام بموضع
ماوای خود بدولت ابدی و سعادت سرمدی رسید والده بزرگوار
حضرت پیر پیش از رسیدن ایشان برحمت حق پیوسته بود و آن
عفیفه را در جنب تربت شیخ ابوسعید مهمند دوبرزئی مدفون ساخته
بودند دیگر اقربا و احبا که در لباس حیات بودند همه از مقدم
آن شاه ملک فقر با یکدیگر تهنیت گفتند گوهر اشک شادی بر رشته
مژگان خرمی سفتند محبان بشندق را دولت وصال روزی شد کلفت
مهجوری و رنج دوری براحت حضوری مرتفع گشت و از جیش عیش
سپاه تباه غم هزیمت خورد و سلطان سرور کلبه احزان قلوب
دوستان همه را بوصال معمور ساخت و از دبدبه فقر قاسمی شوری بروی

زمین افتاد و صیت شیخت و آوازهٔ هدایت آن صاحب ولایت

در همه ولایت رسید خلایق بقطع علایق از اطراف و اکناف عالم

با انبوهی مور و ملخ بطلب هدایت و بحصول مرام خاد بدرگاه ایشان

می آمدند و هزاران کسان مرید می گشتند و بمطلب خود میرسیدند

و حضرت پیر بعضی را بیک نظر جذبهٔ الهی میداد که بسعی سلوک و کلفت

ریاضت بمقام مشاهده و مکاشفه میرسیدند و وصول حق ایشان را

حاصل میشد و بعضی را برعایت سلوک سلف بانواع اذکار جلیه

و خفیه تلقین میفرمودند و بریاضت خلوت چله مامور میساخت

و بعضی را بنگاهی حالی می بخشید که دایم الاحوال در تحرک و وجد شوق

حق می بودند و نعرهای مستانه و فریادهای عاشقانه بی اختیار

از غلبهٔ سکر از ایشان سر میزد **مثنوی للمولف** کوس ولایت بدرش کوفتند

دیده وران رهگذرش روفتند ٭ دبدبه اش نیک بلندی گرفت

بخت عدو باز نژندی گرفت ٭ بدعتیان را ره سنت نمود

عزلتیان را در عزلت گشود ٭ بیخبر از حق آگاه کرد ٭ جمیع از اسم

راه گرد ٭ زنگ دل تیره دلان از زدود ٭ هستی معدوم نشان در ره اه

بو وجود جمله مجموع کرد رهی زهر عبد معبود کرد راه زکثرت
سوی وحدت کشاد قاسم نورانی صاحب مراد غوث قوی
هادی دین پیر ما بسته کمر نیک به تدبیر ما قبله هر طالب دینی همو ست
راه بری راه یقینی همو ست خلعت توحید به بر دوخته زآتش لا غیر
خدا سوخته کرد به الابسی اثبات ذات جمله عدم دید دگر کاینات
مالک حال است نه هر دو این حال ورنه چو منصور نمودی مقال مست
چو منصور هزار اش مرید رفت ز خود بانک هو الحق کشید نیست
در این عهد کسی فوق او گردن شیران جهان طوق او نیست ولی که فرقی
کند به که از زور به هر زبونی کند تا نشود سالب احوال او
سوخته گردد نه پر و بال او بس که بود در ره دین زور او قرن نبی
آمده این دور او بین که درین دور هزاران هزار طالب حق آمده
در هر کنار نعره ارنی زده در هر مکان مثل کلیم اند هزاران کسان
لطمه لن نیست کسی را ز حق بلکه به هر نعره بشود پرده شق
بهتری بود چو قرن رسول هست ز بسیاری اهل قبول این همه
از همین همت غوث جهان کامده بر دن بنی پاسبان یافته

تکمیل مریدان او دمبدم از کثرت فیض ذات الملک الوهاب یعنی لطف خجسته دم

یک نظر داده زگرداب فناشان گذر چو شده فانی کرد عطائی بقا

بهر گدایان لقاء خدا مثل حسینی ز عطائی عمیم برد بسی را به ره

مستقیم هست امیدم که برین خاک راه از کرم خویش کند یک نگاه

پاک شود طینت ناپاک من باقی و پاینده بود جان و تن

زندگی یابم که بود لایزال سیر شود جان بزلال وصال نور بقا

نبود گاه دور از کرم قاسم فیضان نور معلوم قلوب محبان

زمان حال و استقبال و مفهوم ضمایر طالبان اوان رونده و آینده

باد که این قصه سیر حضرت پیر این فقیر مختصر آورده تا کتاب بطوالت

نه انجامد و خواننده و شنونده را ملالت نرسد و این قصه مختصر این کمترین

اکثر از زبان مبارک حضرت پیر و برخی از زبان حاجی محمد بن حاجی میر

ورکرنیئی که در اکثر سفر ملازم حضرت پیر بود مسموع شده و بتحقیق

رسیده **فصل ششم** در ذکر احوال رسیدن حضرت پیر بملک

خود و رجوع خلایق بر جناب آن افتاب سپهر شریعت و مهتاب فلک طریقت

و ذکر کدخدائی آنحضرت و ولادت بعضی فرزندان و وفات بعضی

بر مریدان صاحب حالی ایشان حضرت شیخ مصطفی بن حضرت شیخ عثمان
متی زئی و حضرت شیخ بودلا بن دریاخان متی زئی چنین می آرند
که حضرت پیر بعد از مدت هفت سال و دو ماه کم و بیش از سیر باطن
ملک عرب و عجم و طواف مکه معظمه و مدینه مطهره و روضه متبرکه رسول
صلی الله علیه وسلم و از تماشای اقلیم خراسان و ماوراءالنهر و ملک افغانستان
بملک خود تشریف آوردند یکماه کم و بیش در دیه خود نزول اجلال
فرمودند بعد ازان بجانب خطه دوآبه بجهت عروسی بی بی لبتی بنت
مغل افغان لکیانی که پیش از مسافرت نامزد ایشان کرده بودند
تشریف بردند مردم بسیار از سوار و پیاده همراه داشتند در خانه
ذکریا بن مغل افغان لکیانی که خسر پوره حضرت پیر بود فرود آمدند
خبر آمدن ایشان در زمین دوآبه منتشر شد و شعاع لقای آن خورشید
منظر باطراف جوانب گیتی افتاد وجود تما صفنان بطلوع
آفتاب ذات شریفش متواری گشت حضرت شیخ طاوس بن شیخ
کدائی افغان لکیانی میوزئی ساکن دوآبه که یکی از اولیاء وقت
و مشایخ مشاهیر آن دیار بود و در قرب حق مقامات عالی داشت و در

کشف و کرامات وی را بی نظیر زمانه میگفتند و برهان خوارق عادات

او در ان دیار ظاهر و باهر بود و مریدان بسیار داشت وی را شنیدن

خبر آمدن حضرت پیر دستگیر بخطه دوآبه رشک تمام در کار شد بمریدان

خود گفت که من با شیخ قاسم در جنگ باطنی میکوشم که من حریف وقت

ویم بگفتار شیخ طاوس در دل مریدانش نیت بد و حقد و حسد راه یافت

مگر یک مرید وی که نیت بد نکرد و گفت که من بجانب آن درویش بکینه

نمی روم پس با جماعه مریدان و معتقدان شیخ طاوس بتجمل تمام سوار

شد و در خانه مرید خود شیخ ذکریا بن مغل در رسید و در صحن مهمانخانه

توقف نمود بخیال انکه حضرت شیخ قاسم باستقبال من خواهد آمد اما چون

به نیت بد آمده بود حضرت پیر استقبالش نکرد و مریدان حضرت پیر هم

از جا بجنبیدند چون دانست که تعظیم من هیچکس از جماعه شان بجا نمی آرد

در غضب شد و چون شیر غران درون مهمانخانه که حضرت پیر جلوس

ارزانی داشت در آمد حضرت پیر برخواست و در کنارش گرفت پس

بنشستند مردم الس گگیانی برای نظارگی ایشان جملگی هجوم آوردند

که در میان دو ولی الله کدام یکی را فتح و نصرت حاصل شود و کدام غالب

آنکاه کاو بسبب غلطید و در نزع شد مردم بتعجیل مذبوح ساختند
پس بامر حضرت پیر فقرا گوشت آن کاو بایکدیگر قسمت کرده
بردند بعد ازان چون اکبر شاه از هندوستان بقلعه اتک رسید
و مرحوم خلیل را بسکونت وطن خود رخصت فرمود حضرت پیر نیز
با مرحوم خلیل باز در خطه پشاور تشریف بردند و در موضع خود بمقام
هزارخوانی در جنب دیه ملک حبیب بن ملک علیشیر خلیل اسحاق زی محمد زئی
ملک الیاس مرحوم عزیز خلیل که اکبر شاه ویرا از غایت محبت برادر
میخواند سکونت گرفت بعد از رسیدن حضرت پیر در ماوای خود پس
از چند مدت حنیفه حضرت پیر بی بی درخاتون وفات یافت در جنب
تربت خواجه محمد زاهد جد بزرگوار حضرت پیر مدفون ساختند بعد ازان
پس از مرور ایام خیر انجام بسنه نه صد و دو چار در شب پنجشنبه
وقت نماز عشا از رحم بی بی بسی که بکمال صلاحیت موصوف و بغایت
عفت معروف بود از واقعات جهان پیش از ظهور مطلع و مخبر
بیبسری بستوه ناصیه چون نور منیر بظهور آمد حضرت پیر آن فرزند ارجمند
را با اسم شیخ کبیر مسمی کردانید حاجی لقمان بابی قندهاری در گوش

مبارک حضرت شیخ کبیر چنانچه بهمت ملایان خطا نخفته ... بکونه
خدمت حاضر بودند حضرت پیر همه را بعد ذکر جلی فرمودند که [illegible]
حضرت پیر جمله در ذکر جلی وارد بترتیبی که مذکور شد اشتغال مینمودند
و همچنین فرزند نرینه که در خانه حضرت پیر متولد میشد پدران را ذکر
امر میفرمود بعد از ولادت حضرت شیخ کبیر پس از چند مدت حضرت
پیر بی بی خدیجه بنت خواجه محمد بن علی خلیل اسحاق زی محمد زی را
که در عصمت کمال بود نامزد خود ساخت و در زمانی که سید حامد که یکی
از امراء اکبر شاه دهلی بود و بدیار پشاور در جنگ از دست مردم غریا خیل
کشته شد و مردم غریا خیل از ترس اکبر شاه بکوهستان پنهان شدند
حضرت پیر نیز با مردم غریا خیل در مقام جوهره که درمیان جبلی از جبال
افغانستان واقع است اقامت کرفتند و بی بی خدیجه را هم در انجا در عقد
نکاح خود در آوردند و هم بدانجا قدوه اولیا زمان اسوه الاتقیا آو
اوان رهبر طرایق هادی خلایق صاحب خلوت انجمن مسافر سفر وطن حضرت
شیخ حسن بن شیخ جمال قندهاری که یکی از اولاد حضرت شیخ محمد سلطان
قدس سره اند از ده صد سال که بنواحی قندهار ... است

بسبب بیعت [illegible] بحضرت پیر خود را بکسوت [illegible] مشرف
ساخته [illegible] عبوری در مردم کاکر فرستاد بعد از ان حضرت
شیخ حسن بتوجه باطن حضرت پیر یکی از واصلان حق شد و برخصت
حضرت پیر یکی از واصلان حق شد و برخصت حضرت پیر چند هزار مرید
از اکثر طالبان را تلقین ذکر جلی و خفی مینمود بتاثیر تلقین ذکرش
بسی سالکان را در سلوک حق ترقی میشد و بجذبه الهی میرسیدند
و تیر دعایش از هدف مقصود کم خطا میشد نفس شریفش بسی
قبولیت داشت و هر ادعیه که دست فراز میکرد و میکرد فاتحه میخواند
خدا تعالی حاصل میگردانید و هر طالبی که بروی مبارکش میدید
بمجرد دیدن دلش بدو مایل میشد و شوق حق او را غالب میگشت
این کمترین سالکان بشرف ملازمت آن صاحب هدایت در زمانی
که در بلده لاهور بخدمت پیر رسیده بود مشرف شده و از ان اکمل
السالکین امداد دعا خواسته و آن ولی الله در حق این فقیر بسی شفقت
کرده برای حصول مرادهم این بهتمام فاتحه خوانده الغرض هنوز حضرت
پیر در عالم بود [illegible] خیلی سکونت داشت که اکثر شاه ازخانها

مردم غریا خیل درگذشت و گفت الحال که بدر نخواهیم کرد چراکه
چراکه پدر محمد همایون شاه نیز با شما بسی بدی و عقوبت کشیده
و شما نیز با محمد همایون شاه نیکیها و مددها کرده اید و جد من بابر شاه
هم با شما نیک معامله بود و مهربانی میکرد و شما نیز با بابر شاه بسی
نیکی نموده اید بفراغت در وطن قدیم خود متوطن شوید بفرمان اکبر شاه
مردم غریا خیل باز در پشاور رسیدند و بدل و غدغه خاطر متوطن شدند
حضرت پیر نیز در موضع خود بمقام بدنی در جنب دیهٔ تکک حبیب مذکور
بتوابع واماحق سکونت گرفت هم دران زمان حضرت نجابت پناهی
مظهر لطف الهی سلطان سراپرده سیادت اختر اوج برج سعادت
نقد گنجینه خاندان نبی جوهر مخزن دودمان علی ولی الوقف حضرت
سید اسحاق قدس سره که یکی از خدام حضرت پیر بوده و در
مدتی در خدمت حضرت پیر بسر برده از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود
حضرت پیر از فراقت آن محب یگانه و از هجرت آن ولی زمانه بسی محزون و ملول
گشت پس بامر حضرت پیر آن سید پاک را در خاک مزار تکاه درخت
بلوسی مدفون ساختند تربت آن بزرگوار اکنون زیارتگاه مردم آن دیار

گفت حضرت شیخ کمال الدین بن شیخ الهداد لیکوزئی خلیفه کامل
حضرت پیر دستگیر چنین می آید که بعد از وفات حضرت سید اسحاق
قدس سره روزی بزیارت درخت بلوسی مشرف شده بزیارت
تربتش رفتم شخصی چادر بر رو کشیده در برابر قبر سر نهاده متصل قبر
خفته بود ازو پرسیدم تو کیستی درین گورستان در موسم تابستان
بگرمی آفتاب بفراغت در خواب گفت ترا با من هیچ غرضی نیست
برو بکاری که ترا حضرت پیر امر فرموده در پی آن کار باش گفتم آن کار
دنیوی است گفت اگر دین میخواهی دین از حضرت پیر دستگیر شیخ
بخالص ادام الله تعالی انوار هدایته بطلب که حصول دولت دنیوی و سعادت
اخروی در خدمت ویست گفتم بلی الحق چنین است اما تا ترا نبینم ازینجا
نروم چادر از روی خود دور کن تا رویت مشاهده کنم گفت من روی خود
ظاهر نمیکنم خواستم بزور چادر از رویش وا نمایم بدین نیت هر دو زانو
خود بر دست وی نهادم و دست چپش را بدست راست خود محکم گرفتم
چندانکه زور کردم نتوانستم چادر از روی وی دور کرد چون عاجز شدم
گفتم اینهمه چند قدم که برای دیدن تو برداشته ام اجرت آن فردا قیامت

از تو مطالبه کنم چون این سخن بر زبان راندم فی الحال جادر از روی
خود بر گرفت دیدم آن مردم خفته خود میر سید اسحاق بود بمشاهده
روی مبارکش فرحتم روی داد ازین قوت کرامت ... متحیر
گشتم پس چون بخدمت حضرت پیر رسیدم کشف این راز نمودم
زبده مشایخ زمان حضرت شیخ لقمان بن سلالة الاولیا حضرت
شیخ عثمان افغان خلیل متی زئی مرید اخص حضرت پیر دستگیر
از ابتداء حال حضرت میر سید اسحاق حسینی و پیوستن او بصحبت
حضرت پیر چنین می آرد که وی در زمان مسافرت حضرت پیر از شهر
حمه بطرف مکه مبارک برای طواف بیت الله روزی در شهر هری
در مسجد شیخ المشایخ خواجه محمد زاهد هروی قدس سره که یکی از اولیاء
مکمل زمانه بوده با جمله مریدان آن ولی الله بذکر جلی مشغول بود
ناگاه در اثنای ذکر ولی الوقت حضرت شیخ ملی متی زئی مرید کامل
حضرت پیر و رئیس المجانین انیس السالکین محرم اسرار پنهان حاجی
وهم و کمان و نبی زمان حضرت حاجی لقمان المعروف بلقب حاجی دیوانه
خلیل بارو زئی خواجه زئی مرید اخص الخاص حضرت پیر از طرف ...

اولی سند ...

نقلست که جماعتی از درویشان بشوق بعزم طواف کعبة الله همدران مسجد
در رسیدند و بذکر اره اشتغال نمودند درمیان حلقه ذکر مردی سفید
فام سرخی آمیز میانه قد از پرده غیب ظاهر شد و ذکر جلی بنیاد
نهاد تا اتمام ذکر ایستاده ذکر میکرد و بعد از فراغ ذکر از میانه حلقه
ذکر غایب شد حضرت خواجه محمد زاهد با مریدان خود فرمود که چیزی
مشاهده نمودید هیچ یکی جواب نداد حضرت سید اسحاق گفت مردی
سفید رنگ سرخی آمیز میانه قد در حلقه ذکر حضور نمود و قایما بذکر
مشتغل میگشت و بعد از فراغ ذکر غایب شد معلوم نیست که آنمرد
کدام ولی الله بود حضرت شیخ محمد زاهد از کشف باطن خود فرمود آن مرد
حضرت شیخ قاسم افغان بود پس از چند مدت تو مریدی خواهی شد
حضرت سید اسحاق بعجب نسب سیادت خود گفت یا شیخ این عجب
فرمودی من از اولاد امجاد حضرت سید الکونین رسول الثقلین
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم باشم مرید افغان چگونه کردم ندانست
که قال الله تعالی فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا
یتساءلون نسب نمیکند موجب عنایت حق است و تقوی سبب کرامت

عقبی آیة کریمه ان اکرمکم عند الله اتقیکم در حق متقیان و
پرهیزکاران ورود یافته حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سیدة
النسا بی بی فاطمه رضی الله عنها را بتقوی امر کرده که یا فاطمة اتقی
لا تتکلی علی انی بنت رسول الله کرچه سادات حسینه را تکیه بر شفاعت
آن سرور کائنات بیشتر از امت هست اکر با این شرافت بمتابعت
حضرت رسالت پناه بکوشند و بمشایخ شریعت و پیران طریقت
دست بیعت کنند و طلب ارشاد نمایند ولی نیک و تقوی اکر اند
نور علی نور بود که بعمل صالح خدایتعالی مومنان را از سقر اسفل
السافلین نجات بخشد و اجر غیر ممنون عطا کند چنانچه در قرآن
مجید و فرقان حمید این صلای کرم فرموده و انسان را بچنین تقویم
ستوده که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل
السافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون
اما باعمال حسنه غره نباید بود بعمل نیک خود نظر فخر نباید کرد ذنب
افتقر به خیر من عبادة افتخر به یعنی کردار بد با افتقار و انکسار نفس
بهتر هست از اعمال نیک که بدان فخر و عجب نمایند و غیر نظر

فخر نه بعمل صالح و نه بنسب است کار بعطاء خدا است آدم خاکی را خواندند
و شیطان ناری را راندند بلال حبشی را نواختند و ابو جهل را
قریشی را انداختند اما تو بعمل نیک و تقوی جد و جهد نما شب و روز
بطاعت و عبادت کوشش و توفیق عمل و قبولیت از خدا خواه
کوشش کن کوشش کن **مثنوی** نزد حق متقی تو دان اکرم؛
ز میان همه بنی آدم؛ نه قریشی و مهتری والا؛ که بود او جهان
جهول و نادان؛ هیچ که با عمل نپردازد؛ همه با فخر خواجگی نازد؛
هیچ راز آنجهان نفس میلی نه؛ هیچش از گنج فقر نیلی نه؛
عزت این جهان بخواهد و بس؛ عام را هر نظر نیاورد کس؛
نیست علمش که در عوام جهان؛ هست بس خاصهٔ خدای نهان؛
بس عیان هست که در عوام انام؛ بی شمار هست ز اولیا کرام؛
در عمل کوشش خواجه بهتر؛ تا نگردی ز کهتران کهتر؛ گرچه بی عون
حق نباشد کار؛ تو مشو خالی از نکو کردار؛ عمل نیک از عنایت دان؛
در حق خود ز حق رعایت دان؛ از عمل بنده رستگار شود؛
لایق قرب کردگار شود؛ اعتبار نسب نباشد هیچ؛ اندر ان

روز هم پنجاه هیچ ∴ در تواضع کرا و خلق رسول ∴ تا کمند کامت فتد
براه وصول ∴ زبسا خواجه گناه آلود ∴ به بود بنده خدا خشنود
زبسی قرشی بکفر قرین ∴ به بود زنگی به دین متین ∴ عمل نیک شد
دلیل منی ∴ گر نداری عمل چه نام نهی ∴ خواجه قرشیم به بیهوده
راه عجب و غرور بیهوده ∴ گر مجی مرید پیری شو ∴ ز امیری گذر فقیری شو
پیر کامل بخواه در ره دین ∴ که شود رهبرت براه یقین ∴ بکند همت کبری
طالب ∴ از سوالش بحق شود جالب ∴ ره نماید ز خود برستی او
محو سازد تمام هستی او ∴ بنده را و اصل خدا سازد ∴ بنظر از خودش
جدا سازد ∴ اینچنین پیر کامل ای سرور ∴ می نیابی درین زمانه مگر
خاصه پیری مکمل از پیران ∴ نایب غوث حضرت میران ∴ سید ما قاسم
سلیمانیست ∴ نور عالم بلقب نورانیست ∴ کعبه الدین بر ورش طایف
همچنین پایه کی لب خایف ∴ اولیا و ملک بگرد سرش ∴ هر سحر گرد
جمله طوف کرش ∴ غوث اعظم درین زمانه همو ست ∴ نیست دیگر
کسی یگانه همو ست ∴ شاه جن و پری و آدم زاد ∴ سر عزت بخاک
پاش بنهاد ∴ صد هزاران مرید بیک سبیل ∴ شده از همتش بدو
وصیل

وصل بمخزن الاسرار حق بطانهٔ اوست مرغ وحدت شکار دانهٔ اوست
دولت فقر را صفا خز شد هر مرام که داشت آخر شد بلیه جو ذاتش
لطیف وروحانی شد ملقب بلقب نورانی جون حسینی مرید و خاکش
باش از درجملهٔ شیخ باکش باش المقصود حضرت سید اسحاق
و حضرت شیخ ملی و حضرت شیخ لقمان المشهور بلقب حاجی دیوانه
این هر سه عزیز بعزم طواف بیت الله از شهر مرو مسافر شدند بعد از قطع
منازل جون بجبل عرفات رسیدند از ان جانب حضرت پیر نیز
با جماعهٔ فقرا بکوه عرفات رسیده بودند حضرت میر سید اسحاق
حضرت پیر را از دور بشناخت و دانست که همین مرد در حلقهٔ ذکر
خواجه محمد زاهد در شهر مرو درون مسجد ظاهر شده بود بجبت اطمینان
خاطر از فقرا حضرت پیر مسئلت کرد که اسم شریف این درویش جیست
گفتند حضرت شیخ قاسم افغان حضرت سید اسحاق جون از نام و عرف
شریف حضرت پیر اطلاع یافت بارادت صادق انابت کرد و خود را
در سلک مریدان حضرت پیر منتظم ساخت بعد از ان همیشه ملازم
خدمت حضرت پیر همی بود اما در هر شی پاره او عجب بسیاد و شمه

از کعبه شرافت بود چون حضرت پیر طواف کعبة الله و زیارت روضه رسول
صلی الله علیه وسلم بجا آورده مراجعت فرمودند و بقلعه شوبک
عبور نمودند و از قلعه شوبک بشهر قدس اقدام فرمود و از شهر
قدس بشهر رمله رسیدند دران شهر گنبدی کلاه افتاده ویران
بود حضرت پیر با جماعه فقرا در زیر آن گنبد زمانی جلوس فرمودند
حضرت سید اسحاق بالاء آن گنبد بر آمد و پا فرو هشته بی ادبانه بجانب
سر حضرت پیر بنشست ناگاه نظر حضرت پیر بطرف وی افتاد چشم
تیز بسویش نگاه کرد بقضاء الله تعالی حضرت سید اسحاق
از بالاء آن گنبد بر زمین افتاد بیهوش شد از زمانی چون
بهوش آمد و از جسارت خود جسارت دید زان بی ادبی پشیمان
گشت دانست که کار بعنایت پروردگار است نه بعبادت و شب
روز کار فقرا حضرت پیر از وی پرسیدند که بر تو چه حالت گذشت گفت
دیدم که حضرت پیر بقوت تصرف دو صورت شد یک صورت در مجلس
جالس ماند یک صورت بر سرم رسید طپانچه سخت بر فرقم زد
چنانکه از ضرب آن طپانچه بر زمین افتادم را آدمی می آرد که بعد

از ظهور آن برهان خنک از دل حضرت پیر سید اسحاق بدر رفت
و یقین کامل در دلش جای یافت و اعتقادش راسخ شد چون
بملازمت حضرت پیر در ملک افغانستان بزمین پیشور رسید
همواره چون غلامان درگاه در خدمت حضرت پیر عمر بسر می برد
آخر هم در خدمت وفات یافت القصه هنوز حضرت پیر در موضع
خود بمقام بنلی در جنب دیه ملک حبیب مذکور سکونت داشتند
که حضرت زبدة المحققین خلاصة العارفین امام السالکین هادی
الطالبین رئیس المجانین ولی زمان حاجی لقمان بن فیروز
خلفیل یار زئی خواجه زئی المعروف بلقب حاجی دیوانه از زمانه رحلت
کرد آن ولی الله نیز در زیارتگاه درخت پلوسی بجائی که در حین حیات
نشانه قبر خود تعین فرموده بود همانجا مدفون ساختند حضرت پیر
از موت آن مرید کامل و از فوت آن محب صادق بسی محزون گشت
که بسی قوی باطن و صاحب مقامات عالی بود و بعضی طالبان حق
را عطیه باطن کرامت میکرد و بمطلوب خود میرساند بعد از رحلت
آن رهنمای سالکان هادی طالبان مجنون جنون الٰهی حضرت دیوانه

خدایداد شاهی بن شیخ جلال کولهانی که از فقرای کابل حضرت
پیر بود بمدت قلیل رحیل کرد آن دیوانه یکانه نیز بطواف گاه
درخت پلوسی مدفون ساختند بعد از وفات آن دو بزرگوار
دین همدران مقام درخانه حضرت پیر از بی بی صبیه زائیده
پدر پر نور نامش کردند و همدران اوان اکبر جلال الدین محمد بادشاه
دهلی از بلده لاهور بخطه پشور بار دوم عبور نمود و از پشور گذشته
به بلده کابل رفت بعد از مدتی جون از کابل باز در پشور رسید
ملکان غریاخیل را حکم کرد که شما مردم خود را از خطه پشور جلاوطن
کرده بخطه کالاپانی و سوات متوطن سازید و ملکان یوسف زئی
را حکم فرمود که شما مردم خود را از خطه کالاپانی و سوات ویران
ساخته بزمین پشور آبادان کنید جون این خبر بمردم غریاخیل
و یوسف زئی رسید این امر برایشان بسی دشوار نمود گفتند
این کار هیچ گاهی در عهد هیچ بادشاهی بر ما وقوع نیافته و این
حادثه در هیچ زمانه واقع نشده حضرت شیخ مامادیوانه داود
زئی و شیخ حیدر داودزئی و دیگر درویشان مردم افغانان که

معتبر بوده‌اند چه معظم اقوام افغان بر قول و فعل ایشان اعتماد کلی
داشتند همه گفتند که این کار شدنی نیست که ما در واقعه چنین
مشاهده نموده‌ایم که ارواح مشایخ عظام میخ خیمه غزیاخیل
را در زمین پشاور محکم زده‌اند چنانکه چهل گز در زمین فرو رفته
بعضی مردم بگفتار این درویشان اعتبار میکردند و حضرت پیر
بیاران خود میفرمود که البته یکبار مردم غزیاخیل را بطرف کالاپانی
و سوات می‌برند و مردم یوسف‌زئی را بر پشاور می‌آرند شما مستعد
رفتن باشید آخر الامر خدای تعالی همچنان کرد مردم غزیاخیل را بفرمان
اکبرشاه بخطه کالاپانی و سوات بلنی بردند و مردم یوسف‌زئی را
بزمین پشاور آوردند حضرت پیر نیز با اهل عیال با مردم غزیاخیل
در خطه کالاپانی تشریف بردند و بکنار آب بکماری سکونت کردند
در آن مقام بر حضرت پیر بسبب ازدحام خلایق خاص و عام شد فوج
فوج جماعت جماعت مردم از آفاق عالم و اکناف جهان خاصه از
اقلیم عرب و عجم خراسان و از اقلیم هندوستان و کاشمیر خصوصاً از
تمامت افغانان [illegible] زمره النسا و از هر قومی را از هر قبیله [illegible] درگاه حضرت پیر

میرسیدند و مرید میشدند تا بحدی که چند هزار کس از مرد و زن
بروز جمعه بیرون حریم حضرت پیر جمع میشدند و آستانه بوسی
میکردند و بر در بار فیض آثار بانتظار مقدم حضرت پیر صف بصف
می ایستادند چون حضرت پیر از منزل شریف خود بیرون تشریف
میفرمودند بجانب هر صف که نظر میکرد چندکس از آن صف بتاثیر
نظر فیض آثارش بیخود شده بر زمین می افتادند و بی اختیار جامها
میدریدند و ترک خانمان و قطع علایق کرده از خویش و تبار
بکلی می بریدند و ژنده فقر پوشیده بحلقه فقرا و فرقه مجانین
و مجاذیب حضرت پیر می درآمدند و از غایت جذبه و توجه حضرت پیر
بی اختیار نعرها میزدند و از کمال شوق چون درخت عرعر از باد
صرصر می جنبیدند و بعضی بیک نگاهش مجذوب مطلق میشدند
و چنان غریق بحر سکر میگشتند که هرگز قدم تا هوش بر ساحل صحو
نمی نهادند و چون حضرت پیر بذکر جلی و یا بذکر اره اشتغال می نمودند
بسی از مریدان صفوف صفوف حلقه بسته گرد ذاکر و حضرت پیر علی
ترتیبه ذاکر میشدند و هنوز حضرت پیر در کالا باقی بکنار آب بکیاری

سکونت داشتند که جبیه ایشان بی بی نور فوت شد در همان مکان
تربیتش کردند عجوزه دیگر از بی بی بسی دامت عفتها متولد شد
ملا بی خاتون نامش نهادند بعد ازان حضرت پیر با عیال و اطفال
بتوابع و لواحق از مقام مذکور خروج نموده درمیان مردم اسحاق
زئی قبیله ملک حبیب قریب رود مقام که هم در خطه کالاپانی جاریست
از ننه یک گروه کم و پیش اقامت گرفتند دران مقام نیز ازدحام
خلایق و هجوم برایا استان رفیع المکان آنصاحب الزمان بیشتر شد
مردم از هر ملکی و از هر شهری و از هر قومی خصوصا مردم حاجی از اقلیم
هندوستان و مبتنی مردم نواحی قندهار و پشهور کابل خاص و عام از
مشایخ زمان و علما دوران و امرا عصر و اغنیاء هر ساعت بساعت
صفوف صفوف جماعت جماعت بارادت صادق بخلوص اعتقاد
میرسیدند و بتقبیل قدومش سده سینه ایشان بجا آورده دست
بیعت در دست بیعت آنحضرت میکردند چندانکه حضرت پیر را از بسیاری
انابت و بیعت ایشان فرصت کم بود و علی الدوام کتاب کثیر در شجره
نولیسی می بودند هر روز در مسجد حضرت پیر محافلها و مجلسها ..

شاهانه یست چند انکه فی الجمله هنوز حضرت پیر در مقام قریب زود مقام استقرار داشتند که از مستوره ایشان بی بی خدیجه و المت عصمتها عجوبه مهدالعلیا بی بی دولت بخت نامش کردند و پس چند مدت در سنه هزار یک بتاریخ بیست و ششم ماه رمضان در روز پنجشنبه وقت نماز ظهر از منکوحه حضرت پیر بی بی مبی فرزند جمیل الصورت عدیم الحسن بعالم وجود آمد آن در فرزند را باسم شیخ فرید مسمی ساختند و در گوش مبارکش مولانا عبدالله بن ابابکر کاری قندهاری اذان خوانده و فقرا حضرت پیر در ذکر جلی واده مذکور مشتغل شدند الحاصل بعد از ولادت حضرت شیخ فرید بس مدتی باز بی بی خدیجه صبیه زائیدند بی بی فتح خاتون نامش نهادند بعد از ان از حرم حضرت پیر بی بی مبی فرزندی متولد شد شیخ اسمعیل نامش کردند اما بتقدیر الله تعالی بکم مدت بعد از ولادت شیخ اسمعیل از جهان رحلت نمود آن معصوم مرحوم را در زیارتگاه درخت بلوسبی مدفون ساختند فصل یازدهم در ذکر متوجه شدن حضرت پیر از دیار افغانستان بجانب هندوستان و رسیدن بدارالخلافت شهر لاهور و تولد بعض فرزندان آنحضرت راوی چنین می آرد که

چون رجوع مردم و ازدحام خلایق دران مقام از حد متجاوز شد
حضرت پیر با عیال و اطفال ازانجا بطرف هندوستان مسافرت نمود
در وقت روان شدن حضرت پیر ازان مردم آن دیار از فرقت
آن صاحب الزمان که همه پیر و جوان گریه و زاری میکردند تاب جدائی
و طاقت مهجوری نداشتند تا یک منزل در رکاب حضرت پیر می آمدند
پس چون حضرت پیر در خانه ملک یحیی بن ملک ولی بیک غریا خیل
داود زئی که دران زمان خانه اش بکنار آب دریا پشور بود منزل
کردند خبر مسافرت حضرت پیر دران دیار منتشر شد مردم دیار ازین
حادثه ناگهانی بسبب پریشانی روی داد گفتند دریغا برکت از دیار ما
کنار گرفت طریقی باشد که حضرت پیر را باز گردانیم آخر الامر سرداران
قوم یوسف زئی حضرت شیخ عیسی بن قطب الوقت حضرت مولانا میرو
یوسف زئی و حضرت شیخ هیبو یوسف زئی و ملک شمس خان مندر ملک
زئی و ملک محمد خان یوسف زئی اکوزئی و ملک بابا علی اکوزئی
و دیگر بسی از مردم اعیان آن دیار از هر الس و هر قبیله بخدمت حضرت
پیر آمدند و با الحاح و زاری پیش آمدند و گفتند یا پیر دستگیر ما را

بجز ظل عنایت ملازمان ایشان پناهی نیست و بجز هدایت شما هادی
نه برعایت خاطر این مسکینان از رفتن هندوستان عنان گیرند
و باز گردند حضرت پیر جواب فرمود که البته رفتن ما بطرف هند
خواهد شد اکنون برگشتن ما چندان فایده ندارد فی الجمله چون
آن معتقدان بسی باعث شدند حضرت پیر برای تسلی خاطر ایشان
از ان منزل باز گردیده در منزل خود رسید اما چون بهتر از این
جانب الله معلوم بود که رفتن ما بهر حال بطرف هند خواهد شد
همدران سال بتاریخ ششم ماه شعبان بی بی خدیجه بجماعه فقرا
بجانب شهر لاهور رخصت کردند و حرم خود بی بی مهی را نیز در خدمت
بی بی خدیجه روان ساختند و فقرا و مشایخ که همراه بی بی بودند ایشان را
فرمودند که بیرون قلعه شهر لاهور در محله ملک خواجو بن محمود
افغان که از ارباب بلده لاهور است حضرت بی بی را سکونت خواهد
داد ان شاء الله تعالی فقیر نیز در همین سال بعد از گذشتن ماه رمضان
در شهر لاهور خواهد رسید مشایخ بفرمان حضرت پیر اقتدا نمودند همراهی
ملازمان حضرت بی بی از خطه کالاپانی بطرف [illegible] روان شدند

چون

جون از القلعه اتک بعد رسیدن عجوزه حضرت پیر بی بی فتح خاتون
رحلت کرد تابوت آن صبیه را بخطه کالا پانی بردند و قریب
تربت حضرت شیخ بیان خان بن شیخ آدم مندر حضر زئی بمقام
شهباز گره مدفون ساختند ازینجانب حضرت بی بی با جماعه فقراء در
شهر لاهور رسیدند و در محله ملک خواجو خلیل بحویلی شیخ یوسف
بن فتح خان خلیل رودکی زئی سکونت گرفتند ازان طرف حضرت
پیر در استعداد مسافرت بودند که جماعه سواران مغول بفرمان اکبر
بادشاه رسیدند و بخدمت حضرت پیر عرض نمودند که صیت اوصاف
شما بسمع بادشاه رسیده که ولی چنین با عظمت و کرامت در ملک
افغانستان برخاسته و هزاران مرید گرفته اکثر مردم را بنظر مجذوب
ساختند و دیوانه و مست حال میکردانند و از زن و فرزند و از مادر
و پدر بترک دنیا بیگانه میکنند و خلایق چون درگاه بادشاهان بر در او
ازدحام نموده اند بنابران حکم فرموده که آن ولی را بدرگاه ما حاضر آرید
حضرت پیر فقیر چند دفعه پیشتر ازین عزم سیر هند داشت اکنون فرمان
بادشاهی بحکم تقدیر ایزد قدیر عزشانه باعث تشدید شد پس همه راه

روز [illegible] سنه هزار و دو بتاریخ هشتم ماه شوال از همان [illegible]
معغول آن صاحب زمان امام اوان کاشف حقایق مبین دقایق غواص
بحار الاسرار سلطان الاخبار و الشطار المنسوب بنسب الکبری فی القادری
و المعروف بجنس الافغانی و بعرف السره بنی و المشهور بنوع الغریا خیل
و الخلیل و بصنف المتی زئی حضرت شیخ قاسم النورانی البشوریا
ادام الله تعالی برکات وجوده فی الطالبین بجانب شهر للاهور روان
شد در وقت برآمدن حضرت پیر از مقام کالاپانی بر مردم آن دیار
که یا که قیامت قایم شد و تهلکه حشر روی داد و زلزله ساعت
سیرت الجبال فکانت سرابا پیدا شد بر صغیر و کبیر خلایق آن زمین
یوما یجعل الولدان شیبا طالع شد روز روشن وصال محبان
جون شب هجران دوستان سیاه گشت از درد فراق حضرت پیر
نعرها میزدند و گریه بیحد میکردند و بدرگاه باریتعالی زاریها مینمودند
اما زاری بتقدیر معبود هیچ سود نداشت الغرض حضرت پیر دلداری
مریدان نموده بی بی لسی را با حضرت شیخ کبیر و شیخ فرید و اکثر
فقراء و بعضی خلفاء در مقام کالاپانی گذاشته به بیشور آمدند و توجه

نیک خانی

اسمعیل خان که یکی از امرای کبار شاه حاکم پشور بوده نسبی اعتراز
واکرام ملازمان حضرت پیر نموده و یکی از معتقدان گشت بعد از ان
از پشور منزل بمنزل باجماعه سواران مغل ببلخ ماه شوال هم در
سنه هزار ... در دار الخلافه شهر لاهور رسیدند و علی الصباح
بغره ماه ذوی القعده بروز یکشنبه آن شاه ملک و دین را بدرگاه
بادشاه دنیا حاضر آوردند بادشاه برسم هر روزه خود در غرفه
جلوس داشت که آن غرفه را جروکه میگفتند و جمله اعیان مملکت
و جمیع وزرا و امراء حشمت در پایان جروکه کمر اطاعت بسته
قایم بودند هیچ یکی را حکم نبود که زمانی بنشیند ملک علی شیر که یکی
از اکابر شهر لاهور بود وی بخدمت پادشاه عرض کرد که حضرت شیخ
قاسم افغان قادری پیر ولایت افغانستان تشریف آورده بادشاه
مشخص عرض او نشد اما چون نام حضرت پیر بر زبان راند و افغان گفت
شور عظیم در میان ارکان دولت بادشاه پیدا شد و از هر طرف
بای هوی سر زد امیری و دیگری که بخادمان حضرت پیر حسدی داشت
بخدمت بادشاه عرض نمود که بادشاها عالم پناها درویشی که مردم را

مریدیکند و دیوانه بسیار دو وار خانمان بیگانه باو خول یعنی مبتلا بد
بیزار میکرداند و هزاران مریدان دارد و از دحام خلایق بروی
جون بادشاهان زمان است بخدمت بادشاه زمان رسیده همه وزرای
و امراء که در بارگاه بادشاه حاضر بودند از عرض غضب انگیز او حیران شدند
و منتظر انکه بادشاه درباب این درویش جه فرمان کند و جه سیاست
فرماید جراکه بادشاه بدرویشان صاحب سلسله و بمشایخ سجاده نشین بسبی
عزتی داشت و شهرت این طایفه علیه را نمی خواست هر درویشی که مشهور
خلایق و از دحام مردم برو بیشتر میشد و مردم را مرید میساخت او را
بدرگاه خود میخواندکه مرید ماشو مرید گرفتن مرا حنرا و است و یا فقر گیری
اختیار کن اگر آن درویش از امر بادشاه ابا می آورد و اختیار نمیکرد
کار با هلاک جانش میرسید اما العظمت و کرامت حضرت پیر بعرض
او هیچ توجه ننموده و هیچ امر نفرمود همچنین تا سه بار تکبر ایشان امیر
نامدار با عداوت بخدمت بادشاه عرض رسانید و بار ادهٔ انکه بادشاه را
در حق حضرت پیر بغضب آرد اما ارادت باریتعالی نه چنین بود هر بار
که عرض میکرد بادشاه متوجه عرض او نمیشد جون دید که سخنش هیچ

پیش

بستر بنخود بالبس که فهمیده از گفتار ناهموار خود خموش شد بداران
پادشاه محمود که این درویش را در منزل شیخ ابو الفضل که
یکی از وزرا صاحب تدبیر ممالک بادشاه بوده برسانید تا شیخ
ابو الفضل حقیقت حال ایشان دریابد پس بامر بادشاه حضرت
پیر برگشتش نموده را در منزل شیخ ابو الفضل بروند شیخ ابو الفضل
از حضرت پیر پرسش نمود که شما از کدام سلسله واز کدام خانواده هستید
و هیچ یکی از اجداد واسلاف شما صاحب سجاده بود یا همین شما سجاده نشین
بشده اید حضرت پیر فرمود نسبت بسلسله وخانواده قادریه داریم و
نسبت بیعت بحضرت پیر سید حسین الشامی الحموی دارم که وی از اولاد
غوث الثقلین قطب الکونین سید محی الدین شیخ عبد القادر گیلانی
حسنی الحسینی بوده هم سجاده نشین آن غوث اعظم وتا به نه کرسی
از اجداد ما سجاده نشین وصاحب ولایت گذشته اند بعد از گفت گو
حضرت پیر را در خانه نشانیدند چند مدت حضرت پیر مقید وار در آن
خانه همی بود و نماز وذکر واشتغال همی نمود دولت علی المشهور بلقب
کلکنی بن سلطان احمد خلیل شاه زنی چنین می آرد که روزی در آن

زمانی حضرت پیر وضو میکرد بعد از فراغ وضو چون قیام نمود ناگاه
دو مسواک سبز و تر و تازه از عالم غیب بر سر مبارک حضرت پیر بالا
عمامه انداختند یکی بالای عمامه ماند و یکی بر زمین افتاد فقیر حاضر بود
آن دو مسواک را گرفته هر چند ملاحظه نمود و نشناخت که از کدام درخت
اند و ندانست که آرنده آن دو مسواک درین خانه مسقف از کدام طرف
رسید و که بود صورتش در چشم هیچ یکی حاضران ظاهر نمیشد ازین
معنی متحیر شدم و بهر که مینمودم کسی نشان شجره آن دو مسواک نمیداد
چون در انجا هیچ یکی نشناخت بمنزل حضرت پیر که در لاهور بود
بردم آنجا نیز از کسی معلوم نشد آری ای عزیز اصحاب ظاهری را
از کار و بار اصحاب باطنی هیچ اطلاعی نبود عوام را از عالم خواص
هرگز خبری نرسد راز خاصان بجز خاصان ندانند الغرض حضرت پیر
مدتی دران خانه بذکر و فکر حق بسر میبرد و امور دینی و دنیوی بخدای
می سپرد اکثر از ارکان دولت بادشاه بخدمت حضرت پیر آمدند
بطریق خیرخواهی میگفتند که شما بهلاکت جان خود نکوشید برای امان
جان نوکری و مریدی بادشاه اختیار کنید که اکثر مشایخ زمان از

هندوستان

هندوستان و خراسان نوکری و مریدی بادشاه ما اختیار کرده
اند حضرت جواب سفر مودند که این هر دو کار از فقیر نخواهد شد چرا که
نوکری هیچ یکی از اجداد ما نکرده و هیچ درویش متقی نوکری اختیار
ننموده بلکه کاسب هیچ نگشت که المتقی لا یکون رزقه مع کسبه
گفته اند و مرید سلسله قادری هستم هرگز سلک ارادت را ازان سلسله
علیه نگسلم و تا جان در بدن هست بسلسله دیگر مشایخ نگرایم چه جای اگر
به بادشاه دنیوی بجهة نوکری سر فرو کنم و مرید وی شوم و بعضی از
علما که در صحبت حضرت پیر ما حاضر میشدند چنین فتوی میدادند که
برای خلاصی جان خود بضرورت که الضرورات تبیح المحذورات ارتکاب بر امور
نامشروعات رخصت است خاطر حضرت پیر بر رخصت رخصت نمیداد غیر مشروع
همه بر عزیمت بود و عزیمت از رخصت اولی است صاحب عزیمت از مرتکب
رخصت بسی بهتر است چون ایشان حضرت پیر را چنین قوی باطن
دیدند اکثر شیخ و دین میدیدند هر همه آفرین میکردند که رحمت خدا بر شما باد
که اکثر درویشان این زمانه رستگاری جان خود و مریدی و نوکری
بادشاه اختیار نموده اند و شما درین زمان چنان استقامت دارید

و از ملک جان هیچ پروا نمیکند فی الجمله حضرت پیر چون بزین
طریقه فقرا چنین رسوخت نمود بعون الله تعالی بادشاه زمان ایشان
را از قید نشستن مخلصی فرمود و گفت که در بلده لاهور سکونت گیرند
آن حضرت از بادشاه چون رخصت یافت از انجا بدولت بتاریخ
بیست نهم ربیع الآخر سنه هزار سه وقت عشاء با جماعه محبان و خواجه خلیل
و دیگر اعیان مردم خلیل در محله خواجو خلیل تشریف بودند و در حویلی
شیخ یوسف بن فتح خان که مستوره ایشان بی بی خدیجه سکونت داشت
نزول اجلال فرمودند شیخ یوسف مذکور چنین می آرد که چون حضرت
پیر در حویلی فقیر تشریف آورد روزی عظیم بارید حضرت پیر بعد
از باریدن باران از درون خانه بصحن حویلی رسید و در فت نشیم بصحن
حویلی چنان بزرگ بود که جماعه کثیر نمیتوانست که آنرا در تحرک آرد
حضرت پیر فرمود چه باشد که این درخت بجنبد تا آب از بالا او و از آتش
ریخته شود و ما در زیر درخت بنشینیم بقضاء الله تعالی بمجرد فرمودن
حضرت پیر آن درخت سخت سکون از بیخ تا شاخ در حرکت آمد چنانکه
یک قطره آب بر او و فرش نماند پس حضرت پیر با جماعه فقرا در زیر

باران

انداخت

112

بر تخت جلوس فرمود همدران زمان جلال الدین محمد اکبر
شاه را زخم شاخ آهو رسیده بود چند گاه پادشاه در بارگاه
نمی آمد بعضی مردمان گمان بردند که پادشاه از جهان رحلت نمود
حضرت پیر فرمود هنوز عمر پادشاه باقیست که من دوش دیدم
که پادشاه مریض بر بستر سر بجانب شمال و پا بسمت یمین فتاده
فقیر بروی حاضر شد و بطرف دست راست وی بنشست گفت مرا
برخیزان دستش گرفته برخیزاندم وی بر کتف فقیر دست نهاده روان
شد چون ازان مکان برآمدیم جماعتی از اولیاء افغانستان بقصد
اهلاک جان پادشاه رسیدند و گفتند که این پادشاه دشمن ماست
او را میکشیم فقیر ممد وقت پادشاه شد بعون الله تعالی پادشاه را
ازان اولیاء خدا خلاصی دادم همدران زمان پادشاه باحضرت پیر بی محنت
رسیده و حضرت پیر بدکاری پادشاه چرا گوشید ندحضرت پیر جواب
فرمود ما در حق پادشاه بد نمیخواهیم تشویشی که بر ما رسیده از پادشاه
نمیدانیم بلکه تقدیر آن پادشاه بی انباز و ملک کارساز در حق این
بانیاز همچنین بود که بر کسبی انبیاء و اولیاء خدا از تسلط سلاطین جفاها

رسیده و ایشان متحمل آن جفا ها بوده الحاصل چون حضرت بیر
از دیار مشهور در شهر لاهور تشریف آوردند یاندک فرصت
از مستوره ایشان بی بی لبسی فرزند نرینه در ماه وای خود متولد شد
جون خبر تولد آن فرزند رسید حضرت پیر آن ولد ارجمند را باسم
شیخ عبد الکریم مسمی کردانید پس جون آن فرزند چند ماهه شد از دار
فنا بدار بقا پیوست آن پور مغفور را در زیارتگاه درخت پلوسی
مدفون ساختند بعد ازان بتاریخ آخر ماه محرم بروز شنبه بسنه
هزار و پنج از مخدومه حضرت پیر بی بی خدیجه صبیه زائید بی بی وردانه
نامش نهادند بعد از تولد آن صبیه پس بتاریخ نسیم ماه ذی القعده
همدران سنه از حرم حضرت بی بی ممی در دیه الوانه که سه کروه از لاهور
واقع است فرزند نرینه بظهور آمد حضرت شیخ نور نامش نهادند
پس ازان بتاریخ بیست دوم ماه صفر جمعه هزار و شش هجری از
بی بی خدیجه صبیه پیدا شد بی بی مرجانه نامش نهادند بعد از تولد آن صبیه
همدر محله خواجه خلیل حضرت پیر از حویلی یوسف مذکور انتقال فرموده
بدان حویلی سکونت گرفتند و بعد از نزول آن حویلی بتاریخ

جماد الاول

جمادی الاولی روز دوشنبه وقت چاشت بسنه هزار و هفت نیز از بی بی
خدیجه فرزندی نرینه متولد شد اسم شریفش **شیخ محمد واصل** نهادند در
وقت تولد آن فرزند ارجمند خلفاء و فقراء حاضر بامر حضرت پیر بذکر
جلی وارده اشتغال نمودند و حضرت ولی الزمان شیخ لقمان بن سلالة
الاولیاء شیخ عثمان ستی زئی در گوش مبارک آن فرزند طالع بلند
اذان خواندند پس بتاریخ ماه رجب بسنه هزار و نه نیز از بی بی خدیجه
صبیه متولد شد بی بی هاجره اسمش کردند بعد ازآن بتاریخ یازدهم
ماه ربیع الاول بسنه هزار و ده بی بی مرجانه وفات یافت آن معصومه
در موضع سوری که ده کروه از سواد شهر لاهور اباد ان است
مدفون ساختند و همدران سال بتاریخ سیزدهم ذی الحج بی بی هاجره
نیز رحلت کرده آن صبیه مرحومه را نیز در موضع مذکور دفن کردند
و اولوالعزمان بر مزار کا... مطلق موضع بر مزار ایشان زیارتگاهی بنا
کردند که مردم بزیارت میرفتند و حاجات ایشان بحسب نیات بحصول
می انجامید **فصل دوازدهم** در احوال این کمترین مریدان و کهترین
ذلالیات ... در زمانیکه سلطان العارفین برهان المحققین اقرب

المتقین اکمل المکملین اورع الوارعین هادی السالکین موهب موهبات ازلی مهبط فیوضات ابدی مظهر اسرار سرمدی مظهر انوار ایزدی امام اولیاء ربانی قسام کاسات نورانی علام علوم حقانی رجام جیوش شیطانی هدام سراق نهانی دافع خطرات نفسانی عالم خواطر رحمانی هتاک حجب ظلمانی پیر دین قاسم سلیمانی الملقب بقاسم النورانی از دیار فیض آثار پشو در بلده لاهور تشریف ارزانی فرمود و بدولت متوطن آنجا گشت صیت عظمت آن سلطان سلطان درویشان و آوازه کرامت آنصاحب زمان در بلاد هندوستان بسمع پیر و جوان جهان رسیده خلایق از اطراف عالم و از اکناف کیهان بر آستان رفیع المکان آن مخزن عرفان خاص و عام ازدهام نمودند علی الخصوص از مردم خراسان و کاشمیر و هندوستان و بعضی از فضلاء و اکابر بلده لاهور و غیر ایشان متعطش دیدار آن مرجع ابرار میرسیدند اما آن حضرت پیر دران زمان بسبب ازدحام خلایق بمیخواست و دیدار فیض آثار خود غیر از طالب صادق نمی نمود خصوصا مردم افغانستان از هر مکان ترک خان و مان نموده میرسیدند و آستانه

بوسی

بوعی آن کالطولی بهرمان میکردند و معاد تمامی ربوده‌اند در این زمان
این احقر چهار ده کروه از سواد لاهور در دیه میانی شیخ لطف الدین
المعروف بشیخ لده کنبو بزرگوار سکونت داشت و از تحصیل علم مکاسبه
فارغ شده و بعلم مکاشفه گرایده بود و بطلب حق در خدمت فقرا
دهر و بهر مشایخ عصر آمد شد میکرد اما این فقیر را از صحبت شیخ درویش
ذوقی حاصل نمیشد هیچ یکی هادی طریقت این غریق مضطر نمیگشت
مخبری این خبر بسمع این ذره احقر رسانید که آن خورشید فلک مشیخت
و ماه سپهر هدایت در ملک افغانستان از مطلع خاک پاک پیشور
بطالع خجسته طالع شده و لمعات انوار فیض آثار بر ذرات جهان
افکنده و بنیان ظلمات کفر و اساس ظلام ضلالت برکنده کنون آن
آفتاب عالم تاب بر تراب بلده لاهور طالع شده و بر اقلیم هندوستان
تافته و از فیضان نور ظهور ذات شریفش طالبان خدای بهره ضیای
هدا یافته و از اثر نظر آن صاحب نظر بسی صاحب حال گشته از خود گسسته
و بحق پیوسته چون این ابیات تتمه نقیه حضرت پیر بجد تواتر رسید همین
خاطر این مرید مزید شوق شیفته دیدار و آشفته جمال آن قدوه رجال گشته

الا کہ ان تعشق قبل العین احیانا دیده نادیده بکحل خیال جمال باکمال
آنحضرت منور شده بود دل و جان این مشتاق را اشتیاق و تمنای
شده سینه آن کعبه طالبان و قبله مریدان افزود و برای ادای طواف
حرم شعر احرام بست شعر سلام الله علی من شاقنی بوصاله ان
لم اری الا بطیب خیاله اجب بالبصرة غیر انی سمعت من الحاکین
وصف کماله اگرچه وصف کمال و حمیده خصال آن خلاصه زمره اولئک
جذب العدو نقاوه اولئک علی هدی من ربهم باین مستهام پر آلام
رسیده اما چون کمند کشش آن منصرف او ان بر کردن جان این احقر
اوان افتاده محبتی قوی و مودتی عظیم در قلب این مسکین راه یافته
این خاکسار عاشق دیدار آن سرور احرار شده لاجار خود بدرگاه آن
شاه ملک فقر رساند خادمی دعای فقیر بخدمت حضرت پیر عرض کرد
و دستوری حضوری خواست پس باجازت مرا در خدمت حضرت پیر
حاضر آورد حضرت پیر تعظیم این احقر از مسند جلوس برخاست این احقر
انقبیل قدوم آنحضرت ادا نمود و خواست که بزانوی ادب در صف
نعال نشیند حضرت پیر بجانب صدر مجلس اشارت فرمود بموجب اطاعت امر

آن امر

آکه امر شریعت و ناهی بدعت همان جانب نسیم و از قبیل قال الّلم
دین بدر و اختیم حضرت پیر باستماع علوم دینیه بسی مایل بود تفسیر
آیات قرآن و بیان احادیث نبوی و اقوال مشایخ دینی بسمع رضا
می‌شنود فقیر هر آیت و حدیث و قول اولیاء کرام که میخوانند و تفسیر
ادا میکرد حضرت پیر بکتاب جناب میفرمود در کتاب خامه ما بنویسید
کاتبان وزرگاه مرقوم مینمودند و گاهی خود آنحضرت مکتوب میساخت
همچنین از هر عالمی آیات و احادیث و نکات غریبه و کلمات عجیبه که در
مجلس ایشان صادر میشد دران کتاب مینوشتند تا بحدی که آن مجموعه
کثیر الاجزاء پر از علوم شده بود الغرض چون ـل این فقیر بروییت
لقاء شریف حضرت پیر بسی مایل ملازمت شد و اعتقاد تمام دست داد
بخدمت دست بیعت کرد و خود را در حلقه مریدان آنحضرت شمردم
و بذکر خفی و جلی ملقن گشت غزل زدم دست بپای رهنمائی
که در تعبش امان از هر بلائی زبهره دیده نمناک عشاق
زخاک کوی او بس توتیائی ربایدگو هستی را بهمت
چو کاهی گشته ربایدکهربائی بقاف نام او کز قاف تا قاف

منبسط است فیض او بر هر گدائی ز خوان قسمت فیاض مطلق
ببینای قاسم دولت سوائی حضرت شمس کعبه ارباب معنی است
چه گر ظاهر نه بیند تیره رائی حسینی کوری خفاش سیرت
کز آن خورشید نستاند ضیائی بعد از انابت شبی شکایت حال
خود میکردم و با مستوره میگفتم دریغا اکثر طالبان حضرت پیر
صاحب حال و جذبه شده اند و اهل کشف و کرامت شده و بمقامات
عالی رسیده درجه وصول یافته اند و از جمله اولیاء زمان گشته فقیر
بهیچ مقامی از مقامات نرسیده در همان شب حضرت پیر را در واقعه
بمقامی متسع جالس دیدم و بشوق تمام رفته سر بر زانوی مبارکش
نهادم از غایت محبت و غلبه شوق چندان زار زار گریستم که زمین
قریب زانوی حضرت پیر از آب سرشکم پر آب نمایان شد و در عین
گریه بخدمت حضرت پیر عرض نمودم یا پیر دستگیر بسا طالبان حضرت پیر
بدرجات ولایت و مقامات قطبیت رسیده اند و صاحب تصرف
گشته اند و فقیر هیچ درجه ازین درجات نیافته حضرت پیر فرمود
بی بی تو خوب شده چون بیدار شدم شوقی و فرحتی روی داد حالتم

ترقی

وقتی یافت [illegible] بعد ازین واقعه محبت حق زیاده میشد ازان
زمان بعد از چند ماه چون عشق غالب و شوق جالب گشت دران
غلبات خواستم که طلب حال بیهوشی وحالت بی خوشی کنم اما
از غایت ادب حضرت پیر مسئلت بزبان نکردم چون حضرت پیر را
واقف سرایر ضمایر خلایق یافتم بزبان حال وبلسان بال سوال
کردم بمضمون این سوال حال هستی ومفهوم این مسئلت حالت نیستی
درین ابیات گفتم مثنوی تو بی بحری که آن را نیست پایان
بتوئی کابی که آن را نیست نقصان ز دریایت رسد گر قطره آبی
برای تشنه در موجی سرابی شود سیراب تشنه جان محتاج
بماند همچنان دریای مواج توئی مهری که در بالا و پستی
فتد نوری تو بر ذرات هستی چه باشد ذره را پر نور سازی
ز هستی هوائی دور سازی توئی قاسم ز نور بدر عرفان
رسان قسمت برای تیره جانان گر اساید ز خوان شه ربابی
ور افتد در یا خورد گنجشک آبی چه کم گردد ز خوان غوث اعظم
چه نقصان آید از دریای قلزم توئی هادی گروهی گمرهان را

ز تو جویم نشانی بی نشانرا ، نشانم ده ز ملک بی نشانی
که کردم از وجود خود نشانی ، نه بینم غیر حق در هر دو عالم
کشائی کر بباطن چشم بالم ، بسر شد عمرم اندر قیل و قالی
بسی کردم بجان خود و بالی ، زبانم چون حسینی پر مقال است
ولی جان بو لم جویان حال است ، رسان حالی که قال من نماند
باین و آن سوال من نماند ، ز لطفت کر شود این کار سازی
نه بینم کار دنیا جز ببازی ، بعد ازین ابیات سوال امیر حال
و مسئلت انگیز حالت کمال آنحضرت باین فقیر زبده فقر و شجره
متبرکه عطا فرمود و آن کسوت درویشان این کمترین ایشانرا
در بر کرد بعد از پوشیدن آن خلعت دوستان این خاطر ایشانرا
جمعیت باطنی دست داد و شوق فراوان شد و حالتم از حال اول
بسی ترقی یافت چنانکه بی اختیار نعرهای مستانه و فریادهای بیحد
از غایت جذبه تاثیر نظر آن ارشاد پناهی ازین طالب خدای بظهور
میشد و حال بیخودی و حالت بیهوشی دست میداد و در شب ظهور
نور الله نور السموات والارض در تنگنای چشم این مشتاق دیدار

هم به برگشت

الغرض اینکه همچنین تا دو سال حال وجد به ام در تن جایدی بود و روز
بروز آتش عشق در کانون سینه ام شعله زنان میشد و از غایت حرارت
در رونم میرفت و وجد شوق غالب میگشت و از کمال شوق و از نهایت
وجد بوقتی که در مجلس حضرت پیر مطربان سرود بنیاد میکردند چنان
حالتم دست میداد که بیی افتان و خیزان میشدم و در آه و فریاد در
آمده بیهوش میگشتم و چون بهوش می آمدم غرق بحر مشاهده صورت
حضرت پیر میبودم چنانکه سر بساحل کونین بر نمیکردم درین حالت روزی
در واقعه بجمالی با کمال حضرت پیر مشرف شدم آنحضرت بوجود فقیر بانگشت
شهادت اشارت کرده فرمود ای حسین وجود همین است دیگر نیست
بعد ازین واقعه شمه فهم توحید حاصل شد و وهم اثنینیت تبعد پذیرفت
بعد از آن روز بروز فهم وحدت وجود بر وهم کثرت ذات غالب
میشد تا آنکه فهم توحید در باطن این خاکسار استقرار یافت و وهم کثرت
و اثنینیت بکلی فرار نموده بی مجاهده از مدد عنایت حضرت پیر سلوکم بانتها
رسید و از فرقت وهمی و از وصلت و قربت موهومی بالکلیه وارستم
غزل در شهنشاه ولایت غوث اعظم که از فیض قدوم این نور عالم

بشد ساقی زصاف صرف وحدت ؛ که دایم بود از خوی این عوالم
بتعریفش شد از من وهم باطل ؛ متاع دیگر آمد در حوالم بعینه
اندرین مرآت کثرت ؛ نمود آن شاهد وحدت جمالم بقای سرمدی شد یاد من
کزان فراق فنا شد پایمالم ؛ زقرب وبعد وصلت جمله رستم ؛
که بود این جملگی وهم خیالم ؛ نه دوری ماند آنجا نه حضوری ؛ نه سیر
طیر مرغ پر و بالم ؛ در اول نیری از نور بودم ؛ کنون خود آفتاب بی زوالم
غلط شجره وجودم خشک بوده ؛ کنون از ابر فیضش تو نهالم ؛ تو
کر پرسی ز اسم ذات پاکش ؛ که هست او قاسم نور کمالم ؛ مولف ؛
بگویم اسم ذاتش شیخ قاسم ؛ که از نامش سرآمد سر ملالم
ز فیض باطن آن مست سرمار ؛ برفت از حال مستی قیل و قالم
حسینی وش هزاران گشت عارف ؛ که از تعریف شان قاصر مقالم
فصل سیزدهم در بیان خوارق حضرت پیر که از مریدان آنحضرت
مسموع شده حاجی ابراهیم بن قلندر ترین قندهاری خلیفه کامل حضرت
پیر چنین می آرد که پیش از رسیدن حضرت پیر به شهر جهرا روزی در
مجلس شریف حضرت قدوة العارفین سراج المحققین شیخ الحقانی

منبع الدقایق معدن الحقایق قطب العالمین عفیف الملة والدین سید
حسین شامی الحموی نور الله مرقده حاضر بودم ناگاه حضرت ایشانرا
حال پدید آمد زمانی در بحر حال مستغرق شدند چون از دریای حال
بساحل آمدند فقیر التماس کرد یا سیدی مرا ازین حال خود اطلاع ده
فرمود چون مرا غلبه حال روی نمود من بصورت مار سیاه شدم
و مردی دیگر بشکل شیر نر پیدا شد از وی پرسیدم که از کدام مردمی
و نام تو چیست هنوز حضرت ایشان در اثنای ادای این کلام بودند
که باز در حال شدند پس چون از حالت حال فارغ گشت فقیر باز
سوال نمود که یا شیخ درین ظهور حال چه مشاهده کردید فرمود درین
نوبت چون غریق بحر حال شدم من خود را بصورت شیر مست دیدم
نمودم و آمد که بار اول بشکل شیر مست مینمود بصورت فیل مست
نمودار گشت آمد و بخدای عز و جل سوگند دادم و از وی پرسش نمودم
که از کدام مردمی و چه نام داری که من چنین صورتی مهیب هرگز
ندیده ام گفت نام من شیخ قاسم است و من فرزند توام و از مردم
سلیمانی ام در ملک یابسی مشایخ عظام و اولیای کرام در هر مقام

بودند اما صدق و یقین فقیر بهیچ یکی نمیکرد ابو سلطان الاولیا
حضرت سید محی الدین شیخ عبد القادر گیلانی رضی الله عنه روزی بر من
حاضر شد و گفت برو ای فرزند برو بخدمت نوابه من میر
سید حسین که بر سجاده ما درین زمان بفقر همه جلوس ارزانی
دارد گفتم یا سیدی آنفرد سلیمانی درینوقت بکدام مقام است
فرمود در بلده بلخ باز پرسیدم یا شیخ آنفرد تنها است یا صحبت
فقراست فرمود پنج فقرا و داد و خدمت اوست و الحق چنین بود
که درین اوان حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم افغان ادام الله تعالی
انوار هدایت با پنج فقرا در بلده بلخ رسیده بودند دیگر نیز
حضرت حاجی ابراهیم مذکور چنین می آرد که فقیر همیشه ملازم خدمت
حضرت میر سید حسین نور الله مرقده می بود و از غایت محبت آنحضرت
در دلم چنان میرسید که هرگز از خدمت آن قطب الوقت جدا نشوم
تمام عمر در خدمتش بسر برم در اثناء خدمت روزی آنحضرت فرمود
ای ابراهیم برو سوی مکه معظمه و طواف خانه کعبه بجا آر و بعد ازان
بجانب ملک خود متوجه شو چون از زبان مبارکش چنین شنیدم

بیلی نمیتوانم الحجم اوکفتم یا سیدی فقیر عزم جزم دارد که تمام عمر خود
در لحضت اقدام خدام آستانه بگذراند که صحبت پیر بهتر از حج
اکبر میداند چون از اثر فیض صحبت پیر طواف کعبه ادا نمایم آنگاه
بطواف کعبه آب و گل گرایم فقیر چون چنین عرض نمود آن کعبه
طالبان فرمود از تاخیر حصول مرام خود اندوهگین مشو که ترا
بخدمت حضرت شیخ قاسم سپرده ام کار تو از تربیت آن مربی باتمام رسد
فقیر چون چنین مژده مقصود یافت بسی مسرور شد و بجانب مکه معظمه
با جماعه فقراء مسافرت نمود و طواف کعبه محترم بجا آورد باز با الفت
فقراء مراجعت کرد در اثناء راه بدرد چشم مبتلا شدم از قافله جدا
ماندیم شش روز هرگز آب و طعام نرسید و شش فقراء از
غایت گرسنگی و تشنگی از من جدا شدند مگر یک فقیر ای ازانها با من
ماند چون از غایت گرسنگی و تشنگی بی طاقت شدم در این حالت صعب
قدس سره حضرت میر سید حسین قدس سره یاد کردیم گفتم یا پیر
دستگیر تو تعهد نموده ای اگر مریدی از مریدان من در بیابان گرسنه
و تشنه بوده بود در آن حالت مرا یاد کند و مدد خواهد من حاضر شوم

فقیر ازان مر

وطعام را و آبش رسانم اکنون وقت آنست که اولیای دین و خواجگان
مدد کار می باشند حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم افغان را بسیار یاد کردم
و از ایشان مدد خواستم درین فریاد و زاری و اندیشه و بیقراری
اندکی خوابم در ربود دران بیکی خواب دیدم که حضرت سید حسین
از جانبی پیدا شد و مشک پر آب بر کتف مبارک خود داشت و در
عقب ایشان حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم افغان ادام الله تعالی
ظهور کراماته فی الکائنات نیز مشک آب بر دوش مبارک انداخته
همی آمد حضرت سید حسین مرا گفت اجلس بحر دانی شنیدن این کلام
بیدار شدم نظر کردم که حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم افغان دائم
آثار تصرفه فی الدوران بر سر این احقر مریدان قیام دارد و عرض
سلام کردم جواب سلام فرمود و گفت شیخ مشکی و آبریقی داری
تا ترا آب دهم فی الحال دهن مشک خود را گشادم و قریب آنحضرت
شدم دهن مشک خود فرو کرد و آب در مشک من ریخت و دو نان از
بغل خود بر آورد و بمن داد بعد از آن حضرت پیر دین میر سید حسین
در رسید چار خیار رنگ از بغل خود کشید و بمن عنایت کرد

فقیر دیگر که به پهلوی من خفته بود فهم نمود برو آن فقیر را بیدار کن
بامر ایشان رفته بیدارش کردم چون وی برخاست آن هر دو ولی الله
غایب شدند آن فقیر چون آب و نان و چار بادرنگ را مشاهده
کرد گفت درین دشت این چیزها بتو که رسانید گفتم حضرت مرشد سید حسین
قدس سره حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم افغان ادام الله تعالی
اثار تصرفه فی الدوران را یاد کردم ایشان درین حال نامرادی
چو افتادگی چنین دستگیری کردند آن فقیر چون این سخن شنید
بسی متحیر ماند و گفت پیران مکمل در حق مریدان در هر حالی دشوار
همچنان مددکار می باشند و دیگر نیز منقول ست از حاجی ابراهیم مذکور
که میگفت شبی حضرت قطب الاقطاب فرد الاحباب مالک
الرقاب غوث صمدانی قطب ربانی محبوب سبحانی معشوق
یزدانی سید محی الدین عبد القادر گیلانی را در خواب دیدم که وضو
میساختند و من آب از ابریق بر دست و پای آن سلطان الاولیای
میریختم و در اثنای آن بشوق تمام عرض میکردم که یا غوث الثقلین
سالها آرزوی دیدار شریف تو داشتم اکنون حق تعالی باین دولتم

مشرف ساخت بعد ازین میخواهم که بهمه در خدمت باعظم آن قطب
الکونین فرمود اگر کسی خواهد که حق خدمت ما بجا آرد باید که در
خدمت حضرت شیخ قاسم باشد که خدمت وی خدمت ما است
اگر حاجتمندی بحاجت دینی و دنیوی بجد متشبث رجوع کند خدای تعالی
حاجتش برآرد و بمرادش رساند دیگر حضرت شیخ مولانا یحیی
بن محمد افغان ترین ساکن هنک می آرد که بر فقیر در ملک اشنیک
نداء هاتف شد که ای ملا یحیی ولیست در ملک قندهار برو خدمت
آن ولی الله بجا آر بحکم این ندا ربانی از ملک خود روان شدیم
در اثناء راه گفتم اگر ولی در ملک قندهار الآن هست برمن در این
راه حاضر شود چون بکوتل مندرک رسیدم بوقت سحر در واقعه دیدم
که یکفوج سواران از پیش من بگذشت و فوج دیگر از عقب رسید
از فوج پسینه یکی را پرسیدم که آن فوج اول که گذشت چه کسان
بودند و فوج آخر از چه کسان گفت فوج پیشینه از حضرت پیر دستگیر
شیخ قاسم افغان بود و فوج پسینه از حضرت قطب الکونین غوث
الثقلین سید العارفین امام الواصلین سلطان الاولیاء شاه کار

الاتقیاء

الذی نقضیله محبوب سبحانی فرد صمدانی سید محی الدین شیخ عبد القادر
کیلانی رضی الله عنه گفتم سبب تقدم فوج حضرت شیخ قاسم بر فوج
حضرت سید محی الدین شیخ عبد القادر کیلانی رضی الله عنه گفتم
چیست گفت درین زمانه صاحب وقت شیخ قاسم افغان است
و حضرت شیخ عبد القادر در عقب برای مددکاری ایشان میرود
و بعد از ان رسیدم بر فوج اول فتراک سواری گرفتم و از واقعه
بیدار شدم پس رفتم در ملک قندهار در جستجوی آن ولی شدم
گفتند درین دیار حضرت شیخ ابراهیم بن حاجی سعدی افغان کاریجا
یکی از خلفاء کامل حضرت شیخ قاسم افغان است رفتم بملازمت آن ولی
الله مشرف شدم با خود گفتم اگر ابراهیم آن واقعه ماضیه را اظهار فرمود
بوی انابت خواهم کرد حضرت شیخ ابراهیم در جماعت کثیر جلوس داشت
بجهت کثرت مردم در اظهار این سر اندکی توقف نمودم گفتم یا شیخ
مرا با تو سخنی است فرمود ای مرد اظهار این واقعه در مجلس میخواهی
من میخواستم که با تو در خلوت بگویم چون حضرت شیخ ابراهیم از حال
من چنین کشف فرمود اعتقاد من بروی راسخ شد بعد از ان روز

دیگر گفت فقیر اگر کسی که در واقعه گرفته بودی خبر احتیمال ...

اختیار کن دانستم ولی که فقیر اگر آن در واقعه گرفته بودم آن ولی الله

حضرت شیخ ابراهیم بود پس باعتقاد تمام بر خواستم و بدست آن

هادی اسلام توبه کردم خود را در سلک مریدانش منتظم ساختم عزیز

من بجائی که حضرت غوث الثقلین سید محی الدین شیخ عبد القادر

رضی الله عنه چنین ممد و بدرقه قافله حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم

افغان ادام الله تعالی علامات ولایته فی العالم باشد مریدان ایشان

چنین صاحب کشف و کرامات باشند علو درجات و سمو ثبات

آن هادی کاینات قیاس کن که چه خواهد بود مثنوی لمولفه

ای که تو بی پیر و اهل صفا : پیر چنین گیر که یابی خدا : اوست درین دور

بر روی زمین : قاسم گنجینهٔ حق الیقین : هادی دین را اثر النفع جان

غوث جهان قاسم صاحب زمان : غوث قوی اهل زمین را معین

خاتم اقطاب جهان را نگین : رهبر اسلام امام انام

فر و زمان صاحب تعریف تام : پیشی مریدانش ولایت نشان

از همه احباب رفیع المکان : عارف اکمل بخدا [illegible]

بهمه

جمله یکی دید سمک تا سماک : چشم دوبینی ز دو بینا گرفت :
ساخت دل از کدر شک برفت : نور یقین داد بهر شک نگر :
پسر مکمل شد صاحب نظر : دار درخت از نظرش بهره‌مند :
مثل بلوسی که شد از وی بلند : شجر بلوس از نظرش بر فزود :
غنچه امید بسی را گشود : روز ادینه زهزاران کسان :
رفته بران شجره حاجت وران : گشت طوافش بسی هر مرام :
مثل مزارات مشایخ عظام : از نظر آن شه شیر رجال :
یافت کرامات بسی آن نهال : یک نظرش کاو مریدان کند :
بو که نظر بهر اسیران کند : با نظرش ست کند هر مرید : پایه او را
ز مشایخ که دید : هیچ شنیدی ز مشایخ کبار : صاحب تصریف چنین بر شمار :
زنده کند دل بدم عیسوی : نایب آن سرور امی نبی : زنده دل و
مرده تنشت طالبش : هیچ ولی نشود غالبش : گرد ویست
دایره اولیا : نقطه صفت جمله ستاده بپا : او ست درین عهد
مشتهر و هر دری : فیض ازل جسته ز وی هر ولی : مشکل هر یک شده
ز و منجلی : فخر و ز وی سلسله قادری : مثل حسینی بدر شمس حلقه زن :

تا که شوی مرجع اهل زمن ٭ یک در او گیر ببینی استوار ٭
چون من مسکین در دیگر گذار ٭ گر بمرادی نرسی ای فقیر ٭
طعنه زنی نیست سخن این حقیر ٭ **دیگر نقلست** از شیخ شرف الدین
ترین ساکن هزاره که من تا ده سال مرید حضرت عبد الرحمان بلوتی
بودم بعد از ده سال بیعت بحضرت صاحب الزمان شیخ قاسم افغان
قادری ادام الله تعالی برکات وجوده علی مفارق الطالبین کردم بعضی
مردم مرا ملامت میکردند که چرا خود را از خدمت سیدی باز داشتی و مرید
افغان شدی از طعنه آن مردم بسی میبردم شبی در خواب دیدم که حضرت شیخ
عبد الرحمان بلوتی بجانب دست چپ من نشسته و حضرت پیر دستگیر
شیخ قاسم ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی روس المریدین بدست
راست من جلوس فرموده و من بجانب چپ ایشان ناظرم در اثنای نظاره
جمال با کمال ایشان دو مرد از جانب قطب پیدا شدند و بحضرت پیر عرض
سلام کردند و سر فرود آوردند و پای مبارکش بوسیدند و بجانب
سید عبد الرحمن بلوتی هیچ التفاتی نکردند پس سید عبد الرحمن از
پهلویم برخاست حضرت پیر دستگیر همچنان جالس بود از غایت شوق

دیدار حضرت پیر جادر از روی بینداختم تا روی مبارکش را بطریق
احسن در بیداری نیز مشاهده کنم بمجرد آنکه جادر از روی برگرفتم
حضرت پیر از چشم غایب شد بعد ازین واقعه هر شکی و وهمی که در خاطر
خطور داشت بالکلیه مرتفع گشت و یقینم بحضرت پیر ثبوت و استحکام
پذیرفت ای عزیز تکیه بر نسب و شرافت ابا و اجداد خطا است
کار بعطا خدا است بنده حبشی نکو کردار سزاوار بهشت عنبر سرشت
است و بادشاه قریشی نسب بعمل زشت لایق دوزخ است همه عظام
و سادات کرام و اولیاء خدا و مشایخ هدا تکیه بر نسب و شرافت اباء
نکرده اند بعمل کوشیده اند و سر انجام کار بر عنایت پروردگار دیده اند
و گوی سعادت از میدان دینار بوده اند موافق مضمون این کلام و
مطابق فحوای این مرام در تفسیر سورهٔ یوسف حضرت امام محمد غزالی
رحمه الله علیه فرموده که اصمعی علیه الرحمة چنین آورده که شبی در مکه
معظمه بجانب کعبة الله میرفتم در اثناء راه صوت حزین شنیدم در پی
آن صوت شتافتم چون قریب کعبه رسیدم دیدم که جوان نیک روی گیسو یافته
بر جسم نهاده است فرو هشته زیر دیوار کعبه قایم است و بخضوع تمام میگوید

یا سیدی و مولائی مردمان در خواب اند و همه کس ها در خانه‌ها

و هر دوست بدوست خلوت کرده و پادشاهان جهان درهای خود را

بسته اند و دربانها و پاسبانها بر در گماشته اند و در تو گشاده است

من سایل کهنه کار بر در تو استاده ام و امید وار رحمت توام نظری

بلطف کن یا کریم یا رحیم یا ارحم الراحمین و باز گفت الهی سیدی

و مولای اگر من طاعت و عبادت کرده ام ترا شکر و منت اگر طغیان

نموده ام مرترا است حجت بر من ارحمنی و اغفر لی ذنوبی گناهم

بخش و از دیدار خود و از لقای جدم محمد علیه الصلوة محروم مساز

و باز گفت یا سیدی و مولائی خوش نیست دنیا بذکر تو و خوش نیست

آخرت مگر بعفو تو و خوش نیست روز مگر بطاعت تو و خوش نیست شب

مگر بمناجات تو و خوش نیست دلها مگر بمحبت تو و خوش نیست

نعمتها جنت مگر بمغفرت تو و خوش نیست دنیا و آخرت الا مگر بتو

و باز گفت یا سیدی و مولای نیکیها ما ترا خوش نمیکند و بدیها ما ترا

زیان ندارد پس در گذر و عفو کن از چیزی که ترا ضرر ندارد هم

چنین این کلمات بکرات و مرات بر زبان میراند تا آنکه بیهوش شد

تن

و بر زمین افتاده رفتم پیش بشناختم که حضرت امام زین العابدین

بن حضرت امام حسین بن امیر المومنین علی کرم الله وجهه بود سر مبارکش

از زمین برداشته بکنار خود نهادم از حالت غریب آن امام شگفتم در

کار شد بسی بگریستم قطره از اشک من بر روی همیونش افتاد از آب

سرشکم پاره بهوش آمد و دو چشم مبارک بگشاد و گفت من الذی

اشغلنی عن مولای که باز داشت مرا از مولا گفتم منم اصمعی یا سیدی

و مولای چیست این گریه تو چیست این نالیدن تو که از اهل نبوت

و از معدن رسالت هستی خدایتعالی در شان اهل بیت آیه کریمه

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا نزول

فرموده گفت یا اصمعی هیهات هیهات ان الله خلق الجنة لمن اطاعه

ان کان عبدا حبشیا و خلق النار لمن عصاه و لو کان ملکا قریشیا

او ولدا هاشمیا و نشنیده آیه کریمه فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم

یومئذ و لا یتساءلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون

و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون

تلفح وجوههم النار و هم فیها کالحون یعنی وقتی که دمیده شود صور

که دمیده صور قیامت نفع نکند مردم را انبیا و غیر اختیار ایشان و نیز نشنود

که تو کیستی بلکه بوید چه عمل نیک آورده و کسانی را که حسنات در روانی

کران آید از رستگان باشند و کسانی را که پله حسنات سبک آید از

زیان مندان باشند و همیشه در دوزخ ماوای شان بود و از آسیب

آتش ترش روی کردند پس بجای که آن امام دین را بر نسب شرافت

خود نبود دیگری را تکیه بر شرافت نسب خود چه سود بیت

ملک بمیراث نیابد کسی تا نزنند تیغ دو دستی حضرت مولانا

عبد الرحمن جامی در نفحات الانس در ذکر حمزه بن عبد الله العلوی

الحسینی آورده که یکی از علویان فرا شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله

الانصاری الهروی قدس سره گفت پدر من مرا مدت پنج سال

هر روز پیش او که پیری بود از صوفیان مرو میفرستاد از وی یک

فایده دارم روزی گفت تا ازین علوی گری خویش یعنی از تجبر و ترفع

نسب بکلی بیرون نیائی ازین کار یعنی تصوف بوی نیابی شیخ الاسلام

گفت چنانست که او گفت انکه باو گوید و باو نازد همو فی اوست

و اگر نه از نسبت چیزی نیابد پس گفت هزار ... امام ... شناسیم

ببینی طایفه کلی بود بایشان علوی انتساب یکی ابراهیم سعد علوی صاحب کرامات
بود و بکثر حمزه علوی بعضی علویان را بکبر نسب و تجبر شرافت بود مانع
سلوک سبیل حق میکرد که بغرور نسب خویش به پیران طریقت
و امامان حقیقت سر انقیاد چندان فرو نمی آرند و برسوخ اعتقاد
کم میگروند بنابر آن ایشان را فیض و بحقیقت تصوف موصوف نمیگردند
از بواطن هداة طریقت دایمه حقیقت کم میرسد و بحقیقت تصوف
موصوف نمیگردند که نادوان فیض این طایفه اعتقاد راسخ و عقیده
بصادق است و لهذا از هزار دویست امام طریقت که معروف
و معلوم شیخ الاسلام بودند آن دو علوی که از غرور نسب و ترفع
شرافت خویش بکلی پرداخته و خیال پندار بنسبت اباء بالکلیه
از سر انداخته در سلک این طایفه منسلک شده و صاحب تصوف
و کرامات و مالک هدایت گشته قطب العالم شیخ نور پسر بندوه در مکتوبات
خود مرقوم نموده که اعتماد و اتکال بعظام رمیم تمسک سقیم و غرور
بدان نامستقیم بمحض بعمل اباء و اجداد او بزرگ و نجات یافت
چه سفلهٔ لغوی که اعتماد بر عمل بدو کند و چه قابل خلقی که این خیال از سر

بدر کند اللهم ارزقنی اعتمادا علیک والتجاء علیک و فخر بک و تقربا

واعطنی حبک واقطع عنی حب الغیر وولنی الی سبیلک وبلغنی مقبلا

الیک تبتلا بعونک یا اعون المعین دیگر حاجی بایزید ابن حضرت مولانا

یوسف افغان بتنی باجوری می آرد که شیخ حیدر افغان میگفت

که من در اول حال مرید سید عیسی بن حضرت سید عبد الرحمن بلوتی

بودم و برادری داشتم مرید صاحب الزمان شیخ قاسم افغان ادام الله

تعالی ظلال ارشاده که بارها با آن برادر میگفتم که تو مرید سید عیسی

شو سخنم بسمع قبول وی نمی آمد بلکه او میگفت ای برادر اگر سعادت

دارین میخواهی مرید حضرت پیر دستگیر شیخ الزمان شیخ قاسم افغان

باش هرچند که آن برادر ارجمند پند میفرمود بسمع قبول من نمی آمد بعد از

زمان شبی سید عیسی بلوتی را بخواب دیدم که در محراب مسجد قیام

نموده و می خواهد امام خلایق گردد و اقامت مردان کنند ناگاه حضرت

پیر دین قدوه عارفان و اسوه موحدان حضرت شیخ قاسم افغان

با عظمت جلال خویش در رسید عیسی را بدست گرفته بر زمین انداخت

گفت با این امامت خلق ترا نداده اند این مقام قیام من است

اینکه گفت

بین کمعلت ممنوع ایام اتمام گشت خلایق صفوف صفوف بدو اقتدا
کردند فقیر چون این مرتبه صدارت امامت حضرت پیر معاینه کرد خود را
در حلقه مریدان الیث بن شمر و من بعد مرا السید عیسی هیچ اعتقادی
نماند و دیگر شیخ طاوس بن حضرت شیخ حبیب نواسه حضرت مولانا داد
پسر و یوسف زنی مندر قدس الله سره العزیز میگوید یقین فقیر
بحضرت پیر در حین کودکی بسی راسخ بود و محبت کمال داشتم چون
حضرت پیر بجانب مکه معظمه عزم فرمود بمن حرارتی روی داد که
از غایت سوزش دل دمی قرار نبود خود را در دریا انداختمی و در موسم
تابستان و زمستان آب بسیار بخوردمی و چون مستقی سیر نشدمی
گاهی یخ را در ایام صیف در بغل می انداختمی و گاهی پس پشت اندرون
جامه تا اندکی از سوزش فرصت میافتمی مدتی مدید بدین دشواری
بیگذراندمی چون حضرت پیر از سیر عرب مراجعت فرمود بخدمت
ایشان مبایعت کردیم و ارادت صادق نمودم بعد از بیعت شبی حضرت
پیر را در واقعه دیدم فرمود ای طاوس چند در محبت این آب بی نبات
خواهی بود طلب آب حیات شو اینک چشمه آبحیات بخش ما جاریست

وکف مبارک خود از ان آب پر کرد و بمن عنایت نمود چون آن آب را
خوردم تشنگی آب بکلی از من مرتفع شد و حال میبینم و میستم و از آن
حین یک جرعه آب گاهی نخوردم اکنون مدت نوزده سال است
که بهمین حال میگذرد طعام بسیار تناول میکنم و آب هرگز نمیخورم و یاد
دارم که روزی مرا بعضی مردم بخدای عز و جل سوگند دادند و باعث
شدند که لاجار ترا دمی باید خورد بضرورت جرعه آب درکشیدم دهنم
تلخ گشت تا نیم روز تلخ ماند اوی می آرد که در زمانی که آن سلالة
الاولیا این حکایت میکرد نوزده سال بی خوردن آب گذرانیده
بود بعد از ان نیز همین حال داشت بعضی مردم معقل بجهة تجربه حال او
گوشت پخته با نمک بسیار در پیش وی مینهادند آن گوشت پر نمک تناول
میفرمود و در تاب آفتاب می نشست هیچ میلش باب نمیشد و نیز در وقتی
که این احقر الانام این کتاب را در حیز ارقام می آورد آن انیس السالکین
را همین حال بود و معلوم نیست که تا انقطاع عمر شریف همین حالت
برقرار بماند یا نه اما کسی را که بچندین عمر این حال بود اغلب قیاس آنست
که تا آخر عمر این حالتش پایدار خواهد بود و الله اعلم بالصواب دیگر حضرت

مصطفی

افغان بن شیخ المصطفی بن شیخ عثمان افغان بستی زئی خلیفه حضرت پیر حنین
می آید که بحضرت شیخ رحیم بن دولت میگفت روزی من و دو شخص دیگر
از ملازمان حضرت پیر رخصت گرفته بطرفی روان شدیم با من ربابی بود
که گاهی مینواختمی و ابیات محققانه و بدلهاء عاشقانه بزبان افغانی
میگفتمی در اثناء راه سواری از جانب قلعه پشور در رسید گفت رباب
بمن بده تا به بینم من از سادگی رباب را بدست وی دادم زمانی بنواخت
و رباب گرفته روان شد عنان اسپش نخود کشیدم و در غضب شد چند
تازیانه بر من زد و گذشت گفتم ای یاران شما بروید من تا رباب خود را
از و نگیرم نمیگردم آن یاران همراهی شدند و من تنها در عقب سوار
ستمکار دوان میرفتم چون بوی میرسیدم عنان گیرش میشدم
وی بالقهر بر من تازیانه میزد درین هلاکت حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم
افغان را یاد کردم و ازیشان مدد خواستم ناگاه از پرده بیابان اژدهای
عظیم پیدا شد در پای اسپ آن سوار بخیروار پیچید هر چند که تازیانه میزد
اسپش از جا نمی جنبید چون این حال را دید فی الحال رباب را بمن داد
و معذرت کرد که از من خطا رفت بد کردم ندانستم اکنون دعا کن

که اسپ من روان شود چون چنین عاجز شد دیدم رها کردم و از خطر نفقت
پسر طلب مراد نمودم آن اژدها از پای اسپش جدا شد و غایب گشت و اسپش
از ان بلا خلاصی یافت دیگر نقلست از حضرت شیخ حسن بن جمال که
در زمین دوآبه مردی خالق داد نام از مریدان سید عبد الرحمن بلوتی
در حالت مرض تا سه روز بیخود مانده بود بعد از سیوم روز چون بهوش
آمد برادران و قوم خود را طلبید همه بر وی حاضر شدند گفت هیچ میدانید
که بر من درین حالت بیهوشی چه میگذشت گفتند از حال خود ما را مطلع ساز
گفت من مرید سید عبد الرحمن بلوتی ام و وی درین حالت صعب بر من
حاضر نشد و هیچ دستگیری نکرد حضرت صاحب الزمان شیخ الآفاق
شیخ قاسم افغان دامت آثار ولایته درین حالت بیخودی بر من حاضر گشت
و فرمود مردانه باش و مرید ما شو که جد تو مرید سلسله ما بود و تو از
حلقه مریدان ما در آورد هیچ دغدغه بخاطر راه مده و اندوهگین مباش
برادرانش گمان بردند که این کلمات به بیهوشی میگوید وی گفت من
بهوشم و بعقل تمام میگویم شما گواه باشید که من از سید عبد الرحمن
بلوتی برگشتم و خود را در حلقه حضرت [illegible] افضل [illegible] الزمان شیخ قاسم

افغانی نیز هم این محنت و جان بحق تسلیم کرد انا لله و انا الیه راجعون

الحمد لله الذی خلق الموت والحیوة لاظهار المعلومات و جعلنی

من امة محمد علیه افضل الصلوات واکمل التحیات والحقنی بسلسلة

القادریة الطاهریة وادخلنی فی زمرة الفقراء القاسمیة القادریة و هدانی الی

صراط المستقیم واحصانی من عشاق وجهک الکریم واغمنی فی بحار کرم

العمیم واعطانی بالفضل الفوز العظیم **فصل چهاردهم نیز**

در بیان خوارق حضرت پیر که از مریدان ایشان استماع است تقی الزمان

نقی الاوان خفی الفیضان قوی الایقان ولی العرفان عامل الشریعة

کامل الحقیقة هادی الطریقة بالمعرفة زبدة اولیاء عصر خلاصه نقباء

دهر صاحب التوکل والتسلیم ولی الوقت حضرت شیخ ابراهیم افغان

کاری قندهاری خلیفه کامل حضرت پیر می آرد که روزی در خطه کالانانی

بمسجد حضرت پیر بوقت اشراق در مراقبه دیدم که سجاده در مسجد

گسترانیده اند بعد ازان معاینه شد که حضرت غوث الثقلین قطب

الکونین فرد الاحباب مالک الرقاب محبوب سبحانی معشوق صمدانی

حضرت محی الدین شیخ عبد القادر گیلانی قدس الله سره العزیز دران

سجاده جلوس ارزانی فرمود و بعد از ان نشانیده گشت که
حضرت پیر و دستگیر افضل مشایخ زمان شیخ قاسم انغان دام هدایته [illegible] خاجی
پیدا شد حضرت سید محی الدین شیخ عبد القادر گیلانی قدس الله سره
العزیز بتعظیم وی برخاست و وی را بر سجاده خود بنشاند و مندیل
سر مبارک خود را بر سرش نهاد و هردو پنجه مبارک خود بر پشت
مبارکش مالید و فرمود ای فرزند تو خلیفه و قایم مقام منی
چرا در هدایت خلق اهمال میکنی مردم را از دولت خود بهره مند نمی سازی
دیگر نیز منقولست از حضرت شیخ المشایخ شیخ ابراهیم بن حاجی سعدی
کاری مذکور که روزی نیز دران مسجد حضرت پیر نجیب مراقبه
فرو برده بودم که صورت حضرت پیر و دستگیر شیخ قاسم دام هدایته
نمودار شد و تمام صورت حضرت پیر از سر تا پای دریای عسل گشت
مردمان جماعت جماعه و گروه گروه بران دریا گرد آمدند بعضی
بدستها عسل میگرفتند و بعضی بمشکها و بعضی دران دریا غسل میکردند
و بعضی دران دریا غوطه میخوردند و بعضی در عین دریا استاده می بودند
و چیزی ازان دریا نمیگرفتند. ازان مردم تبره و [illegible] پرسیدم که این گروه

ازین دریا چرا بی بهره ماندند و چیزی ازین نعمت بدیگران نرسانند
گفتند این قوم تشنگان اند که از ظلمت تنگ راه یقین گم کرده اند و
از بی اعتقادی مردان دین از گروه مهجوران و از فرقه دوران گشته
اند و از فیض دریای باطن حضرت پیر محروم و مایوس شده اند و اگرنه
هر که بدین دریا بصدق و یقین رسیده هرگز بی بهره نگردیده چرا که
باطن حضرت پیر دریای معرفت است بسی تشنگان آب وصال ازان
دریا سیراب میگردند دیگر نیز از حضرت شیخ ابراهیم بن حاجی شادی
قندهاری مرویست که میگفت روزی مرا در ملک قندهار بجانب قریه
خلیشک گذر افتاد چون از رود ارغنداب گذشتم و قریب مزار
بابا حسن ابدال قدس الله سره العزیز که مزار آن بزرگوار زیارت
گاه آن دیار است رسیدم بخاطرم گذشت که اکثر اولیاء ملک قندهار
در مراقبه بر من حاضر شده اند مگر بابا حسن ابدال باشد که این ولی
الله را معاینه کنم با این نیت اندکی سر بجیب مراقبه فرو بردم که بابا حسن
ابدال بقد میانه و زرد فام پیدا گشت و دست بر سینه بسته باد ب
تمام در پیش من قیام نمود و فرمود این جامه که من در بر دارم

جامه ریاضت هست و جامها که تو پوشیده خلقتها و عنایت صاحب الزمان
و باطن فیض محمدی که حیه بوی الکر شیخ الله داد شیخ قاسم افغان است
مثل حضرت شیخ قاسم افغان درویشی در زمانه بود می تا مثل او
از فیض ذات فیاض آن ولی الله بهره مند می شد می بعد از ان یعنی
جامه مرا بکشاد در ان زمان در برم چهار جامه در بر تو نمود ارشاد
فرمود سه جامه تو از عنایت حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم افغان است
و یک جامه تو از ریاضت این بگفت و غایب شد دیگر نقلست از
حضرت شیخ مصطفی بن حضرت شیخ عثمان افغان خلیل ستی زئی که
روزی شیخ شهباز شیخ محمدی در زمانی که وی ملازمت حضرت
می بود از من پرسید وقتی که حضرت پیر در خواب می باشند آواز
ذکر لا اله الا الله از سینه مبارکش مسموع میشود یا نه گفتم فقیر این
خیال نکرده آخر الامر وقتی حضرت پیر در خواب آسایش بودند آن
سوال شیخ شهباز مرا یاد آمد خواستم که محرم آن راز گردم بدین نیت
گوش بنزدیک سینه مبارک حضرت پیر بردم از درون پر صفای حضرت پیر
روشن ضمیر آواز ذکر لا اله الا الله شنیدم به شیخ شهباز ذکر این راز

دیدمانی

بزرگان نهاده هم و متعلق بطن بهر کیفیت داشت میکویم همچنانست و در باطن
بکنت عقیده بود شیخ یقین نداشت و عظمت و کرامت آنحضرت
بی خشبا حنیف بود که این سوال نمیکرد بنا بر آن که این صفت ذکر دل
در حالت نوم نیسی مریدان کمترین ایشان داشتند عزیز من طالب صادق
را باید که در جمیع وجوه اعتقاد عاشق صورت پیر بود تنک و شبه از
دل بکلی بزدارد یقین حاصل کامل کند که طراوت و شکفتن غنچه مراد
و نضارت و دمیدن شکوفه مقصود با آب و هوای یقین کامل است
مرید را بر پیر خود چنان یقین باید که هیچ ولی را از اولیاء زمانه
خود بهتر و افضل تر از پیر خود نداند و فتح باب خود بامداد و توجه
باطن او داند و در جمیع امور خود را بدو سپارد تا شاهد مراد در بر آرد
محققان گفته اند اگر پیر ولی کامل است و اعتقاد مرید هم بر تکمیل و لایت
اوست نور علی نور بود بعنایت الله تعالی مرید بتعجیل طی منازل سبیل
کند و از ملک هستی خود مسافرت نماید در ملک نیستی در آید و در اقلیم هستی
بی نیت و بقای بی فنا اقامت پذیرد و مقام تمکین حاصل شود و
بمقصود اصلی رسد و اگر پیر بحقیقت ناقص است و صدق و اخلاص مرید

بزنیت که پیر منی ولی کامل است آن مرید بحسب اعتقاد خود بغیر شمر ادر اعتقاد
ومطلوبش حاصل کردد که من اعتقد الی غیر ولی اکنون ولی فهو ولی فی حقه
واکر پیر در کمال نقصان است و هم مرید بر پیر اعتقاد راسخ ندارد بمطالب
نرسد و بهیچ باب فتح بابش نشود ضعف الطالب و المطلوب
وصفت آن پیر و مرید بود و رهبر نابینائی چون نابینا بود چاه را راه
خیال کند و هردو در چاه افتند دیکری دیده وری باید که از چاه نشان
بکند و راه نماید دیکر شیخ حبیب الله مرید حضرت پیر دستکیر چنین می آرد
که روزی مرا در شهر لاهور بمنزل شیخ شهباز مذکور عبور افتاد زمانی
در منزلش نشستم و باوی در تکلم شدم در اثناء تکلم صورت حضرت پیر
دستکیر بر بام خانه نمودار شد بتجلای لقاء حضرت پیر بیهوش گشتم
پس از زمانی چون بهوش آمدم کفتم اینک حضرت پیر حاضر و ناظر
است کفت مرا صورت حضرت پیر مشاهده نمیشود و تو از نور چشم یقین
خود می بینی عزیز من همچنان است طالب صادق را و مرید مطابق
را از ذات بابرکات پیر خود بهره معنوی ساخته و دیده باطن بنور
صدق و یقین روشن است و بصیرت دل حاصل و طالب کاذب را

ظلمت

بظلمت کذب و تاریکی شک تیره دل و قساوت باطنی حاصل آید و
همواره دل وی قرین مرض نفاق باشد بموجب نفاق ز مرهٔ
اولئک فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا منتابه گردد والعیاذ بالله
من ذلک وای بر جان و ایمان مریدی که با پیر طریقت خود نفاق
ورزد و از انقیاد و اطاعت پیر طغیان پذیر شود و حقوق بیعت را
در نوردد محققان گفته حق پیر بر مرید چنانست اگر فرضا پیر مرید را
روزی هزار بار لعنت کند مرید عین عنایت داند نه چون صوفیان
خام لطف و عنایت و قهر پیر را قهر شمارد و از راه هدایت در جاه ضلالت
افتند و مخالفت امر پیر کند که مرید را کالمیّت شمرده اند و پیر را
کالغسال پس چون چنانست باید که خود را در جمیع امور به پیر سپارد
چون و چرای خود در میان نیارد هر چه پیر فرماید بران اقدام نماید
که پیر واقف سلوک مریدی باشد شعر بمی سجاده رنگین کن گرت
پیر مغان گوید که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
دیگر نقلست از شیخ رحیم مرید حضرت پیر دستگیر که میگفت روزی با جماعه
فقراء و دو فقیر دیگر از خطه بنوی بجانب زمین داور می رفتم چون بکوه

رسید ما را گرسنگی روی داد از غایت جوع بی طاقت گشتیم
چنانکه راه رفتن نمیتوانستیم رمه اهوان از طرف کوه پیدا شد همراهان
گفتند تیر و کمان نداریم و نه سگی همراه ماست و گرنه یک اهوی را شکار
میکردیم و قوت می ساختیم گفتم زمانی صبر کنید تا من یک اهو را بنام
حضرت پیر سوگند دهم و بگویم که بایست بنام حضرت پیر لاچار خواهد ایستاد
گفتند پس نیکو بود اگر یقینت بحضرت پیر چنین راسخ است هیچ
اهمال مکن برخصت یاران یک اهو را گفتم ترا قسم باسم مبارک حضرت
پیر دین شیخ قاسم افغان ادام الله تعالی اثار تصرفه فی الدوران
قدم از جای برنداری در همین مکان متمکن باشی چون نام حضرت پیر
بر زبان راندم آن آهو از انجا قدمی بر نگرفت گویا که چهار پایش
بزنجیر آهن مقید بود رفتیم اسیرش کردیم اهوان دیگر معلق زنان
گریزان شدند ما از ان مکان اهو گرفته روان گشتیم چون بقریه
ملک مصری بن داود افغان بنی ساکن داود رسیدیم مردم آن قریه
خاص و عام بر ما ازدحام نمودند و پرسیدند که این آهو را چگونه صید
کردید ماجرا گفتیم همه متحیر شدند بعد از ان آن آهو را در همان دیه

خارق حضرت پیر را برند و تبرک بپاره پاره کوشت آن خر را پس ساختیم کباب و
پیر در آن نواحی تبتی شهرت یافت که حیوانی بنام حضرت پیر چنین اسیر
شد دیگر حضرت مولانا احمد بن مولانا ابابکر کاری قندهاری چنین
می آرد که مردی در دیار ما پیدا شد که وی را شیخ حسن بکرانی میگفتند
وی خود را از اولاد حضرت غوث الثقلین سید محی الدین شیخ عبد القادر
گیلانی می شمرد و چنان بود مدتی بشامت نفس اماره خود بد و پیوستم
بگمان آنکه شاید از اولاد حضرت سید محی الدین شیخ عبد القادر علیه
باشد بهم از آن مدت شبی در خواب دیدم که شور و غوغا در میان
مردم مرز دهد هر طرف مرد زنان خلق انبوه دوان میروند گفتم
این چه غوغاست گفتند حضرت پیر دین شیخ قاسم افغان ادام الله تعالی انوار
هدایت تشریف می آرد بموجب آنکه در دل مریدان آنحضرت شکی راه
یافته میخواهد که شک از دل مریدان خود دور کند و بنور یقین
قلوب ایشان منور کرداند بعد از زمانی حضرت پیر بوجه متغیر
و بروی دیگر کون پیدا شد پس ازین معاینه از خواب بیدار شدم
گفتم در نیعا این صورت سیاه من بود که المومن مرآة المومن مسلمان

آینه مسلمان است آینه که بصفا بود رو باصفا نماید و اگر تیره بود روی زیبا دران زشت نما باشد همچنین مومن اگر بذات خود نیک است صورت مومن دیگر در آینه دلش نیک ظاهر شود و اگر بنفسه بد است صورت مسلمان دیگر در مرآت قلبش بد ظاهر گردد و محققان گفته اند اگر مریدی صورت پیر را یا صورت ولی از اولیاء الله را در واقعه متغیر و تباه بیند آن صورت تباه اوست که می بیند بیت هرچه در آید بنظر خوب و زشت • چون نگری صورت کردار تست الغرض بعد از این واقعه بکم مدت خللی درمیان مریدان شیخ حسین مکرانی افتاد دیرا دانستند که از اولاد حضرت غوث الثقلین سید محی الدین شیخ عبد القادر گیلانی قدس الله سره العزیز نیست دعوی نسب سیادت بدروغ میکند

دیگر نقلست از زبدة الفقراء خلاصة المساکین نقاوة السالکین شمس المجردین انیس المفلسین صاحب التوحید و التفرید سالک راه بر حضرت شیخ اصغر بن شیخ جسو خلیل اسحاق رحمه محمد زبی فقیر کامل حضرت پیر که شبی بمشاهده جمال باکمال حضرت رسول الثقلین ناسخ الملتین محمد مصطفی علیه الصلوات و التحیات مشرف شدم حضرت رسالت پناه مستقبل

قبله

[illegible] که بعد پیر اهل سپید قایم بود و گویا که حساب اعمال خلایق میکرد ثبت
آن حضور از من پرسش نمود که تو مرید کیستی گفتم یا سید المرسلین
پیر دستگیر من حضرت شیخ قاسم افغان است فرمود ایمن درا بی حساب
بگذارید که مرید شیخ قاسم افغان است پس ای عزیز خوشی و خورمی
بلو مرکسی را که مرید چنین پیر بود و بآن حضرت بیعت کند زیراکه
حضرت عنایت پناه در حق آن ولی الله چنین عنایت فرمود و بذکر اسم
مبارک غیر مشفع وقت آن مرید گفته و اورا از محاسبان دیوان
ملک ایشان عزشانه نجات داده دیگر نقلست از صاحب حال ابن الشیخ
عثمان ابن افغان کمال مست شراب جمال لایزال ولی الوقت حضرت
شیخ لقمان بن شیخ عثمان افغان متی ذئی خلیفه کامل حضرت پیر دستگیر
که روزی در بهشور مردی سعید خان نام از ملازمت حضرت پیر رخصت
شده بطرف خانه خود میرفت در اثنا راه از اثر صحبت حضرت پیر اورا
حالت مستی و بیت داد چنانچه حال پیدا شد در راهش ویران خانه بود
از جوش مستی حال جستی زد بر دیوار آن ویرانه برآمد دیوار را
السیب و انگف پای خود بزد و گفت بحرمت حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم

افغان دام تفرقه بجنب دیوار از جا بجنبید و از تو دیوار ها نالی میکرد جدا
گشت و قدری روان شد دیگر حضرت شیخ لقمان نقل مذکور چنین می آرد
که روزی مردی پیش فقیر رسیده و حال خود باز نمود که من
شبی میخواستم که با منکوحه خود مجامعت کنم وی راضی نمیشد چون
بسی باعث مباشرت شدم گفت ترا سوگند به پیر دین حضرت شیخ
قاسم نورانی است اگر بمن نزدیکی کنی مرا غلبه شهوت در کار شد
بستم مجامعت کردم بمجرد دخول آلت کار من دو پاره شد اکنون
رگی سلامت مانده که بقوت آن رگ آلتم آویز الست بعد از ان مرا
بگوشه برد و خود را نمود حالتش همچنان بود که میگفت از حال او بعی
متحیر گشتم و منفکه گفت از برای خدا این حالت فقیر بخدمت حضرت
بیان کن فقیر بملازمت حضرت پیر رسید و حال او عرض نمود حضرت
پیر فرمود پاره نمک از مطبخ بیار رفتم پاره نمک از مطبخ بیاوردم
حضرت پیر آن نمک دم کرده بدستم داد و گفت که با نمرد برسان
و بخوردنش فرما فقیر همچنان کرد آن مرد نمک را از من بگرفت و بخورد
پس از چند روز معلوم شد که آلت وی چنانکه اول بوده همچنان گشت

دیگر

دیگر از مجموعه کاسین محبت مست جام مودت ذاکر خلا و ملا حضرت شیخ
نور الله بن درخان متی زئی مرید کامل حضرت پیر و از حضرت شیخ
یعقوب بن شیخ سلطان احمد متی زئی مرویست که وقتی شیخ عیسی
بن لوزک کوبه زئی در خانه هیچ قوت کفاف نداشت جماعه لوندان
بشیخ عیسی گفتند که اکنون موسم درویدن زراعت ربیع است
با ما بیا تا غله زراعت مردم بدزدی درو کرده بیارم شیخ عیسی اول
ازین کار انکار نمود و سخن آن دزدان قبول نکرد و بار دیگر باعث شدند
که در خانه تو هیچ قوتی نمی بینم مگر گرسنگی هلاک خواهی شد چون ویرا
بسیار تلقین کردند شبی با آن لوندان همراهی کرد و بر سر کشتی از جو رسیدند
و درویدن آغاز کردند و در حین درو کردن شان حضرت پیر از غیب
بر ایشان حاضر شد و فرمود ای شیخ عیسی چه حرام را درو میکنی از خدا
نمی ترسی بعد از آن داس از دست وی بگرفت و بر زمین انداخت
و خود از میان ایشان غایب شد بعد ازین تنبیه شیخ عیسی را بسی شرمندگی
روی نمود و از کرده خود پشیمان گشت و تائب شد عزیز من پیر
همچنین باید که مرید را از افعال ناشایسته و کردار نابایسته همچنان ۰

محافظ باشد و در حضر و سفر بمزید جاه حاصل گردد و عقبات دشوار بی
کاری نماید هر کسی که بوی الصدق و اعتقاد یاد کند معین وقت او کرده
حکایت از شیخ بودلا مذکور که در زمان متوجه شدن حضرت بسمت
مکه معظمه بخدمت آن حضرت عرض کردم که یا پیر دستگیر کار شما خدا تعالی
باتمام رسانده چنانکه شما را هیچ پیری و مرشدی حاجت نمانده سبب
اختیار مسافرت عربستان چیست فرمود بخشش ولایت از حضرت
قطب الکونین و غوث الثقلین فرد الاحباب امیر الاقطاب مالک
الرقاب محبوب سبحانی معشوق صمدانی سید محی الدین شیخ عبد القادر
گیلانی ودیعت نهاده اند بسی درویشان طالب آن بخشش رفته اند
و نیافته اند فقیر نیز طلب آن بخشش دارد تا بخشنده کرا بخشد و آن بهره
باطن بجهت آن میخواهم که سلسله مریدان من بسی قوت پذیرد و منصب
سجادگی و پایه خلافت در خاندان من کرسی بکرسی رسد آخر الامر
چون حضرت پیر بجانب عربستان مسافرت نمود من از طرف هندوستان
مسافر شدم روزی در اقلیم هند براهی میرفتم قریب شهر انباله جوی
جاری بود طایری سفید از سمت کعبة الله پرید و در کناره آن

جوی

بودی بنظرت بطرفی نکی خاطر نگاه بکردم بعد ازان چون نیک نگریستم
آنچ خاطر تجلیل معنوی کرد و بمثل فقیری ژنده پوش گشت و پیش
رفتم و دیدم که حضرت پیر دستگیر است بشوق تمام در پایش افتادم
فرمود ای شیخ بودلا هیچ غم مخور هشت روپیه و یک دامنی که
بکفرمایش هشت بلی بی بسی بنت مغل افغان لگیانی ساکن دوآبه
کفنا صرف کرده بود در خانه پدر وی برسان این فرمود و از چشم
غایب شد دیگر حضرت شیخ عیسی بن شیخ نورک کولازئی چنین می
آرد که روزی حضرت پیر در خانه شیخ بازاخان بن زین الدین
افغان خلیل شاه زئی با جماعه مریدان تشریف برده بودند و از خانه
او مراجعت نموده بطرف منزل خود می آمدند در اثناء راه چشمه
بود بعضی مریدان حضرت پیر برای آب بران چشمه رفتند در کناره
چشمه ماری عظیم دیدند ترسیدند آب نتوانستند گرفت باز گردیده
بخدمت پیر آمدند و حال باز نمودند حضرت پیر فرمود مترسید
مرید آن مار را بدست گرفته بیارید شما هیچ گزندی نخواهد رساند
بامر حضرت پیر مریدان همچنان کردند باز بر سر چشمه رسیدند آن مار را

بدست گرفته آوردند و درمیان مجلس بگذاشتند مار بهر طرف میگشت
و بهیچ کس آسیب نمیرساند بعد ازان حضرت پیر فرمود که این مار را
راه دهید تا ازمیان مجلس بیرون شود مریدان راهش دادند
مار از مجلس بیرون رفت دیگر حضرت شیخ ابراهیم بن حاجی شادی
کاری قندهاری میگوید که چون حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم افغانی
دامت آثار تصرفه فی الدوران از ملک عربستان مراجعت نموده
بملک قندهار رسید فقیر بملازمت ایشان رفته مشرف گشت اما چون
کار موقوف بوقت بود از انابت آن صاحب هدایت اهمال ورزید
پس چون حضرت پیر از ملک قندهار بملک پشاور تشریف بردند و وقتی
فقیر در ملک خود نشسته بود حضرت پیر بر فقیر حاضر شد و گفت زود
باش بمن بیعت کن چنانچه طریقه بیعت است پنجه مرا در پنجه خود بگرفت
و عوض توبه و تلقین ذکر کرد آیه کریمه ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله ید الله فوق ایدیهم برخواند فرمود خاطر جمع دار من
ترا از فیض باطن خود بهره ور خواهم ساخت بعد ازین مصاحبه فقیر
بخدمت زبده علماء ربانی حضرت مولانا عبد الله سرغلانی قندهاری

که از جملهٔ خلفاء حضرت شیخ پیر بود رفت بایشان بیعت کرد که بیعت خلیفه
پیر بیعت پیر است بعد از بیعت عزم ادای طواف کعبه الله کردم و
خواستم که روان شوم در اثناء راه آن بمولانا نور حسین که از جمله
مریدان حضرت پیر با خبار واقعات و اظهار کرامات دران ملک اشتهاری
داشت گفتم برای من امشب استخاره کن تا مرا چه حکم شود و گفتم که من
نیت طواف کعبه دارم گفت خواب امشب متوجه وقوف حال تو
خواهم شد همچنان کرد آن شب بحق مشتغل شد و از حالم واقف گشته
علی الصباح گفت مرا امشب در واقعه چنان معلوم شده که حصول مقصود
تو بخت افتادن خود ام حضرت پیر است خود را بخدمت حضرت پیر سان
بکعبه رفتن مقصود تو حاصل نخواهد شد فقیر دران زمان بسی بتلاوت
قرآن مواظبت داشت چنانکه شب و روز در قرائت قرآن میگذشت
در اثنای آن روزی مرا در کوه مندرک گذر افتاد هاتفی آواز داد
که ای شیخ ابراهیم چندان که تلاوت قرآن خواهی کرد بی معرفت حق
بتلاوت قرآن حاصل نیست تا انکه خود را بملازمت حضرت پیر دستگیر
یعنی شیخ قاسم افغانی نرسانی فقیر را بعد ازین ندائی غیبی و خبر لاریبی

عزم تقبیل اقدام خدام حضرت پیر جزم شد و توجه تمام کشت مجرد ذاتی
توجه ما کشف قبور حاصل شد چنانکه در گورستان تا بر سر قبر که میرسیدم
حال آن میت بر من منکشف شد چنانکه بکشف قبور فقدان دیار بسی
استمرار یافتم الحاصل بعد از امر هاتف غیب و خبر آن مخبر لاریب
بصحبت آن زبدة الزاهدین حضرت شیخ حاجی ابراهیم ترین که یکی
از خلفاء حضرت پیر بود روان شدم در اثنای راه روزی از پهر نهار
بیشتر شده بجای تکیه زده نشسته بودم که صورت حضرت پیر بشکل آفتاب
ظاهر شد و صورت فقیر دو صورت کشت یک صورت من صورت
دیگر را شعشهاء آفتاب صورت پیر معاینه میکرد و گویا که صورت یک
شعله از شعلهاء آفتاب صورت پیر بوده ساعتی این مشاهده در نظرم
استقرار داشت بعد از ان چون آفتاب صورت حضرت پیر از چشمم
متواری شد آن صورت دیگرم نیز غایب گشت دیدم که همان یک
صورتم که بودم آخر الامر چون بدرگاه حضرت پیر رسیدم بدست حضرت
پیر انابت نمودم حضرت پیر این فقیر را بتاج خلافت مشرف ساخته
که یکی از خلفاء خود گردانید دیگر حضرت شیخ حاجی ابراهیم بن قلندر

قدس

قدس الله سره میگوید که روزی بخدمت قدوة الاولیاء عفیف الدین
سید حسین نور الله مرقده حاضر بودم از آنحضرت پرسیدم که یا
سیدی شیخ قاسم افغان بکدام درجه از درجات اولیا رسیده وچه
منزلتی و مقامی از مقامات مقربان حضرت حق یافته فرمودند چون
در موطن و ماوای خود بود درجه ولایت داشت وچون بجانب ما توجه
نمود و بخدمت قطبیت مشرف گشت وچون درینجا رسیده در مکه معظمه
الله درین سال شریف برد در کعبة الله بی مفتاح و فاتح بروی مفتوح
گردد وچون در مدینه محترمه برود در روضه رسول الله صلی الله علیه
وسلم نیز بروی بکشاید و در کعبة الله و روضه رسول الله مفتوح نگردد
مگر بر کسی که غوث بود فی الجمله چون حضرت پیر دستگیر صاحب الزمان
غوث الدوران شیخ قاسم افغان ادام الله اثار تصرفه فی الاوان
بخدمت حضرت عفیف الدین سید حسین قدس سره رسید و برخصت
ایشان باداء طواف بیت الله و روضه رسول الله رفت و بطواف
حرمین مشرف شد مراجعت نمود و متوجه ملک خود شد روزی فقیر
از حاجی علی که یکی از صلحای وقت بوده و ملازم صحبت حضرت پیر دران

برسیدم که چون حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم ادامت هدایته بمکه
معظمه و در مدینه محترمه رفتند تو در صحبت ایشان بودی گفت بلی فقیر
دران سفر ملازم صحبت ایشان بود گفتم چون بمکه و مدینه تشریف بردند
و در کعبه الله و در روضه رسول الله صلی الله علیه وسلم بر رو مفتوح شد
یا نه گفت بلی چون در مکه معظمه رفتند در کعبه برای ایشان مفتوح میگشت
و چون در مدینه رفتند در روضه رسول الله نیز برای ایشان باز میشد
گفتم بکدام وقت فتح این باب میسر گشت گفت بعد از ادای نماز
عشاء چون مردم منزلهاء خود میرفتند و مجاوران میخوابیدند حضرت
پیر از منزل خود بیرون آمد و متوجه روضه رسول صلی الله علیه وسلم میشد
فقیر نیز در خدمت ایشان می بود چون بدر روضه میرسید مرا میگفت
تو همین جا باش فقیر بامر ایشان در همان مکان توقف مینمود و خود متوجه
آن باب شده میگفت بسم الله الرحمن الرحیم فی الحال بامر ایزد متعال
در روضه رسول الله بروی باز میشد و وی درون روضه می درآمده
شب درون روضه میبود و بوقت سحر پیش از طلوع مردم بیرون آمد و در روضه
باز همچنان مقفل میگشت هر شبی همین معامله و ثبت و بعد از ان چون

در مکه

در مکه معظمه [illegible] هر روز هر شب بهمین طریق بطواف بیت الله میرفت
چون قریب در کعبه میرسید بامر خدا قفل از در کعبه جدا میگشت و وی
درون کعبه می درآمد تا سحر مشتغل میشد و بیرون آمد و بمنزل خود می آمد
تا چند شب بی وقوف مردم همین معامله داشت پس چون بعض مردم
ازین معامله اطلاع یافتند و این سر برایشان منکشف شد حضرت میر
از ملاحظه شهرت از انجا برآمدند دیگر شیخ مصطفی بن عبد الرحیم
ساکن بلده لاهور چنین می آرد که چون شاه مراد بن اکبر شاه
با لشکر تمام قلعه احمد نگر را گرد گرفته عزم فتح آن داشت فوجی از
سپاهیش به خندق قلعه که عرضش مقدار ده گز بود درآمد از کثرت
تیر و تفنگ و از بسیاری چوب و سنگ که از قلعه می انداختند
قریب هفصد کس کشته شد فقیر نیز دران خندق بود ناگاه سنگی عظیم
بر سرم رسید که از زور آن سر و تن من برآمد با حالت صعب امید
از حیات منقطع شد هیچ توانم نماند که خود را از خندق برآرم درین حال
در خاطر گذشت که حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم افغان را یاد کردم و استعانت
خواستم بگفتم یا پیر دستگیر اگر مراد رین وقت مدد نمیکنی بکدام وقت مدد

خوابی بود در اثنای این غفلت حضرت پیر دستگیر حاضر شد و پهلوی [illegible]
خود بر سر من نهاد و زور کرد تا سر من از جای خود بیرون آمد
مرا از بازوی چپ گرفته از خندق در میان لشکر انداخت چون از خندق
برآمدم و بخدمت شاه مراد رسیدم پرسید که چه سان ازین خندق برآمدی
واز تیر تفنگ جنگ دشمن امان یافتی حکایت رسیدن سنگ بر سر
و برآمدن سر من و حاضر شدن حضرت پیر و [illegible] کاری ایشان در آن
دشواری بیان نمودم شاه مراد از قوت کرامت حضرت پیر
واز زور باطن آن محمد عشیر نسبی متحیر شد و تمام لشکر وی معتقد گشت
دیگر همچنین شبی در صلوات پره که لشکر شاه مراد بود در آن مقام مجمع
بود فیلی از فیلها مست شاه مراد زنجیر گسسته بی فیلبان میگشت ناگاه
قریب من رسید اسپم از پا درآمد و من با اسپ در مغاکی افتادم چنانکه
یکپای من تا ران زیر اسپ آمده و سر اسپ در بغلش رفته و در آن حالت
فیل خرطوم خود را در آن مغاکی فرو هشته بر تنم میمالید از هیبت صولت
فیل بخود میلرزیدم و امید از حیات ببریدم که هیچ راه مخلصی ندیدم
و در اثناء آن حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم النعمانی را یاد کردم و گفتم یا پیر

ای پیر دستگیر درین حال و سوار این خاک رساند و کار باشی و این در بلده
آمده ام این شنیده تا پیر دستگیر کن قضارا صورت حضرت پیر دران وقت
غیب ظاهر شده و بدست مبارک مرا از بازو محکم گرفته از زیر اسپ کشید
و از مغاک قدری راه بیرون انداخت که از فیل بسی دور افتادم
و از آسیب او خلاصی یافتم مردمانی که در جست وجوی من بودند مرا
آنجا یافتند و اسپ دیگر پیشم آوردند بران اسپ سوار نشدم گفتم
که پیر مرا از فیل مست خلاصی داده و از مغاک قعرناک بر آورده
میتواند که همان اسپ بمن باز رساند درین گفت بودم که همان اسپ
از جائی پیدا شد بر همان اسپ سوار شدم بعون عنایت حضرت پیر دستگیر
بسلامت بمنزل خود رسیدم دیگر فقیر در کرات بود که عثمان خلیل
حاجی زئی از طرف افغانستان آنجا رسیده مانی با من نشست و گفت
که من روزی در بلده لاهور بخدمت حضرت پیر رفته عرض نمودم که یا
پیر دستگیر یک برادر من بقندهار رفته و برادر دیگر بکور و برادر دیگر
بملکی مسافر شده که معلوم ما نیست از مفارقت آن اخوان و از هجران
آن برادران بسی حیران و پریشانم که از هیچ یکی خبری نمیرسد حضرت پیر

فرمود تو پیش مصطفی برو شما هر چها ... در مجلس مصطفی یا ... بیم
ملاقی خواهد شد گفتم درین شک نیست چنین خواهد بود تا منتظر فرموده
حضرت پیر باید بود آخر الامر وی در انتظار بود که در همان روز از
وقت نماز ظهر تا وقت نماز عصر هر سه برادر او در رسیدند یکی از ملک قندهار
و یکی از کور و یکی از ملک دیگر هر چهار برادر هم دران مجلس با هم پیوستند
دیگر شیخ ابابکر ابدال ساکن بلده ملتان میگفت روزی در وقت
پیروال در خانه خدای داد بابی بضیافت رفته بودم ... با
که یکی از سرداران آنجائی بود وی نیز دران مجلس حاضر بوده سخن از
مذهب و ملت بنیاد شد از ملک شادی پرسیدم که شما از زمره مهدویه
اید گفت بلی گفتم مذهب مهدیه خارج از مذهب سنت و جماعت است و ملت
ایشان از جمله مذاهب باطله و ادیان کاذبه حیف که عمرت درین مذهب
بسر شد و نه کسی ترا بطریق صواب راهبر شد تا از ین مذهب ضلالت
بر گردی و رو بمذهب سنت و جماعت آری هر چند ازین نوع پندش میکردم
هیچ سود مندش نمیشد میگفت مذهب ما راست و درست است من ازین
مذهب هرگز نمیگردم گفتم اگر از مذهب خود بر نمیگردی باری یک کاری کن

که خود را باعتقاد [illegible] و عقیده صادق بدرگاه صاحب زمانی
شیخ قاسم افغان دامت آثار ولایته فی الدوران برسان اگر بر تو
یک نظر عنایت کرد این قفل ضلالت که بر در سرای دلت محکم شده است
بکلید عنایت آن هادی راه مفتوح خواهد شد و صدق مذهب سنت
و جماعت بر تو هویدا خواهد گشت و اگر در دلت خطره کم اعتقادی
آن غوث [illegible] راه پذیرفت سزا خواهی یافت گفت قبول
کردم که [illegible] با آستان رفیع المکان آن غوث الزمان برسانم بقصد
زیارت ایشان بجانب بلده لاهور روان شد فقیر هنوز همان جا بود
که وی باز بخانه آمد مریض بود بعیادتش رفتم گفتمش چه حالتست
گفت خطا کردم بر پای خود تیشه زدم گفتم از تو چه خطا رفت و چه
گناه شد گفت بدرگاه حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم نورانی دامت
آثار تصرفه رفتم و بمجلس ایشان حاضر شدم بخاطرم خطره شیطانی
خطور کرد که مریدان آنحضرت باین اعتقاد اند که او لیاء زمانه افضل
از پیر خود نمیدانند و هر فعل خود را نسبت بذات پیر میکنند بلکه
ازین بلندتر میگویند این چگونه باشد که وی هم مثل ما بشر است

بعد این خطرهٔ شیطانی و وهم نفسانی آب طلبیدم که افطار روزه

کنم خادم آب آورد اول حضرت پیر روزه افطار کرد بعد از آن

کاسه بدهان رساندم و جرعه درکشید قطرهٔ اول در گلویم بسته شد

هرچند قصد میکردم هیچ از حلق فرو نمیشد و نه بالا چون نتوانستم

که آن جرعه را فرو دکشم یا بدر کنم کاسه بر زمین نهادم و بخود بیجیدم

نه آن خطره از دلم بیرون میشد و نه آن جرعه فرو رفت چون حضرت

پیر باداء نماز برخواستند فقیر سه رکعت فریضه نماز شام مشغول شد

تمام ادا کرد و در اداء سنت بی طاقت شد از غایت بیطاقتی نتوانست

که دو رکعت سنت را با تمام رساند درین حالت عجیب بملازمان حضرت پیر

عرض نموده خواستم که بمریدی حکم شود که مرا بمنزل برساند حضرت پیر

بمریدی فرمود که میرا تا منزل و بر سان آن مرید مرا تا منزل آورد

جون بمنزل رسیدم بسی بیطاقت شدم دانستم که این همه از تصرف ایشان

است بموجب آن خطرهٔ شیطانی که در خاطر نفسانی راه یافته باز بود

گفتم که هرچند حضرت پیر متصرف زمانه و صاحب وقت است و تصرف

وی بر من ظاهر شده درین آخر عمر مرا عدول از مذهب خود نشاید

چون

چون آن شب گذشت علی الصباح بر وی وی سوار شده بدربار حضرت پیر
حاضر آمدم و عرض دعا کردم چون دعاء فقیر رسانیدند حضرت پیر فرمود
مقصود وی چیست چون سخن از دهن مبارک ایشان بسمع فقیر رسید
از بی اندیشی و غفلت که داشتیم گفتم مرا اراده خانه رفتن است
حکم شود که خود را تا بخانه رسانم خادمی بخدمت حضرت پیر عرض کرد
حضرت پیر فرمود هر چه رضاء وی همان کند از درگاه پیر بدین نوع
رخصت یافته بخانه رسیده ام بهمان بلا مبتلایم آن جرعه آبی که در مجلس
حضرت پیر بحلقم بسته شده بود همچنان است نه فرو میرود و نه بر می آید
گفتیم اکنون چون تو بخطاء خود اطلاع یافتی و بگناه خود معترف شدی
و چنین عظمت و کرامت حضرت پیر ملاحظه نمودی توبه کن و خود را از مریدان
آن درگاه بشمار گفت درین حالت در توبه بر من بسته اند توبه من هیچ سود
ندارد گفتم هنوز ابواب توبه بر تو مفتوح است زینهار تایب شو و خود
را در سلک مریدان آنحضرت منسلک ساز گفت اگر توبه من درین حالت
قبول است اینک تایب شدم و خود را از مریدان آنحضرت شمردم
شجره فقیر از ملازمان حضرت پیر خواسته بیارید شخصی بدرگاه پیر رفت

وشجره آورد خویشان وی بفقیر گفتند چون بدرگاه پیر میروی گناه
ملک شادی را از حضرت پیر در خواهی و التماس کنی که حضرت پیر خطای
ویرا عفو کند و از جرم بی اندیشی وی در گذرد فی الجمله فقیر چون بملازمت
حضرت پیر رسید گناه وی در خواست حضرت پیر فرمود تو نمیدانی شادی
بدکس بود و بد میکرد و دید و بد آمد و بد رفت تا سه بار بتکرار این کلمات
بزبان افغانی راندند فقیر را ازین گفتار حضرت [illegible] وی دانستم
که چند قدم پس پا برفته استادم و طاقت جواب نماند احوال را
بعد از دو سه کس از پیر وال آمد خبر فوت ملک شادی گفت چنین که
وی در همان روز در همان وقت که حضرت پیر در باب او بفقیر عفو نبی
فرمود فوت شده فصل پانزدهم نیز در بیان کرامات
حضرت پیر که از مریدان آنحضرت بصحت رسید حضرت شیخ خدایداد
بن بهلول اسحاق زیی ساکن قریه سوری چنین می آرد که روزی بخدمت
حضرت شیخ المشایخ شیخ مجد الدین بن قدوة العلماء و زبدة الاتقیا
حضرت شیخ نور الدین کنبو متوطن قریه سانی که قریب شهر لاهور است
بودم که دو افغان صمند شیخ مجد الدین رسیدند شیخ از ایشان

برسید

[illegible] شما بجای [illegible] بیعت کرده اید یکی گفت بلی دیگر گفت میخواهم بجای
بیعت کنم [illegible] شود بیعت فقیر تایب شو آن مرد اجابت نمود و بدو بیعت
کرد و در شب آینده آن مرد در خواب بود ناگاه سراسیمه از خواب بیدار
شد و فریاد برآورد گفتم این چه فریادست گفت حضرت پیر دستگیر
دایم تصرفه اکنون در رسید و بر سینه من بغضب بنشست
و بغضب فرمود [illegible] نیت خود برگشتی گفتم چه نیت داشتی گفت نیتم
آن بود که مرید آنحضرت خواهم شد اکنون از من خلاف نیت بظهور آمد
بسبب آن مرا این تنبیه و تهدید نمودند بعد از آن آن مرد وقت سحر
برخواست و بی رخصت شیخ مجد الدین متوجه بدرگاه حضرت پیر دین شیخ قاسم
افغان خلد الله تعالی برهان و لایته شد ای عزیز هرکه نیت ارادت و قصد
بیعت بجانب شیخ مکملی داشته باشد پس بدیگری که از وادنی مرتبه بود
بیعت کند هم چنین تنبیه شود که اولیاء خدا تعالی غیور اند مرید را
باید که همیشه ملاحظه غیرت پیر خود کند و دست هر شخصی نزند که هر یکی مشرب
بملاحده دارد و پیر را می باید که مرید خود را از صحبت مشایخ دیگر باز دارد
وظاهرا و باطنا و پیران از صحبت پیران دیگر مانع آید تا یقینش فاسد نگردد

شیخ قاسم افغان

و اوقاتش ضایع نگردد در سیر العارفین حضرت شیخ جمالی کنبوه دهلوی
مذکور نموده که حضرت غوث العالم بهاء الحق والدین شیخ زکریا ملتانی
قدس الله سره العزیز مرید را در وقت بیعت قبل از بسیار نصایح
و پیش از پندها دیگر این نصیحت فرمودی که چون دست من به بیعت
میگیری و مرا به پیری می پذیری هر دری و سر سری نگردی یک در باید
گرفت ولی محکم باید گرفت بیت هر در که روی بر در هر کس آبرو رود
یک در بر و بگیر ولی استوار گیر دیگر حضرت قدوة المتصوفین زبدة
القانعین افضل المتوکلین مالک شریعت سالک طریقت صاحب علم
و ادب شیخ احمد قریشی است ساکن بلده لاهور مرید کامل حضرت پیر
دستگیر شیخ قاسم نورانی شد الله تعالی بنیان ولایته چنین می آورد
که فقیر در عمر هشت سالگی در خواب دیدم که قیامت قایم شده مردم را
بحشرگاه حاضر آوردند حضرت رسالت پناه بر اسپ زرد سوار در میان
حشرگاه است و شش صف رجال خواص از جانب شمال بطرف جنوب
توجه نموده چون قطار اشتران پی در پی یکدیگر و نه صف از آن صفوف
بطرف راستای حضرت پیغامبر سرور انبیا و سه صف بسمت چپ حضرت رسول

[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] مردم عام بیمنه و میسره آن سید انام منتشر اند و
هر یکی بجانبی رخ نهاده بهمبر و فقیر نیز بطرف دراستای آن شاه سپاه
انبیا، و در صف مردم عام قیام نموده در اثنا، آن شوق ملازمت آن سید
المرسلین بر من غالب شد و محبت قربش دلم را جالب گشت و که زنان
در صف اول در آمدم و بیشتر شدم از صف ثانی عبور نمودم یکی ازان
صف چوبی سخت بر سرم زد چنانکه از آسیب آن چوب سرم دوران گرفت
طاقت قیامم نماند اندکی بنشستم چون دلم بارام آمد برخاستم در صف
سیوم گذر نمودم مردی ازان صف طپانچه سخت بر پشتم زد بر وای آن نکردم
چون پروانه وار قریب شمع لقای [illegible] انبیا، آن سلطان انبیا ساختم و عرض
نمودم که یا رسول الله من از شوق دیدار شریفت می آمدم در اثنا راه
مرا یک چوبی زد و یکی طپانچه حضرت رسول عالمیان فرمود شاد باش
چون آن خلاصه از میان چنین دلاسا فرمود سر بر زانوی آن ختم الانبیا
نهادم و دران زمان معلوم شد که آن رسول رب العالمین بدرگاه
حق جل و علا بر و [illegible] کردگار با جمیع صفوف خاصان میر و فقیر بمچنان
سر بر زانوی مبارک آن رسول مقبول حق نهاده در رکاب [illegible]

درین میان ندائی دردادند که اینک ذو الجلال رسید فقیر فرق از
مبارک حضرت نبوت پناه برداشت مشاهده کرد دیدم که سراپرده از
دروازه آن سرا کشاده چون بدهلیز آن سرا رسیدم نقیبان
فدولان بادشاهان از درون سرا بر آمدند در دست بعضی تزکی سرخ
و بر دست بعضی تزکی سیاه و بر دست بعضی تزکی مختلف رنگ ندا کردند
که ای مردان هر یکی در مکان خود باشند چون این ندا بگوشم رسید رسول
صلی الله علیه وسلم از چشم فقیر غایب شد پاره نان از جای که هم اسپ آن
کونین تناول نمودم پس از ان درون بر سرا در آمدم مردمان بسیار
دران سرا جابجا حلقه بحلقه استاده بودند و میگفتند که نور حق جل و علا
در حلقه خاصان تابانست خواستم که بدیدار حضرت رسالت پناه
مشرف کردم و بعد ازین دیدار پروردگار معاینه کنم بدین نیت
هر چند که طلب نمودم حضرت رسالت پناه را و ذو الجلال نیافتم یکی
از خاصان گفت ای فلان این چه خام طمع داری زنهار این دولت دیدار
پروردگار از دست مده بفرموده آن ولی الله متوجه بطرف حلقه خاصان
شدیم چون بنزدیک آن حلقه رسیدم دیدم که هر چند جبر نشانانه کرد اگر د

[illegible] حاضر شدم باختة الله معنی رحیم بری کروهی از مردان استاده فقیر نیز
[illegible] یک جنبی جنبیده کفتم الحمد لله من هیچ در تبع ولی از اولیاء الله
[illegible] افتاده ام کنون غالب کمان آنست که آن جنبِ حضرت پیر دستکیر شیخ
قاسم افغان ابد الله تعالی جریان ارشاده بود که درین زمان غنچه مرادم
از نسیم لطفش کشود و الغرض بعد از قیام زیر جنبِ وجود حضرت سرور انبیاء
و نور ذات حق جل و علا متصل دیدم نور حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
[illegible] بمینمود که نور حق تجلیهای مختلف رنک داشت چون تجلای آن نور
در چشم این مهجور مثل ضیای برق لامع در آمد متعطش و دل سوخته سراب
بادیه فراق بآب وصال جمال ذو الجلال ایزد متعال و بشربت دیدار رسول
مختار سیراب شد و الم مرض دوری پذیرفت چون از آن خواب بیدار شدم
در جبینم عرقی حرارتی در وجود ظاهر شد و شوقی دست داد در جست و جوی
پیر کامل شدم مخدوم شیخ جلال نام مردی از سلسله مهدیه بود چند مدتی در
صحبت آن درویش کذرانده‌ام هیچ جمعیت دل حاصل نشد بعد از آن
پنج سال در خدمت [illegible] خان افغان کانسی خلیفه شیخ عبد الرحمن بختیار
چشتی بسر بردم اما مرید آن بزرکوار دین نشدم پس از آن در صحبت

حضرت شیخ رزق الله لاهوری که از سلسله حضرت شیخ زین
خافی رحمة الله تعالی علیه بود و سی پنج سال عمر و پیش ایشان نیز هم آزار
صحبت آن ولی الله پاره سیر و سلوکم دست داد لیکن ایشان را [illegible]
بیعت نکردم و بعد از ان دو بار در واقعه خبر دادند که [illegible] ازگروه
مردم افغان مردی پیدا خواهد شد بهره [illegible] آن مرد خواهد آخر
الامر بعد ازین پس از چند سال حضرت پیر دستگیر صاحب الزمان
متصرف الاوان کاشف الحقایق مبین الدقایق حاوی الخلایق افضل
العارفین اکمل الموحدین صاحب الفرقان جلی البرهان واهب الفیضان
شیخ قاسم افغان روح الله روحه الطافه و طول الله عمره اخلافه الاعقاب
زمین پیشور در شهر لاهور تشریف ارزانی آوردند و شنیدن خبر نزول
قدومش در دل این فقیر یقین شد که آن مرد افغان که مخبران غیبی
مخبران بودند همین است اما برای اطمینان خاطر چند ماه در خدمت حضرت
ایشان آمد و شد میکردم در همین ایام خیر انجام شبی در خواب دیدم که نوری
سفید همچو برق درخشان عیان شد پس از ظهور آن نور این ندا در دادند
که قاسم این نور حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم افغان است ادام الله تعالی انوار

[illegible]یه است چون از خواب بیدار شدم در وجودم حرارتی ظاهر شد
و ذوقی [illegible] بیعت داد بعد ازان روز بروز صدق من بر حضرت
پیر زیاده میشد و یقینم قوی میگشت در اثنای آن شبی در خدمت حضرت
پیر بودم [illegible] وقت سحر رسید سر بجیب مراقبه فرو بردم بخاطرم خطور
کرد تا زمانی حضرت پیر از ذکر جلی فارغ شود سیر صحرا کنم ناگاه این
ندا [illegible] شنیدم که ای احمد بعد ازین بخدمت حضرت پیر میرسی ومیخواهی
که از فیض صحبت ذکر ایشان محروم مانی چون این ندا شنیدم نیت سیر
صحرا فسخ ساخته بحلقه ذکر حضرت پیر حاضر شدم بعد ازان در مراقبه غیبی
این بیت بگوش هوشم خواندند بیت پیروی رهبر دین کرده
جام جهان بین بکف آورده یعنی ضمیر منیر حضرت جام جهان نماست
نیات و خطورات مریدان دران ظاهرست کسی را باظهار نیت مراد
خود احتیاج نیست بیت جام جهان نماست ضمیر منیر پیر
اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست آخر الامر بعد ازین براهین
و شواهد کرامات حضرت پیر خود را در حلقه مریدان آنحضرت شمردم
و کلاه صدق بر فرق دل نهادم و گیسوی شک از سر ضمیر بمقراض

یقین بریدم وکمر اطاعت بر میان بستم و بیعت کردم عزیزان

بعض طالبان تا برهان پیر نمی بینند مرید نمیشوند و بیعت نمیکنند

و بعض صادقان بی برهان بیعت میکنند و بر پیر خود می ورزند ایشان

بحسب اعتقاد خود زود بمراد خود و بمراد پیر رسند و در مقصود ایشان هیچ

تعطیل نمی افتد که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده و لو اعتقدت علی

حجر لنفعک اگر بر سنگ اعتقاد کنی ترا نفع کند یعنی خدایتعالی ترا

بحسب اعتقاد تو بر سنگ بمراد رساند پس اگر کسی بر انسان که ولقد

کرمنا بنی آدم در تکریم اوست و ان الله خلق آدم علی صورته در تعظیم

اوست و الانسان سری و انا سره در تفخیم اوست اعتقاد کند چگونه بمقصد

نرسد علی الخصوص اگر طالبی بر شیخ مکمل که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته

وصف اوست یقین خود راسخ دارد و حق خدمتش بجا آرد چگونه بی

بهره بود بلکه البته اگر طالب صادق است بعنایت الله تعالی از خدمت

شیخ کاملش میسر شود و مقصودش حاصل گردد و دیگر حضرت شیخ

عبد الله قندهاری و حاجی حسن ژودن می آرد که همزه نام قوالی

در اول مرید سید عیسی بلوتی بود بعد از آن برگشت مرید حضرت پیر

دستگیر شیخ قاسم افغان خلافت ارشاده شده بعد از ارادت بتقضا
الله تعالی شیخ حمزه بان مرض گفت من حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم
افغان و سید عیسی بلوتی را در خواب دیدم سید عیسی گفت ای حمزه ازین
جهان سفر کن شیخ عبدالله قریشی که یکی از خدمای حضرت پیر بود گفت
تو کیستی که مرید حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم افغان را میگوئی که ازین
جهان رحلت کن سید عیسی گفت این مرید منست پیر فرمودنی این مرید
ماست بعد از ان حضرت پیر شیخ عبدالله قریشی مذکور فرمود
خاتم ما بیار شیخ عبدالله انگشتری بخدمت حضرت پیر آورد حضرت پیر
آن خاتم بدست مبارک خود بگرفت و بر پیشانی من مهر کرد فریاد کنان
از خواب بیدار شدم برادرم گفت این چه فریاد است ماجرا خواب را
بیان کردم و گفتیم که چراغ بیفروزید و پیشانی مرا ببینید همچنان کردند
دیدند که نشان خاتم حضرت پیر بر جبینم پیدا بود بعد از ان چون روز
شد گفتم آینه بیارید آینه حاضر آوردند روی خود را در آینه معاینه کردم
نشان خاتم حضرت پیر بر جبین این مرید هویدا بود بعد از ان چند مدت
اثر نقش خاتم بر ناصیه این عاصی ظاهر میبود خلق میدید مردم متحیر این

کرامت حضرت پیر می بود نقل است عزیز حسن ابن ... خدا امیر ...

همچنان در سر وقت او میرسیدند و از جاه و طلالت پیغمبر ... ایشان

میرسانیدند و هر که انکار اینها را ندارد رانده خدا و رسول خدا میگردد و وای بر

که رانده این قوم بود و از دل افتاده این گروه باشد درویشی را

گفتند که بسرت افتاد گفت از کجا افتاد گفتند از بام گفت الحمد لله

که از دهان درویشی نیفتاد دیگر نیز حضرت شیخ بودی لا مذکور چنین

می آرد که شبی قبل از بیعت دادن نشستن حضرت پیر در واقعه دیدم که لشکری

عظیم می آید و در میان آن لشکر چند علم است و حضرت پیر دستگیر

شیخ قاسم افغان ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی رؤس المریدین

نیز بر اسپ کبود همدان سپاه است فقیر بخدمت حضرت پیر عرض

نمود که یا پیر دستگیر این لشکر و علمها کیست حضرت پیر بشارت فرمود

این علم مهتر آدم صفی الله است و این علم مهتر نوح نجی الله است و این علم

حضرت ابراهیم خلیل الله است و این علم حضرت مهتر موسی کلیم الله است

و این علم حضرت عیسی روح الله است و یک علم دیگر از پیغامبری فرمود

مرا نام آن پیغمبر فراموش شد و باز فرمود این علم حضرت سید محی الدین

از شیخ عبد القادر گیلانی است بعد از ان هم در واقعه صالح نام مردی
در رسیده پرسیدم که این پیغمبران و حضرت شیخ محی الدین شیخ
عبد القادر گیلانی بچه موجب تشریف آورده اند گفت برای انکه
حضرت شیخ قاسم افغان را بر سجاده و ولایت بنشانند تا هادی
خلایق گردد دیگر مولانا احمد ساکن خطه بنو می آرد که حضرت شیخ احمد
تزین زیر حبس نشنکی در ولایت ما بکشف و کرامات مشهور و یکی
از مشایخ وقت بود روزی در خدمت آن ولی الله رفتم و از وی پرسیدم
که نظر کشف شما تا چند مسافت زمین میرسد گفت مقدار مسافت که
از حد کابل تا بهند و ستان باشد در مشاهده منست باز پرسیدم
که یا شیخ چندین ملک خدا را سیر کردی هیچ درویشی کامل در جایی
دیدی گفت در هر شهری از ملک عربستان و عجمستان درویشی
را که می شنیدم ملازمتش میکردم در باطن او را بمنزله گنجشک میبافتم
و خود را بمثابه باز معاینه میکردم چون بخدمت حضرت شیخ قاسم فعان
رسیدم آن ولی الله را بمثل باز مشاهده نمودم و خود را بمثل گنجشک
دیدم یعنی خود را از ان غوث اعلی در مراتب چنین ادنی یافتم و در باطن

اضعف دیدم چنانکه کنجشک از باز قوی بضعیف نبود و دیگر شیخ محمد طاهر
افغان کاکر ساکن قریه سوری می آرد که حضرت ... الله ولیه شیخ
المشایخ شیخ جمال آبا و اولاد سعید از میاطاون یکی از مشایخ وقت بود
و حضرت شیخ مصطفی بن شیخ مزید متی زئی ساکن سوری معتقد
آن ولی الله بوده روزی حضرت شیخ جمال مذکور در وجد و حال شده
بشیخ مصطفی فرمود وقت است چیزی از ما مسئلت نما گفت یا شیخ
درین زمانه مثل سر حلقه اولیاء افغانستان حضرت شیخ متی و بر اولاد او
هیچ درویشی است حضرت شیخ جمال فرمود درین اوان حضرت شیخ
قاسم افغان ادام الله تعالی انوار هدایته افضل و بهتر از حضرت شیخ متی
و فرزندان اوست اگر میخواهی که طناب خیمه بار کام الهی ترا بدست آید
خود را بجناب آن افضل مشایخ زمان برسان دیگر شیخ بود لا الله کوی میگوید
که روزی من از طرف مقام بدنی بجانب خانه خود می آمدم در اثنای راه
بر سر چشمه طایری دیدم بآن تیری انداختم تیرم خطا شد بجستن تیر از
اسپ فرود آمدم هرچند که جستم نیافتم و اسپم نیز از دست برفت اندر
آنوقت نیت نذر حضرت بسر کردم که چون اسپم یافته شود بخدمت آنحضرت

شرف

بکوشانیم چون این نیت بخاطرم رسید مردی از غیب اسپ گرفته پیدا شد
و بمن عنان اسپ بدستم داد و خود غایب گشت چون بخدمت حضرت پیر
رسیدم فرمود کسی که نذر درویشی چیزی کرده باشد بحصول مراد اداء
نذر بروی لازم است والتمس که حضرت پیر واقف این مجرای بوده
ذکر اظهار آن نیت فرموده آری ای عزیز وقتی نوری از انوار الله
در دلهای اولیا خدا وارد میشود بظهور آن نور نیات و خطرات خلایق
و مغیبات عالم را اطلاع میکرداند وقتی که ورود نور نمیشود دران وقت
کشف قلوب و ظهور عیوب شان کم می باشد و در بعض اوقات از
نیات و خاطر مردم واقف می باشند اما اظهار نمیکنند ازینجاست که گفته
اند دیث مدة الابرار بین التجلی و الاستتار و رسول صلی الله علیه و سلم
یاد بود حالت لی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب و لا نبی
مرسل و با حصول حال تنام عینای و لا ینام قلبی میفرمود و لیغان علی قلبی
و کلمات استغفار میفرمود و کاهی چنان قبض حالش میبود که دران
حالت قبض میفرمود یالیت رب محمد لم یخلق محمدا این بجای که
حضرت سلطان انبیا چنین مختلف الاحوال میبود اولیا الله و فقرا

خدا حال چگونه باشند نزا بتغییرات حالت و اختلاف اوقات احوال
ایشان کم از اعتقاد نباید بود و عقد رشته یقین بسلیم شک نباید
گشود و گر مردی سگ درگاه ایشان گردی نه سگ جیفه دنیا و اهل دنیا
که الدنیا جیفة وطالبها کلاب وصف ایشان است دیگر حضرت مولانا
عبد الله قندهاری و حاجی حسن ژرون چنین می آرد که روزی حمزه
قوال میگفت که شبی در واقعه حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم افغان
ادام الله تعالی برکات وجوده علی مفارق الطالبین را دیدم که بر سجاده
نشسته است مرا نزد خود بخواند رفتم بخدمتش و سرود افغانی آغاز
کردم در اثناء سرود فرمود ای حمزه بالا نظر کن همچون روی بسوی
آسمان کردم عرش نمودار شد باز فرمود ای حمزه چه می بینی
گفتم یا پیر دستگیر عرش عظیم را می بینم همچنین تا سه مرتبه پرسش نموده
فقیر جواب داد چون از خواب بیدار شد ذوقی حاصل شد و گریه حتی
روی نمود که شرح آن در بیان نیاید دیگر شیخ خداداد بن شیخ اسمعیل
متی زئی و شیخ افزیده بن کیما سند و خیل چنین می آرد که وقتی حضرت
پیر دستگیر شیخ قاسم افغان ادام الله تعالی آثار جذباته فی الطالبین قبل

از ماوزن

از آنجا فرصت عرب تقریب سه از زمین پیشور در زمین دوآبه تشریف
برده بود و در آن مکان روزی یازده روزی حب علی نام بخدمت
آن قدوة الانام رسیده عرض نمود که یا پیر دستگیر مرا یکی از مجذوبان
گردان حضرت پیر در وی نظری کرد حضرت پیر در وی نظر بیک نظر کیمیا
اثر آن بر زمین افتاد و بیهوش شد بعد از ان روز بروز جذبه وی
غلبه پذیری بود و جنونش زیادت میگشت دران غلبه حال روزی
بلای بخدمت حضرت پیر رسید گفت یا پیر دستگیر اگر فرمان باشد یک
مرغابی که بر آب اند دستگیر کنم حضرت پیر فرمود خوش اگر توانی
حق از انحضرت رخصت یافت بجانب خیل مرغابی بشتافت چون قریب
خیل مرغابی رسید گفت شما را قسم بحضرت پیر دین شیخ قاسم ادام الله
ظهور کراماته فی الکاینات میدهم که از جای خود طیران نکنید چون
نام بزرگ حضرت پیر بر ان طیور ظهور نمود هیچ مرغابی از مکان خود
نجنبید یکی را بدست گرفت در میان مردم آورد و گفت این مرغابی
بنام حضرت پیر اسیر شده مردم آن دیار بسی متعجب گشتند و گفتند
زهی درجات عالی و مقامات متعالی که خدای تعالی بآن ولی دین

کرامات بنموده که مرغان آبی از ناشتن ایشان بی آمدند و جان عزیز
خود بخواننده ناشتن سپارند دیگر سلیم خان بن جدا پند اد افغان
بنی ساکن خط سوی چنین می آرد که وقتی شمس الدین کنبو حاکم سرکار
که یکی از امرای اکبر شاه دهلی بود ملکان مردم بنی را که از انجمله یکی محمدی
نام بود و دیگری ملک میان داد بند فرموده و بغل زنجیر اسیر ساخت
آن مردم را در قیدش بسبب عجز و درماندگی روی داد و از غایت
عجز حضرت خواجه مودود چشتی را که پیر ایشان بود یاد میکردند و ازان
بزرگوار دین امداد میخواستند آن ولی الله رحمه وقت ایشان نمشد
بعد ازان عیسی بلوتی را که یکی از اولاد امجاد مخدوم سید جلال
بخاری بود یاد کردند و مدد طلب نمودند و دیگر مشایخ را نیز یاد آوردند
هیچ سود نداشت آخر الامر چون سید محی الدین حضرت شیخ عبد القادر
گیلانی قدس الله سره العزیز و حضرت صاحب زمان افضل مشایخ
اوان شیخ قاسم افغان قادری ادام الله تعالی آثار تصرفه فی الدارین
را یاد کردند و از ایشان نصرت و اعانت خواستند در حال غل
و زنجیر از دست و پای هر اسیر جدا شد از قید آن حاکم مخلصی یافتند

ایشان

یعنی جز لعل ملعدانی خولی انغاکشت بعد ازین فتح حضرت بخدمت
خلیفه شیخ محبوب ... که یکی از خلفای کامل حضرت پیر بود رسیدند
و نذر حضرت پیر که در ان حالت عسیر بر ذمه خود لازم ساخته بودند ادا
نمودند و شکرانه بجا آوردند دیگر شیخ نتهو متی زئی یوسف خیل
نی آرد وقتی که حضرت پیر بجانب مکه تشریف برده مرا نیت انابت
با آن حضرت راسخ بود همدران اوان وقتی در مردم زیرانی رسیدم
مردی رسید دران مردم از جائی رسیده بود آن مردم بوی انابت
میکردند فقیر نیز بملازمتش رفت وی گفت ای مرد مرید باش
که از سادات ایم فقیر گفت ابا و اجداد ما مرید حضرت شیخ میرداد
متی زئی قدس الله سره العزیز بودند من نیز اعتقاد بدان خاندان
دارم باز گفت برو امشب باوضو بخواب که من بر تو در واقعه حاضر
خواهم شد تو مرید من باشی فقیر دران شب وضو ساخته در خواب شد
شیخ مذکور آن شب نرسید بلکه حضرت پیر دستگیر مدظله در رسید و فرمود
ای نتهو نیت ارادتت که بما داری ازان برمگرد که شرمنده و ازین
خواهی شد همچنین سه بار بتکرار فرمود و دیدا خود را از دیده این

خاکسار پنهان ساخت مرا چون این قوت باطن حضرت پیر معاینه کردید
اعتقادم بآن قدوه ابرار استوار شد دیگر حضرت شیخ بهلول بن یوسف
ملاخیل چنین می آرد که سلیمان بن بکر یوسف زئی در خطه سوات
یکی از مریدان حضرت پیر بود قضارا اجلش رسید وفات یافت
فرزندانش شجره حضرت پیر بر سینه اش نهاده مدفونش ساختند
بعد از سه روز ددان مرده کش قبرش بشگافتند این خبر بفرزندان
وی رسانیدند که پدر شما ماکول ددان شد پسران نفس باور داشتند
که دران دیار ددان مرده کش بسیار بودند اما مردم دیگر گفتند
با وی شجره حضرت پیر بود او را امر نخواهند جز و آخر الامر چون بر سر
قبرش رفتند دیدند که تربتش را ددان بناخن کنده و دو درنده درون
قبر وی بیهوش افتاده اما بر تنش هیچ زخمی نرسانیده تن او همچنان
با کفن سلامت مانده عزیز من شجره مشایخ طریقت مریدان را همچنین
سپر بلاها دنیا و آخرت است و چراغ ظلمه تیره قبر و گواه توبه مرید و
جز است و موجب نجات عصاة تو شجره مشایخ را سرسری نه پنداری
و خود را ازین دولت محروم نداری که شجره مشایخ مرید را یکی از ارکان

اما بزیت

انابت هست مریدان اباید که بی شجره پیر نباشد و گاهی در سفر و حضر از خود
جدا نکنند ابیات؛ مؤلفه شجره اولیاء پاک ضمیر؛ برد هر کمان گناه
گدا اگر زنی کف بشاخ آن شجره؛ بخشدت نیک ثمرهای جدا؛ بشنو
از من که چیست شجره پیر؛ خط توبه با من روز ندا؛ شمع قبر مرید پیر گزین
روشنی بخشش در شب یلدا؛ گر مریدی همیشه شجره پیر؛ می نسازی
ز خود جدا جدا؛ دیگر؛ شیخ بهلول بن یوسف ملا خیل چنین می آرد وقتی
سید خان بن سلطان سارنگ گکهر که یکی از امراء اکبر شاه در خطه
سوات حاکم بود و از مردم سوات خراج میگرفت و چیزی از نذر خود
بشیخ بلوقی از مریدیهی بستاند روزی مردم سید خان در دیه فقیر رسیدند
و از مردم دیه مطالبه نذر سید عیسی کردند مردم دیه گفتند که ما مریدان
حضرت شیخ قاسم افغان قادری ادام الله تعالی برکات وجوده
علی مفارق المریدین هستیم بر ما چه لازم که نذر سید عیسی بدهیم چون مردم
دیه از اداء نذر سید عیسی ابا نمودند مردم سید خان این فقیر را پیش
سید خان بردند او بالاء قطعه سوات نشسته بود پسرش نظر بیگ نام
در جنب او استاده شجره خود در پیش او نهادم و گفتم تو حاکم مسلمانان

هستی انصاف کن تند رسید عیسی از ما ملتفت که جامر بدان حضرت
شیخ قاسم افغان قادری دامت اثار تصرفه فی الدوران هستم
و از سلسله غوث الثقلین سید محی الدین شیخ عبد القادر گیلانی
قدس سره وی در غضب شد و گفت من حاکم شمایم هرچه میفرمایم قبول
کنید و اگر نه دیه شمارا تاراج خواهیم کرد این بگفت و برخواست
و خواست که از قلعه فرود آید پا بر نردبان قلعه نهاد و از دو پایه
نردبان بگذشت چون به پایه سیوم رسید پایه سیوم بشکست و او بر
زمین افتاد چنانکه استخوان پاش از همه جدا شد پسر نبیره رسید
و گفت ای پدر چه حالت بود گفت مردی از عقب با شصت فقرا
در رسید و گفت که ای مرد بر مریدان ما ستم میکنی و پنجه بر سرم زد
و مرا بر زمین انداخت گفت آن مرد را می شناسی گفت بلی حضرت
شیخ قاسم افغان ادام الله تعالی آثار تصرفه فی الدوران با شصت
فقرا خود بود آخر پسر وی را بر نعش برداشته بخانه برد چون شب بگذشت
سید خان جان بحق تسلیم کرد و بکمر فقیر محمد خان بن میرداد محمد زی
الیاس زئی سیوری چنین می آرد که در خطه اشنغر دو برادر بودند یکی

عثمان نام و دیگری جهنده اسم کای بخدمت حضرت پیر رسیده بودند
و هر گز نام آن دو عزیز بسمع شریف حضرت پیر رسیده آن دو
برادر قصد خدمت حضرت پیر کردند و باهم اندیشیدند که ما حضرت
پیر دین شیخ قاسم افغان را بجاد کرامت بیازمائیم یکی اگه چون
بشرف ملاقاتش مشرف شویم ما هر دو را بنام خواند و دوم اگه
دو ماده گوسفند بدخشانی را بضیافت ما امر کشتن فرماید سیوم اگه
گوشت پشت گوسفند حکم کند که در طبق ما نهند و چهارم اگه مصلای که
بران او ادای نماز میکند شب در وقت خفتن برای زیر انداختن ما
فرستد اگر این همه خارق عادت ازان درویش بوجود آمد مرید
وی خواهیم شد بااین نیت از خطه اشغر در مقام بدنی بخدمت حضرت پیر
رسیدند حضرت پیر قبل از کلام دیگر بداهة فرمود ای شیخ عثمان
و ای شیخ جهنده خوش آمدید بعد ازان دو ماده گوسفند بدخشانی
را بجهة مهمانی شان کشتن فرموده در هنگام خوان کشیدن گفت گوشت
پشت گوسفند در طبق شیخ عثمان و شیخ جهنده بنهید و چون شب شد
مصلای خاص خود بجای گلیم شان فرستاد ایشان چون چنین کرامت

و خارق حضرت پیر معاینه کردند بسی متحیر شدند و علی الصباح
بصدق دل مرید وی گشتند دیگر جوکی بن شکری اسحاق زیبی چنین
می آرد که وقتی حضرت پیر از دیه خود با جماعه مریدان برآمد قریب
دیه جوئی بود برای تهیا وضو نماز ظهر بجانب آن جوی روان گشت
در اثنا راه خیل طایران که بزبان افغان شان را خوی گویند
بالاء سر حضرت پیر رسیدند و در میان خود شور و غوغا کردند نظر
حضرت پیر بر پرنده ازان پرندگان افتاد بمجرد نگاه آنحضرت
آن جانور بر زمین افتاد و پر و بالش از پریدن بیطاقت گشت
مردم دستگیرش کردند و پیش حضرت پیر آورده بودند من در آن اوان
خورد سال بودم دلم مایل آن جانور شد حضرت پیر باطلاع ضمیر فقیر
آن جانور بفقیر داد دیگر حضرت شیخ گدائی بن حضرت زبده مشایخ
شیخ باری رحمة الله علیه چنین می آرد در زمانی که حضرت پیر بمقام
بدنی سکونت داشتند روزی من و درویش دیگر بقصد ملاقات
حضرت پیر از خانه برآمدیم و با یکدیگر گفتیم اگر حضرت پیر ما را گوشت نخود
خورش بود چون بخدمت حضرت پیر رسیدیم آنحضرت فرمود گرسنه اید

عرض کردیم

عرض کردیم یا پیر دستگیر از ضمیر مهر تنویر ملازمان شما هیچ مخفی نیست
بازرق فرمود چیزی که شما میخواهید الحال مهیا نیست ناگاه در همان
زمان قصابی فریاد کرد که گوشت فربه دارم بامر حضرت پیر
خادمان درگاه گوشت ازوی خریدند مهیا ساخته در طبق نهاده
پیش ما آوردند ازین کشف قلوب آن واقف اسرار ضمایر خلایق
بسی متحیر شدیم دیگر نیز حضرت شیخ گدائی مذکور چنین می آرد که وقتی
حضرت پیر با مردم غزیاخیل در کوهی تشریف برده و آنجا سکونت
گرفته بود روزی دران ایام بخدمت حضرت پیر حاضر بودم که ناگاه
آنحضرت فرمود حاجی تسبیح معلوم نشد که حاجی کیست وکجاست چون
بعد از مدت دو ماه حضرت پیر ازان کوه در دیار پیشور رسید روزی
مردی سیاحی در خانه فقیر آمد گفت دو مثقالی نذر حضرت پیر دارم از بس
بستان وبخدمت حضرت پیر بگذران گفتم بچه مراد نذر کرده بودی
گفت وقتی که مردم غزیاخیل در فلان کوه بودند من بجانب خطه
نگرهار درمیان کوهی همین رفتم مردم قطاع طریق رسیدند ومرا
بربستند و بر زمین انداختند وکارد بر حلقم نهادند دران وقت

دشوار بدل نیت او از نذر حضرت پیر کردم و گفتم یا پیر دستگیر وقت
دستگیریست ناگاه همدران زمان حضرت پیر از غیب پیدا شد و مرا
ازان رهزنان رهائی داد و بزنجیر کرامتش دست و پای آن جماعت
بسته شد و من از پیش آنان روان شدم و بسلامت بکاروان پیوستم
آخر الامر آن دو مثقالی را بخدمت حضرت پیر بردم و عرض کردم
که یا پیر دستگیر مردی حاجی این دو مثقالی نذر آورده آنحضرت فرمود
حاجی همان حاجیست که دران کوه وقتی حاجی گفته بودم در
اورا رهزنان درمیان کوه دست پای بسته کارد بر حلقش نهاده
بودند وی دران حال مرا یاد کرد مدد کار وقت او شدم و اورا ازان
قطاع طریق خلاصی دادم این دو مثقالی بوی باز ده که نذر مایک
گاو نیت کرده بود بامر حضرت پیر همچنان کردم آن دو مثقالی را
بحاجی وارساندم و گفتم یا حاجی حضرت پیر میفرماید که نذر مایک گاو
نیت کرده بودی گفت بلی حضرت پیر راست میفرماید اما اکنون
گاو از من میسر نمیشود این دو مثقالی عوض آن گاو است دیگر مولانا
یونس چنین می آرد که ازچه خود شیخ پیر ولی خلیل الکوزئی شده

که گفت سلطان پیر جیو شیخ المشایخ شیخ پیر عمر بن حضرت ولی الوقت شیخ
پیر ابابکر افغان بحث قدس سره رسیدم که در هر زمانه در آستانه
حضرت شیخ متی از اولاد امجاد ایشان ولی صاحب هدایه مشهور میبود
درین زمان هیچ یکی از اولاد آن هادی اوان هدایه مشهور نیست
حضرت شیخ پیر عمر فرمود بعد از شش سال از اولاد امجاد حضرت
شیخ متی مرد ی صاحب ولایت مشهور بهدایت شود مقتدی خلایق
گردد واکثر مردم دیار بعید از اثار هدایتش مستفیض گردد واز جانب
قوم خویش بوی ایذا رسد آخر الامر بفرمان ایزد متعال بعد از شش سال
اسند الرجال مالک مثال شیخ الزمان امام الاوان حضرت شیخ قاسم بن
شیخ قدم افغان ادام الله تعالی اثار تصرفه فی الدوران از خاندان
انجر کملا ولیا حضرت شیخ متی قدس سره با نوار ولایت وانوار هدایت
استشهار یافت و بروازدحام خلایق شد واکثر مردم دیار بعید از
هدایه آنصاحب ولایت مستفیض گشتند وبعض از قوم وی بر وحسد ورزیدند
وبخدام آن قدوه انام پاره مزاحمت رسانیدند دیگر حضرت شیخ بودلا
بن دریاخان متی زئی چنین می آرد که زبدة المشایخ حاجی محمد خلیفه حضرت

میر فیض الله ولی که مزار آن بزرگوار بغرب حصار ملتان واقع است
بدیار پشور رسیده متوطن بود مروزی قبل از رسیدن حضرت پیر از
اقلیم غرب بدیار پشور فقیر با جماعه یاران بملازمت آن ولی الله رفت
در مجلس او سخن از اوصاف درویشان میشد هر همه در وجد حال شدیم
ملک گدائی داود زئی متی زئی از خالت پابسی متحیر گشت از حضرت شیخ
حاجی محمد مسئلت کرد که یا شیخ شما صاحب کشف کرامت آید بمیدانید
که حضرت شیخ قاسم افغان ادام الله تعالی برکات وجوده علی مفارق اکثر مریدین
چگونه مرویست وچه درجه دارد که درین ایام آن قدوه انام در بلک
غربت و مریدان ایشان درینجا صاحب حال میگردند فرمود مرد احد
بیان درجات کمال او و پایه شرح اوصاف ذات بابرکاتش نیست
که او را خدایتعالی قبة الاولیاء خطاب فرموده چون از ملک غرب
در دیار پشور تشریف خواهد آورد کارها آن قبه اولیاء هر که زنده باشد
معلوم خواهد کرد دیگر نیز حضرت شیخ بود لامی آرد که روزی حضرت پیر
دستگیر شیخ قاسم ادام الله تعالی انار جذباته فی الطالبین با جماعه
یاران در خانه سید احمد بن شیخ کمال متی زئی جلوس ارزانی داشتند همه

یاران

یاران در وجد و حال بودند و نعره یاهو نعره‌ها مستانه میزدند ناگاه فیروزه
همشیره شیخ خواجه خضر ابن شیخ امامی زنی در مجلس در آمد و بخدمت پیر
عرض کرد که دلم از محبت دنیا سرد گردان چنانکه یاران شما در حال اند
و شوق کمال دارند این فقیر را نیز چنین حالی بخش حضرت پیر بجانب آن
رابعه وقت نظری کرد بیک نگاه آنحضرت در ذکر هو هو بطریق ذکر اره
اشتغال مینمود و شبها خواب نمیکرد و بی آرام و بی قرار میگشت و بدنیا
و اهل دنیا هیچ التفات نمی بود همچنین تا وقت مرگ همین حال داشت
و دیگر شیخ کوثر بن شیخ نظر بولی خاصه خدمتگار حضرت پیر چنین می آرد
روزی در شهر لاهور بر دربار فیض آثار حضرت پیر قایم بودم که
مردی از مردم ترین رسید و گفت از سفر دریای محیط از جانب دکن
می آیم میخواهم که بشرف ملاقات حضرت پیر مشرف شوم بعد از آن گفت
حضرت پیر چه نوع جامه در بر میکند و در سر مبارک دستار خورد می بندد
یا بزرگ خواستم که بیان کنم گفت باش تا اول من بگویم گفتم بگو
گفت حضرت پیر پیراهن سفید در بر میکند و فوطه نمی بندد و دستار
خورد می بندد گفتم آری همچنین است اما ترا چگونه معلوم شد که تو هنوز

بخدمت حضرت پیر رسیده و ایشان را دیده گفت وقتی بر جهاز
سوار بودم بقضاء الهی جهاز از یک پهلو خم شد و قریب غرق رسید
مردم دران حال امید از زندگانی قطع کرده تضرع و زاری بدرگاه
باریتعالی مینمودند من در آنوقت حضرت پیر را یاد آوردم و یک دستار
از متاع خود نذر کردم ناگاه حضرت پیر دستگیر از غیب درمیان جهاز
حاضر شد و پهلوی جهاز که کج شده قریب غرق بود بیک دست مبارک
خود راست گردانید دران زمان دیدم که آب دامن پیراهن حضرت
پیر چکان بود بشوق دیدارش فریاد آوردم گفتم اینک حضرت پیر
حاضر است و بیهوش شدم چون بهوش آمدم مردم جهاز از من پرسیدند
که بر تو چه گذشت و چه دیدی که بیهوش گشتی ماجرای حاضر شدن
حضرت پیر و راست کردن جهاز خم بمردم جهاز بیان کردم همه
حیران این گفتار شدند من دران زمان بجمال حضرت پیر مشرف شده ام
و بدین لباس ایشان را مشاهده کرده این دستار همانست که در آنوقت
به نیت نذر حضرت پیر نهاده بودم بگیر بخدمت حضرت پیر برسان
و از من دعا عرض کن عزیز من پیر همچنین باید که در همه حال از حال

مرید

بهمینی کامل که تبار شد هلوع بوطن و سفر مددکار بود و لمؤلفه شعر زهی پیر کامل

که خود دور و طن شود حاضر اندر سفر بر مرید بدارد ز مهر آب

و آتش سلیم کسی را که با یاد او دم کشید دیگر مبارک خان بن

خدایداد مهمند می آرد که روزی من در خانه خواهر خود بودم شوق

دیدار حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم افغان ادام الله تعالی آثار تصرفه

فی الدوران بر من غالب شد دران غلبه شوق حضرت پیر دستگیر بدو صورت

بر من ظاهر شد بیک صورت بجانب من می آمد و بیک صورت بطرف

زمین میدید و بجانبی میرفت من بتعظیم آنحضرت برخاستم و نعره زدم

خواهرم نیز نعره یا ذکر د بعد از ان هر دو صورت غایب گشت از خواهر

پرسیدم که تو چرا نعره یاد کردی گفت من نیز دیدم که حضرت پیر

بر هیچ صورت پیدا شد بیک صورت بطرف قبله آمد و بیک تن بسوی

دیگران پس پایه میرفت و بیک بدن بجانب مشرق روان بود و بیک

جسد در مسجد خود جلوس داشت و بیک جسم بطرف خود میرفت ازین

گفتار خواهر بسی متحیر شدم و گفتم زهی دولت که ترا خدا تعالی این بصیرت

کرامت کرده و از ظهور حضرت پیر بچندین صور بسی متحیر گشتیم دیگر از جمله

خوارق کثیر الوقوع اکثر الظهور آن سلطان الاولیاء برهان الاتقیاء

امام المتصرفین قدوة العارفین دامت انار ولایته فی العالمین

یکی آنست که وی بتصرف باطن مرید را بیک نظر حالی شامل می بخشید

وجذبهٔ کامل که حب دنیاش بکلی منقطع میشد بقطع علایق پا در سبیل

حق می نهاد و باندک فرصت واصل حق میگشت بلکه فصل وصل کذشته

غریق بحر عمیق توحید میشد و بپایه اذا تم الفقر فهو الله میرسید و اگر

میخواست بنگاهی سلب حالش میکرد همچنان اعطاء حال و سلب

حالت شان او بوده و برهان او مرید را بموهبت حال و اعطاء جذبه

چنان متکاسل و سست اعضای میساخت که هیچ با مور دنیوی

نمی پرداخت بلکه نشست و خاست بر وی گران میشد مثل مشهور است

که دیوانه از مجانین نشان مکس را که هر زمان بر رویش می نشست

و زحمتش میداد گفت که ای مکس بسیار چستی و چالاکی داری نمیترسی

که ترا هم مرید پیر خود کنم تا ترا هم مثل ما سست کند که ازین چستی و چالاکی

وا مانی بلکه از جا جنبیدن نتوانی دیگر آنکه اگر مردی عنین میشد و نمیتوانست

که به زن قادر شود بدرگاهش می آمد و التماس و رجولیت میکرد آنحضرت

بخدام بارگاه خود میفرمود که پاره نمکی از مطبخ ما بوی بدهید و بخورانش
مامور کنید خادمان درگاهش همچنان میکردند چند روز آن مرد عنین
نمک مطبخ متواتر میخورد مرض عنینش بشفا رجولیت مبدل و بر زن
قادر میگشت دیگر آنکه عقیمه بیست ساله و سی ساله را پاره نمکی از مطبخ
با جوزی میدادند بتوجه باطن ایشان حامله میشد و فرزندی میزائید
و همچنین اکثر عقیمه دیرینه محض بتوجه باطن آنحضرت بے عطاء نمک و جوز
بارور میشد و فرزندها میزائید که این همه از توجه باطن و قوت کرامت
آنحضرت بود اعطاء نمک وغیره محض برای اطمینان خاطر سایل و اخفاء
نبه میکردند و اگر کسے را هرگز فرزندی نمیشد بدرگاهش التماس
فرزند میکرد خدایتعالی ویرا فرزند نرینه میداد و دیگر آنکه اگر کسے را
آسیب دیو و پری سخت می بود چنانکه بهیچ حرز و عزایم از وجدا نمیشد
بدرگاهش می آوردند و تقبیل تراب آستانش میکنانند بمجرد
تقبیل خاک سده سنیه اش هر دیو و پری که باوی می بود می
و از آسیب شان امان یافت و بعضے دیو و پری زده را برای تسلی
خاطرشان خورده نمک میدادند بمجرد خوردن خورده نمک آنان

از آسیب دیو و پری مخلص مییافتند زیرا که اکثر دیو و پری در
امر اطاعت آن شیخ الجن والانس می بودند همچنین هر بیمار مریض
بدرگاه آن طبیب روحانی و حاذق ربانی شفا می یافت و محبوس
رانجات می بود و محتاج را حاجات طالب دنیا را دنیا و طالب دین را
دین و طالب مولی را مولی دیگر خارق آن مظهر الخوارق این بود که
بعض مردم از مریدان آن مربی سالکان بیضه ماکیان نذر وی
میکردند و بران بیضه خطی بجهت امتیاز آن بیضه از بیضهای دیگر
میکشیدند چون ازان بیضه جوزه بیرون میشد و آن جوزه کلان
میگشت دیوانه وار همیشه مست بیقرار می بود چون چرخ کلالان
چرخ زنان میگشت چنانکه دمی آرام و قرارش نمی بود مردم
متحیر و متعجب آن می بودند و میگفتند بجائی که مرغ را از تاثیر نامش
چنین حالی لاحق میشود چه حالی میرسد انسان را چگونه از تاثیر نگاهش
اثر ذوات شریفش چه تاب شود دیگر کرامت آن قدوة الاولیا
این بود که کافران بنگاهش مسلمان میشدند و خود را در سلک مریدانش
منتظم می ساختند نقل است از حضرت شیخ لقمان بن شیخ عثمان

می زینی

منقول است که در جوار آنحضرت پیر مردی کافری متوطن بود از خوف
تاثیر مذهب خود در اکثر اوقات فرزندان خود را میگفت که
زنهار براهی که آن مرد گذر دارد مروید و مقابل وی مشوید که نظر
آن مرد بسی گران است بتاثیر نظرش دیوانه خواهید شد چون آنحضرت
از خانه می برآمد پسران را درون خانه خود نهان میساخت و خود
نیز محتجب میشد قضا را روزی بی اطلاع وی آنحضرت دران راه
عبور میفرمود ناگاه نگاهش بران پیر مرد کافر افتاد از تاثیر
نگاهش بوی حالی رسید که از غلبه آن حال بر زمین غلطید
و بیهوش شد دیگر خارق آنحضرت آن بود که بضمایر قلوب خلایق
بخوبی مطلع می بود و بنیات خطرات مردم بسی آگاه از غایت کشف
بیات مردم بمریدان خود میفرمود هرچه میخواهید از ما بزبان نخواهید
آنچه میطلبید بدل طلبید زیرا که آنحضرت صاحب کشف قلوب و کشف
قبور و کشف ارواح و کشف اسرار بوده بلکه مریدانش نیز این چهار
کشف داشتند و آن حضرت را ورای این چهار کشف های دیگر نیز
حاصل بود استشهاد قرار آن حضرت که میگفت سوای این چهار کشف

کشفهای دیگر نسبت زیرا که در کوششین عنوانی از انواع پنهان اشیاء
مغیبات بسیار اند اطلاع هر جنس از ان اشیاء کشفی است دیگر و مشاهده
هر نوعی از ان اشیاء کشفیست علاحده دیگر خارق ممتازه آن حضرت
این بود که اگر کسی در صعب حالی و سخت حالتی بمسافت بعید وی را
یاد میکرد و آواز و امداد میخواست برو حاضر میشد و همه وقت او می بود
وی را از ان تهلکه صعب و حادثه سخت نجات می بخشید چنانچه در سبق
کتاب مسطور است که بر مردی حاجی در کوهستان حاضر شده و وی را
از زیر کارد قطاع طریق که بر حلقش نهاده بودند رهائی داده
و سلامت بکاروان رسانده و از ملک عرب بر مریدی در هند وحیان
قریب شهر انباله در اثناء راه حاضر گشته و با وی تکلم نموده غائب
شده و از بلده لاهور بیاد آن افغان ترین که جهازش غرق
میشد به بندر دکهن رسیده و جهاز خمیده اش را بدست مبارک
بگرفته نهت کرده و از غرقش امان بخشیده و بر مردی در احمدنگر
حاضر شده و وی را از خندق احمدنگر که بوقت جنگ شاه مراد بن اکبر
افتاده بود کشیده و بیرون ازجا نشده او را بر جانب انداخته و چند جای

دیگر

دیگر بدانونی حاضر است همه همه وقت او گشته و بر مریدی لبه صورت
ظهور نموده بر حسب خواهشش به پنج صورت تجلا کرده مثل هذا انه
کار او این بود که بر مرید و غیر مرید که وی را در صعب جائی یاد میکرد
و از او مدد میخواست حاضر میشد و همه وقت او می بود و این خارق
آن حضرت کثیر الوقوع بوده که خود را چند صورت ظاهر میساخت
و بهر چند جا حاضر میگشت و اکثر مریدانش نیز خود را چند صورت شاهد
میکردند اما نمی توانستند که بقصد و خواهش خود هر گاهی که بخواهند
از صورت خود چند صورت ظاهر میکرد و در چند مکان حاضر میشد
دیگر آنحضرت هر چه میفرمود همان میشد گاهی خدنگ لفظش و تیر
نخستش از هدف مقصود خطا نمی بود دیگر حلیه مبارک خود را روزی
بچند لون مینمود گاهی سرخ فام بغایت سرخی و گاهی سفید سرخی
آمیز گاهی زرد سفیدی آمیز و گاهی قامت خود چنانچه که راست قامت
بوده همچنان راست مینمود و گاهی خمیده قد و ضعیفه نحیف و گاهی
همچنان مهیب می بود که از غایت مهابتش طالبان را بسوی لقایش
طاقت نظاره نمی بود چهره جای گفتار و اکثر اوقات متبسم و مردم آمیز

می بود که بجای هر یکی می پرداخت و از خالق هر یکی برای تسکین خاطر
شان پرسان می بود و مرحمت و شفقت بسیار میفرمود و یکی
خارق آنحضرت این بود که غیر از زبان افغانی و فارسی نمیدانست
اما بقوت باطن و زور کرامت مفهوم هر زبانش میشد و وقتی از اوقات
بروجهان میکذشت که بهر زبان گویا می بود چنانکه هیچ از زبان
عرب نمیدانست و هیچ از عربیت ناخوانده از معانی آیت و حدیث
بی استماع معانی آن مطلع می شد روزی مریدی از مریدانش عرض
کرده که یا پیر دستگیر جناب آدم صفی الله علیه السلام هر زبان میدانست
و بهر زبان گویا بود آن صفت در فردی از افراد انسان باقی
گفت بلی انسان کامل که عبارت از شیخ مکمل و غوث زمان
و فرد اوانست مرا مفهوم هر زبان میشود اما نمیتوانم بهر زبان
متکلم بود مگر وقتی از اوقات بروجهان میکذرد که در ان وقت
بهر زبان گویا میکرود این اشارت بحال خود میکرد یعنی حالم همچنین
که مفهوم هر زبانم میشود و در وقتی از اوقات و ساعتی از ساعات
رتن حالی میرسد که در ان حالت بهر زبان گویا میکردد و بعد

در ابتلای آن غوث زمانی و فرد اوان این حال عجیب و حالت
غریب نبوده و دیگر آن حضرت را از منطق طیور و بهایم نیز معلوم
میشد و مفهوم میگشت چنانکه در بعض اوقات زاغی رسیده بانگ
میکشید آن حضرت مطلع گفتار او میشد و میگفت بربند این زاغ
را که بد میگوید و گاهی دو خروس با یکدیگر مقابل شده بانگها میکردند
نیز میفرمود که بزنید این خروسان را که با یکدیگر دشنامها
خواهری و مادری میدهند ونقلست که شبی آنحضرت در ملک پیشور
از حجره بیرون شده بجانب صحرا همی رفت شیری آمد سر فرو کرده
پیش وی بایستاد و آن حضرت با وی زمانی در تکلم شد و رخصتش
فرمود و دیگر آنحضرت آنچنان حالی داشت و آنچنان در جمیع
اشیاء مکونات محو بوده که وجود جمیع اشیاء وجود او شده بود بهر چشم
میدید و بهر گوش می شنید و بهر مشام می شمید و بهر ذائقه ذوقی
داشت در لذت اکل و شرب هر وجودی از موجودات و برا
مراتب بعد روزی زبدة الموحدین خلاصة العارفین حضرت شیخ گیسو
فرزند کبیر آنحضرت بخدمتش میگفت اغنیا را از نعیم دنیا بسی لذتها

و ما را از آن لذتها هیچ حظی نیست فرمود مگر ما در لذت ایشان
شریک نیستیم یعنی در لذت اکل و شرب وغیره ما با ایشان
شرکت داریم که وجود جمیع اشیا وجود ماست این احقر الطلاب
چون باین حال عجیبش اطلاع یافته و باین اوصاف عزیزش شناخت
در خطاب آن قطب الاقطاب فرد الاحباب این غزل
گفته غزل توئی بینا چشم هرکه بیناست : توئی گویا زبانی
هرکه گویاست : شنود مسموع گوشت صوت هرکس : که گوش کل
تست گوشش هرکه شنواست : مشام جمله عالم شد مشامت
رسد بویت ز شم هرکه بویاست : ضمیر جمله عالم شد ضمیرت
ترا انیات عالم زان هویداست : بود دست تو دست هرکه چیند
بود پائی تو پائی هرکه پویاست : ز توفیض و حیاتت هرکه زاید
بتو آب و نمو هرچه رویاست : وجود جمله اشیا شد وجودت
ز آب فیض تو احیاء اشیاست : توئی مطلوب جانم هرچه خواهد
توئی مقصود قلبم هرچه جویاست : نظیرت نیست دیگر اندرین دور
که پائی تو ز فرق جمله بالاست : بقدرت اولیا وقت بستند

بوقت

نهایت از مقام جمله اعلاست تو یی قاسم زخوان قسمت فیض
که از فیض تو خطرات بنوایست بجز وصفت حسینی زان دهان
نیست که مدح دیگران تعبیر ریاست پس ازین قول
این غوث زمان فرد الاوان معلوم و اولو الحال میشود که ویرا
این حال محویت دایم الاوقات می بود که ذوق و لذت هر وجود
بجهو دشن سرایت مینمود بلکه مریدانش را نیز این [illegible] گاهی
لاحق میشد که بعض مریدان ایشان میگفتند که گاهی دهان ما حلق
چنان شیرین میکرد که شرح لذت آن ممکن نیست زبدة الفقرا
اصغر بن حسو که یکی از مفترا[illegible] کامل آنحضرت بود میگفت که روزی تابستان
ما او کاو کو ساله اش می مکید بمکیدن آن در حلقم غرغری شد ولذت
شیر گشمی بدهانم میرسید گفتم این حالت دایم است گفت نی گاهی
این حالتم دست میدهد دیگر خوارق آن مظهر الخوارق و مظهر الکرامات
الایحصی ولا یحصی بود زیراکه در روزی چند خوارق و چند کرامات
ازان سلطان الاولیا بظهور آمدی بلکه هر سخنش کرامت بود
و هر کلمه از کلماتش رمزی از اسرار ایراد جمیع خوارق آن غوث

زمان از امکان این احقر مریدان بیرون بود از احاطهٔ تعداد افزون بوده بنابران بدین چند خوارق و کرامات آن ذات مستجمع صفات الله و اسمائه اکتفا نموده از تحریر آن تقصیر ورزیده

فصل شانزدهم در بعض اقوال و اعمال و شمایل حضرت پیر بود

این کمترین مریدان و کهترین طالبان بخدمت صاحب زمان افضل مشایخ اوان صاحب زمان حضرت شیخ قاسم افغان ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق المریدین حاضر بود که آنحضرت این احقر الانام را مخاطب ساخته بطریق موعظت فرمود که مردم سه قسم اند اول آنکه روی بحق دارند و پشت بدنیا آن گروه فقرا است که رشتهٔ دوستی دنیا را بمقراض محبت حق بکلی بریده اند و از مودت غیر و سوا بر کنار رمیده بلکه بچشم وحدت وجود غیر ندیده چنان در بحر وحدانیت حق مستغرق اند که هیچ گاهی نگاهی بساحل کثرت اشیا شان نمی افتد یحبهم و یحبونه در شان این گروه منزل است رضی الله عنهم و رضوا عنه در بارهٔ این فرقه نازل چون این جهان رحلت کنند عاقبت این طایفه محمود باشد

زندگی ابدی و حیات سرمدی بقرب ذات ایزدی یابند
از موت معنوی بحیات ابدی برسند که الموت جسر یوصل الحبیب
الی الحبیب مراد ازین موت است نه موت صوری ضروری که درو
عام و انعام مساوی اند و قسم دوم آنست که روی بدنیا دارند
و از مودت حق مطلقا روی گردانند این طایفه سلاطین ستمکار
و امرای و حکام ظلم اثار و اغنیاء بدکردار اند که شب و روز در
اندیشه جمع مال و منال میگذرانند و در لهو و لعب بسر میبرند
کالبهائم دنیا بنقد جان میخرند خاتمت این قوم اغلب آنست که مذموم
بود و قسم سیوم آنست که در بعض اوقات در دل شان محبت
حق عبور میکند و در بعض ساعات ظهور مودت دنیا می باشد این
طایفه از اصحاب توسط اند که نه مطلق از طالبان حق اند و نه مطلق
از دوستان دنیا کار این گروه موقوف بر خاتمت است اگر در دم
آخر محبت حق در دل شان عبور کرد با یمان بمیرند و از گروه اولئک
اصحاب الجنة هم فیها خالدون باشند بهشت جاودان ماوای شان
بود و اگر در وقت نزع جان دوستی دنیا بر دل شان مستولی گشته

در رشته محبت حق بکار مودت دنیا منقطع شد از زمره دلهای ایشان
باشند و از فرقه اولئکهم الخاسرون شمرده آیند و در روز قیامت
حسرت برند عزیز من حسرت و افسوس آنجهان هیچ سود
نکند به که غم فردا آخرت امروز خوری شب و روز در طاعت
حق بسر بری و از یاد خدای غافل نباشی که الدنیا ساعة فاجعلوها
طاعة دنیا ساعتیست آن ساعت را بطاعت بگذران نه بغفلت
و عنادت تا دنیا ترا مزرعة الآخرة بود بیت حاصل دنیا
چو یکی ساعتست طاعت کن که همه بطاعتست ای جوانی
سرو قد گوئی بزن پیش از آن کز قامت چوگان کنند
رستگاران نان این جهان خورده اند و کار آن جهان کرده اند
و بضاعت طاعت در سرای آخرت برده اند بیت کاری کنیم ورنه خجالت
بر آورد روزی که رخت جان بجهان دگر کشیم و نیز روزی آنحضرت
در خلوت فرمود که درویشان کامل دو قسم اند بعضی اعلی مراتب اند
و بعضی ادنی درجه کرده اعلی آن بود که چون از وجود خود غایب شوند
دور وجودی از موجودات جهان سیر کنند از مکان اول در مکان ثانی

خبر دارد می باشند چنانکه خانه مسکونه خود میگذارد و در خانه دیگر
می در آید نقش نگار و در و دیوار خانه خود در تصورش نمیکند و
دیگر وهمی آدمی آن باشد که چون از هستی خود گم شوند و از هستی
دیگر بطریق محویت و یکی حاضر آیند جای اول در جای دومی فراموش
کنند ندانند که کجا بودیم و اکنون کجا فتادیم چون باز بهستی خود
رجوع شان بود از مکان دومی واقف کردند چنانچه کسی خود را در
خواب بجای می بیند و جای متوطن خود از یادش میرود نمیداند که
بکدام جای بودم و بکدام جای رسیده ام چون بیدار میشود میداند
که نیز من در خواب بجائی افتاده بود و نیز روزی آنحضرت در فضیلت
ذکر اسم الله میفرمود که نماز و روزه و حج و زکوة و تلاوت قرآن
و قرائت اسماء صفاتی چون از بنده میسر میشود ملایکه ثواب هر عمل
از آن اعمال حسنه در دیوان آن بنده نوشتن می توانند اما اگر از
بنده اسم الله که اسم ذاتی است صادر میشود ثواب آن را مرقوم
نمیکنند چرا که ثواب اسم الله نه چندان است که در تحریر ملایکه در دفاتر
اعمال در آید طالب عرفان ذات حق را باید که بیشتر باسم ذاتی که الله

اشتغال نماید و شب و روز در ذکر اسم الله بکند تا بساط هستی
خود جملگی در نوردد و عارف لیس کمثله شیء گردد و دیگر بیر آنحضرت
میفرمود که سالک را هیچ مقامی بالاتر از مقام درد نیست ترتیب
نماز و روزه و طریق ورد و وظایف در کتابهای بستی مجتهدان
متقدمین و مصنفات متاخرین سطور ساخته اند و بیان فرموده اند
و طریق ادا صوم و صلوة و حج و زکوة و ورد و ادعیه اند و بمطالعه
کتب حاصل میشود اما درد محبت حق از کتابها حاصل نمیشود و حصول
درد موقوف است بصحبت پیر صاحب درد که بتاثیر نظر مس مرید را
جذبه شامل حاصل آید و دلش از محبت دنیا بکلی مخلص یابد
و نیز فرمود که مرید تا صاحب درد نشود مرد نگردد و الحق چنین است
ازان جهت قطب العالم شیخ نور پیر بنده میفرمود که فرد فقیر
مرید صاحب درد می باید نه صاحب ورد و خلاصة الاخیار حضرت
شیخ فرید الدین عطار تمنای درد کرده فرمود بیت کفر کافر را
و دین دین دار را ؛ ذره درد دل عطار را ؛ و نیز آن حضرت فرموده
که معرفت حق در حیرت حاصل میگردد و الحق چنین است تا طالب

حق

حق بمقام حیرت نرسد بمعرفت حاصلش نشود که اول مقام از
مقامات بمعرفت تحیرست تا حیران نشوی به پایان عرفان نرسی
و تا پریشان نگردی جمعیت نیابی و نیز فرموده که درویش صاحب
کرامت رامی باید که بسبب باظهار اسرار و کرامت نکو باشد تا باطنش
بی قوت و قدرت نشود و درونش از شوق حق تعالی خالی
نگردد و از وقوف اسرارش محروم نسازند و درجات کمالات
یابد و بمقام تکمیل برسد دیگر وقتی مریدی بخدمت آنحضرت التماس
پرسش کرد که یا پیر دستگیر اولیاء باهم رشک و غیرت می باشد
فرمود بلی ذر ملک عرب در دیار پیشور شبی در واقعه در دیه بازید
خیل عبور نمودم و مرد ولی الله از ان دیه با من مقاومت کردند
و گفتند با ما زور باطن خود بنما بیرون دیه مرغزاری بود در ان
مرغزار رفتیم خلق بسیار مجمع بود آن دو مرد باعث جنگ شدند
گفتم یکی از شما در میدان من در آید بعد از ان دیگری اقدام
نماید بر قرار یکی تیغ در دست کرده با من مقابل شد دیگری دست
نیز تیغی بود ولی گفت اول تو تیغ انداز فقیر گفت نی اول تو بگن

زمانی درمیان خود گفت وگوی شد آخر الامر آن مرد [illegible] تیغ انداخت
ویرا بر تیغ خود گرفتم تیغم از آسیب تیغش [illegible] پاره نشد
چون نوبت من رسید من نیز تیغ وی را از دم تیغ من تیغ ویرا
برید باز آن پاره تیغ را که در دست وی باقی مانده بود کار فرمود
باز پاره تیغش را بر تیغ خود گرفتم تیغم را هیچ نه برید باز تیغ بر
وی انداختم پاره دیگر از تیغش جدا کرد پاره باقی را نیز بر من انداخت
آن پاره را نیز بر تیغ رد گردم و تیغی به قهر راندم تیغم بر آن پاره تیغش
رسید آن پاره را نیز برید و دستش از تیغ خالی ماند از پیش من گریزان
شد آن مرد دیگر چون چنین معامله معاینه کرد بی جنگ هزیمت جست
مردم که گرد ما بودند گفتند که فتح شیخ قاسم شد دیگر نیز وقتی مریدی
پرسید که یا پیر دستگیر اولیا را کشف قلوب خلایق و نیات ضمایر
مردم چگونه میباشد آنحضرت فرمود وقتی نوری از انوار الهی
در دلهای اولیاء خدا چون برق می تابد نیات و خطرات مردم
بدان نور معلوم میکنند و بقدر درجه خود ناظر مسافت بعیدی می باشند
وقتی که ظهور نمیکرد از خواطر قلوب کسان و از اسرار ضمیر مردم

وقف

واقفش بی بر شغل دیگر نیز آنحضرت فرمود که دل انسان دو راه دارد یکی بالا و یکی زیر و هر دو بسته اند راه بالا بمواظبت ذکر جلی مفتوح میگردد و راه زیرین بمداومت ذکر خفی کشاده میشود پس طالب صادق را باید که بذکر جلی و خفی بتلقین پیر کامل و باجازت شیخ مکمل همیشه اشتغال نماید هیچ کاهی بی ضرورت ترک نکند تا هر دو راه دلش کشاده گردد و کشف مغیبات عالم و کشف قلوب خلایق حاصل آید و از پایه ذکر بی من لم الشهدنی بمقام من شهدنی لم یذکرنی برسد دیگر نیز آنحضرت فرموده که عقیده مریدان به پیر خود چهار نوع است عقیده بعض مثل برک درخت است یعنی چنانچه برک درخت همیشه از باد می جنبد همچنان ورق شاخ عقیده دل شان از باد صرصر شک و گمان جنبش دارد کاهی حصار دل شان از سلطان عقیده و شاه اعتقاد آبادان میگردد و کاهی قلعه قلب شان از سپاه خطرات شیطانی و از لشکر وهم و کمانی ویران میشود هزیمت خورده و راه بجای نبرده ردی بهر پیری و هر شیخی میکنند بوی کلبد از نفقه بمشام جانشان نمیرسد

نعوذ باللہ من العقیدة الفاسدة والاعتقاد الناقص وعقیدة
بعض مثل شاخ درخت است یعنی چنانچه شاخ درخت از برگ
حرکت کم دارد بهر باد سست هیچ نمی لرزد وچون باد تند می رسد از
آن لرزان میگردد همچنان شاخ شجره عقیده دلشان هر زمان از باد
خواطر ابلیسی نمی جنبد اما چون باد غلبات خطرات شیطان و صرصر
غلو وهم وگمان میرسد لاچار شاخسار اشجار عقیده قلب شان
جنبان میشود گاهی رو بحضیض میکند وگاهی رخ براوج وگاهی بچپ
وراست متمایل می باشد نهایت کار ازین بزرگوار و ازمشایخ
ولایت آثار خود نمیگردند ودست در دامن هر شیخی میزنند
بدین اختلال عقیده بمقصد نمیرسند العیاذ باللہ من ذلک العقیدة
الضعیفة والاعتقاد المتحرک وعقیده بعض مثل بیخ درخت است
یعنی چنانچه بیخ درخت از اسب هیچ باد نمی جنبد همچنان بیخ درخت
عقیده دل شان از هجوم باد خطرات شیطانی واز عبور صرصر
تهمات نفسانی هیچ متحرک نمیگردد ایشان بی جانب پیر خود
بهیچ جانبی میدان نه دارند اما عقیده ایشان نیز اینقدر هم زوال

شتابد که [illegible] و بمقصد نرسد چنانچه بیخ درخت بعد از فرود
و هنوز از باد بجنبد و یا از غلبه آب سست میشود و درخت بر زمین
می افتد و عقیده بعضی مثل بیخ کوه است یعنی چنانچه بیخ کوه بهیچ بادی
و آبی بغیر باد نفخ صور قیامت جنبش پذیر نیست همچنان کوه عقیده
شان رسوخیت دارد بهیچ وقتی بنای اعتقادشان خلل پذیر نبود
بهیچ شیخی و بهیچ پیری را از پیر خود افضل نمیدانند و بهتر نمیخوانند
بلکه از تفرقه شعور غیر پیر فارغ می باشند این فرقه مریدان و این
گروه طالبان بتعجیل طی سبیل حق میکنند و بعنایت الله تعالی
زود چنانکه رفتنند بمقصود میبرند و بمقام معرفت حق میرسند پس
طالب این راه را می باید و سالک این طریق را می شاید که بجانب
پیر طریقت خود چنین عقیده کامل و اعتقاد راسخ باشند تا از فیض
باطن پیر خود بهره ور گردد و بمقصد اصلی برسد ربّ هب لی
ولجمیع الطالبین هذه العقیدة الکاملة و الاعتقاد الراسخ بحرمت
سید المرسلین و خاتم النبیین و بحرمة اصحابه الراسخین و اولاده
الطیبین الطاهرین صلی الله علیه و سلم اجمعین و نیز آنحضرت فرموده

که بعضی درویشان بجهت نفع وضرر شخصی غایب مطلع میکنند

وهم از اثر وقوع نیست خیر وشر با خبر می باشند که فلان را بنیت با

جنین حالی روی داده وچنین حادثه پیش امده وبعض از اثر وصول

نیست مطلع نمی باشند مگر آن شخص غایب برسد وحال خود بگوید

یا شخص دیگر از حالت او بیان کند چنانچه تیر انداز روز روشن

از انداختن واز رسیدن تیر خود بر نشانه اگاه می باشد وتیر انداز

شب تار از انداختن تیر واقف می باشد واز رسیدن تیر بر هدف

خبردار نمیگردد دیگر روزی آنحضرت در مجلسی بعض مریدان خود را

مخاطب ساخته گفتند سرمه چشم پیر چیست گفتند حضرت پیر خود فرمایند

فرمود سرمه چشم پیر مرید نیکوست و دیگر آنحضرت فرموده

که بعض مریدان پوست تن من اند وبعض گوشت وبعض استخوان

وبعض مغز استخوان یعنی بعض مریدان بحسب اعتقاد چنان قریب اند

وچنان منزلت دارند که پوست تن وبعض همچنان بنسبت

قربت ورتبت دارند که گوشت تن وبعض همچنان اقرب اند

که استخوان تن وبعض چنانکه مغز استخوان هر قسم از این اقسام

اربع

اربع بقدر [illegible] و بمیزان فوت نیست و بقدر قربت بهره است دیگر آنحضرت
بارها میفرمودند که فقیر دل ندارد روزی مریدان موضع سوری عرض
نمودند که حضرت پیر در موضع ما بتقریب سیر تشریف ارزانی
بفرمایند که لب دریا و جایی سیرگاه است و مزار بی بیان نیز نیسی
نزدیک است و ملک ساخته اند فرمودند ما دل نداریم بعضی درویشان را
هوس سیر باغ و تماشای صحرا می باشد فقیر را این هوس هم نیست
الحق چنین بود که حضرت پیر بعد از سیر ملک عرب چنان انزوا
واقع و [illegible] منقطع شده بود که سالها از حریم خود نمی بر آمد
متصل حریم باغی ساخته بودند سالها میگذشت کاهی بتماشای آن باغ
نمیرفتند دیگر وقتی مردی از آنحضرت پرسید که میگویند اعضای
غوث [illegible] از هم جدا میشود درون پوست یعنی بند بندش او
جدا میشود یا بیرون پوست یا پوست هر بندش جدا میگردد
آنحضرت فرمودند درون پوست یعنی بند بندش درون پوست
از هم جدا میشود و عروق و پوست بند بندش همچنان سلامت میماند
دیگر نوبتی آنحضرت فرموده که مراد و ملک و چند مرادم برنداشت

هر یکی با سمه و مکانه میدانم که فلان مرید با [illegible] در فلان مکان
ساکن است الحق همین بود چون مریدی بدربار فیض آثارش
میرسید خادمان عرض میکردند که یا پیر دستگیر فلان مرید رسیده
میفرمود فلان ابن فلان جائی بلکه از اصل و نسبش نیز یاد میکرد
روزی شش کس بدربارش رسیدند و گفتند ما مرید حضرت ایشانیم
خادم درگاه درون رفته عرض حال شان کرد و گفت شش کس
از مریدان حضرت پیر رسیده اند رخصت باریابی میخواهند فرمود
آن هر شش کس از مریدان ما نیستند بروید تحقیق شان کنید
خادمان رفتند تحقیق نمودند آن هر شش کس از جمله مریدان شیخ عیسی
بودند و دیگر مریدی از آن حضرت پرسید که عقل اندک بهتر یا عقل
بسیار فرمود عقل اندک بهتر که بسیاری عقل سد سبیل حق است
و مانع خدا و دیگر آنحضرت گاهی بعمر خود نگفته که فردا فلان کار البته
خواهم کرد وقتی مریدی بدرگاه رسیده بخادمان درگاه گفت
فردا روز عید است اگر حضرت پیر پگاه تر بطرف عیدگاه تشریف
برند بفقیر فرمایند که فقیر نیز پگاه تر بملازمت حاضر شود خادم آستان

عرض

عرض آوردیم آن حضرت فرمود فقیر گاهی بعمر خود نگفته که فلان
کار فردا البته خواهم کرد دیگر آنحضرت میفرمود که بیادم نیست که گاهی
بعمر خود چیزی جان داری از طیور و بهایم کیک و شپش و غیران بدست
خود کشته باشم بلکه بعض اوقات چنان بود که چون شپش از خرقه ام
جدا میشد باز در خرقه می انداختم و بسی سالها گذشته که چیزی از گیاه
وغیره بدست خود نبریده ام دیگر آن حضرت فرموده گریه که از خوف
محبت حق است بهتر است از خنده غفلت و خنده که از خوشحالی حال
و مشاهده بود بهتر است از گریه و آن خنده از هزاران یکی راست بهتر
یحیی پیغامبر علیه السلام همیشه گریان میبود و عیسی علیه السلام بسیار خندان
بود از گریه خود وی از خنده خویش بدرگاه حق جل وعلا عرض کرد
که گریه بهتر یا خنده فرمان شد که نزد ما خنده عیسی بهتر است از گریه
یحیی او که میگرید خود را می بیند و فعل خود را وی که می خندد ما را می بیند
و فضل ما را بفضل ما دیدن بهتر است از آنکه خود بیند و بفعل خود
دیگر آنحضرت بطریق موعظت میفرمود که مرید را میباید که هیچ پیری را
و هیچ شیخی صاحب عصر را از پیر خود افضل نشمارد و بهتر نپندارد

بی اجازت بزیارت شیخ درویشی زود خصوصاً سلسلهٔ قادریه را

نمی سزد که بی رخصت پیر خود در صحبت شیخی بنشیند با حضرت غوث

نخورد که حضرت سید محی الدین شیخ عبد القادر گیلانی قدس الله

سره العزیز من الحق چنین است مطابق این مضمون مروی مولانا

عبد الرحیم لاهوری روزی بخدمت حضرت بعد این حکایت بیان

نموده که وقتی من در بلده لاهور بخدمت حضرت سید علاء الدین

که یکی از اولاد قطب الکونین غوث الثقلین حضرت سید محی الدین

شیخ عبد القادر گیلانی بوده حاضر بودم از آن بزرگوار دین التماس

پرسش کردم گفتم یا سیدی اگر کسی مرید از سلسلهٔ قادریه بوده او را

می سزد که از درویش سلسلهٔ دیگر ملقن گردد فرمود جدی حضرت

سید محی الدین شیخ عبد القادر گیلانی رحمة الله علیه بس غیور است

از غیرت آن شاه سپاه اولیا بسی ملاحظه باید کرد مردی شیخ

محاسن از مریدان حضرت زبدة المشایخ شیخ داود شیر گری قادری

رحمة الله علیه حاضر بود گفت روزی من بیر خصت حضرت شیخ داود

بخدمت حضرت شیخ المشایخ شیخ کمال جشتی متوطن مصطفی آباد که قریب

شیر گ

شیر کرد ملازمت رسیدم حضرت شیخ کمال حالم کشف نمود فرمود دوازده
نان با دوازده ماهی نذر ما برسان تا حاجت برآید آخر الامر از انجا
چون باز بخدمت حضرت شیخ داود رسیدم حضرت شیخ تبسم کرد
و فرمود دوازده نان و دوازده ماهی که نذر درویش بر ذمه لازم
است دران اهمال مکن ازین کلام حضرت شیخ داود مرا بسی شرمندگی
روی نمود بعد ازان در بلده لاهور امدم شبی چند طبانچه از عالم غیب
بر روی من زدند چنانکه از ضربت آن بیهوش شدم و بر زمین افتادم
و بار چند لکدی از عالم غیب بر من رسید و در همان شب مردی در واقعه
بر من نمودار شد و گفت ای مرد کسی که چاکر بادشاه باشد او را چه
مناسب و لایق که چاکر رعیت گردد یعنی کسی که مرید شهنشاه اولیا
حضرت سید محی الدین عبد القادر گیلانی رضی الله عنه باشد او را چه حاجت
که کمر بخدمت شیخی از سلسله دیگر بندد و ملتمس شود و حاجت خواهد
چون از خواب بیدار شدم تایب گشتم که بیرخصت پیر خود بجانب هیچ
درویشی کام بر ننهادم و از هیچ شیخی کام خود نجویم بیت لعلا برادر
گر تمنا داری سروری : باش در دنیا سگی از آستان قادری :

بینک او یابد خدا او کرا و او از اهل الیقین هر که او باشد مع خاندان قادریه
دیگر نیز آنحضرت فرموده که شریعت عبارت از اقوال و اتباع شیخ بجا
سلامی و ادای جمیع فرایض و واجبات و سنن و ترک محرمات و شبهات
است و طریقت عبارت از ترک دنیا و طلب حق است و حقیقت
عبارت از ترک ماسوی الله و الرجوع الی الله و معرفت عبارت از
شناخت نفس خود است که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی بداند
که وجود او وجود حق است و صفات او صفات حق اگر خود را جوید
او را یابد و اگر او را جوید خود را یابد و ذکر شریعت لا اله الا الله است
و ذکر طریقت الا الله و ذکر حقیقت الله است و ذکر معرفت هو یا هو است
طالب اگر خواهد که در ارکان شریعت دست دهد و بر اعمال شریعت
توفیق یابد خدایتعالی را در شب و روز اگر بیش نتواند شش هزار
یاد کند و اگر خواهد که قدم در طریق طریقت نهد و ترک دنیا میسر شود و طلب
حق زیاده گردد باید که در شبانروز خدای را دوازده هزار بار یاد کند
و اگر خواهد که صاحب سر حقیقت گردد و ترک ماسوی الله حاصل آید
باید که در لیل و نهار هژده هزار بار خدای را یاد کنند و اگر خواهد

آدمی بعوض آن نفس که موقوفت است استغفار او کرداند باید که در شب و روز بیست
چهار هزار باید خدای را یاد کند که سالکان طریقت شب و روز را بیست
چهار هزار دم شمرده اند باید که بهر دم خدای را یاد کند تا هیچ دم
او بی یاد نبر آید که کل نفس خرج بغیر ذکر الله فهو میت و اگر این
عدد انفاس و حفظ اوقات نتواند باید که بعد از اداء نماز فجر که اول
نهار است مستقبل قبله بنشیند و بذکر حق اشتغال نماید و هیچ کلام
دنیاوی نکند تا وقت نماز اشراق ادا کند و سر بسجود معبود نهد و هفت
بار یا وهاب خواند و مقصود خواهد و بعد از اداء نماز عصر که آخر روز
و ساعت مرجوه است تا وقت نماز مغرب که اول شب است بذکر حق
مشغول باشد تا از عهده امر قبل طلوع الشمس و قبل غروبها برآید و خدای تعالی
او را اجر طاعات اوقات تمام لیل و نهار روزی کند و از عابدان قایم
اللیل صایم الدهر شمرد دیگر نیز آنحضرت فرموده اگر کسی چندان نماز
کند که هیچ پاره زمین از سجودش خالی نباشد و حسنات او بعدد ریگ
بیابانی و بشمار اوراق اشجار بود بی محبت رسول صلی الله علیه و سلم
کرام او همه طاعات او ناچیز گردد و محبت حق در دوستی و تبع رسول صلی الله

علیه وسلم است کما قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله وای برجان وایمان کسی که دلش از محبت حق بود دلی رسول صلی الله علیه وسلم واصحاب کبار خالی است واز متابعت آن سرور عارف لوله تا نکنی پیروی مصطفی با هیچ هیچ برای صفا راه صفا پیروی مصطفی است بی پی او رفتن مایس خطا است
نیز آنحضرت فرموده اگر کسی ذکر بحبس نفس کند به کره اگر دل او بتمامی بکداز د ودلش صفا یابد وجمیع اعضاء وموی موی او ذاکر گردد وطریق ذکر حبس نفس اینست که کلمه لا اله را که عبارت از نفی ماسوی الله است بدم برآرد وکلمه الا الله را که عبارت از اثبات ذات مطلق است فروکشد ودم تا ناف برساند وحبس کند وبروهم ذاکر شود تا بحدی که قوت بشری از وانفکاک نماید بعد از ان دم را آهسته بگذارد وهمچنین پاس انفاس نگاه دارد وهر دمی بذکر برآید وبذکر فرو برد علیم سمیع بصیر این هر سه اسم از جمله امهات صفات اند وطریق ذکر این هر سه اسم آنست که درین هر سه اسم در تلفظ آخر شود وباز از همان ابتدا نماید واسم سیوم را بعد این الاسم بخواند وهر بار همچنین در تلفظ تکرار کند یا بحبس نفس بوجه ذاکر گردد وبحبس

پس اولی بود که بعضی صوفیه برای ترغیب طالبان عجمی بمضمون این
هر سه اسم دانا شنوا بینا اختیار نموده اند و طریق ذکر این
هر سه اسم پارسی همچو اسماء عربی است و این ذکر را ذکر سه پایه می
نامند که این هر سه اسم سه پایه نردبان توحید اند سالک بتصور
معنی این هر سه اسم بمقام تمکین میرسد علیم سمیع بصیر غیر حق نمیداند
و اسناد صفت علیم و سمیع و بصیر از و میخزد و ذاکر بی اسناد نمی باشد
و از شرک جلی و خفی جملگی میبراید و عمل صالح که در آیه من کان یرجو
لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا
بانیان آن وعده لقاست عبارت است ازین عمل بی ریاست که باتیان
آن وعده لقاء پروردگار است و ذکر هو هو ذکر لاهوت است و اسم
هو را اسم اعظم گویند که بر بودن نام باری تعالی مقدم است محققان فرموده
اند که کلمه هو قسم دیوانگان است و لفظ الله بهره دانش وران است
و اسم احد حظ محبان است و گفتار الله الصمد نصیب عارفان است و الفاظ
لم یلد و لم یولد فقط عاقلان است و کلمات لم یکن له کفوا احد قسمت
عامه مومنان است هر که بسر هو رسد واله و دیوانه است هر که الله خواند

هر که احد را دریابد محب نیست هر که صمد [illegible] خلاف [illegible]

و هر که لم یلد و لم یولد اعتقاد کند عاقلست و هر که لم یکن له کفوا احد

را تصدیق نماید مومن است و هر که این معانی را جمع کند در اعتقاد

و یقین موحد خالص است و دیگر ذکر هو خلاصه اذکار است که دلوایکان

حضرت هویت را بدان تکرار و گفتار است چنانچه درویشی را پرسیدند

که از کجا می آئی گفت هو گفتند کجا میروی گفت [illegible] گفتند مقصود تو چیست

گفت هو و بمعنی ذکر هو بزبان فارسی همه اوست [illegible] بمضمون

ذکر هو هو صوفیان هند ذکر اهی اهی گزیده اند و درویشان افغانستان

بفحوای ذکر هو هو نعره وی وی اختیار نموده اند و بمعنی ذکر کلمت

انت بزبان فارسی تو ئی تو ئی است و بزبان افغانی ذوازه ئی و سالکان

هند بمعنی ذکر انت انت بزبان خود ذکر تهی تهی اختیار نموده اند همچنین

هر طایفه را بلسان خود اشتغالیست و هر قبیله را بزبان خویش اذکاریست

هو الله المذکور بکل لسان زبان حال و مقال همه اشیا مسبح اوست

ولی استماع آنرا گوشی باید و فهم آنرا هوشی گوش هر غافلی قابل آن

صوت نیست و هوش هر نامحرمی را قابلیت درک آن نی کما قال الله تعالی

وان من شی

ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم بیت بذکرش
هرچه بینی در خروش است دل همی داند که با او هوش گوش هوش است
و مکرر آنحضرت ... بود که مشی بسه اقسام است مشی بالاقدام و مشی
بالانفاس و مشی بالافکار مشی بالاقدام نیز بسه نوع است یکی رفتن
از مکانی بمکانی که در و عام و انعام مساوی اند دوم رفتن طالب برای
ادای حقوق شرعیه بجانب کعبة الله و قیام نمودن او بصلوة و کعبه نیز سیوم
رفتن طالب بجهت حق بخدمت پیری و مرشدی و قیام نمودن بخدمت
ایشان و مشی بالانفاس دو قسم است یکی دمها عوام الناس و حیوانات
که بی حفظ عبث انفاس میگذرانند و دران هیچ سودی ندارند
دوم انفاس خواص الناس که هیچ دمی بی یاد حق بر نمی آرند همیشه
... جا قدام النفس دارند و بحکم لکل شیء مصقلة و مصقلة القلب ذکر الله
... ذکر خدا میکنند اگر دمی بی یاد حق میبر آید بحکم کل نفس یخرج بغیر
ذکر الله فهو میت مرده می شمارند و مشی بالافکار نیز بسه نوع است
اول بیاستاد که بعد از مجاهده ذکر لا اله مبتدی را دست دهد تفکر
ساعة خیر من عبادة سنة عبارت ازان فکر است دوم فکر متوسط

که گاهی باسناد و اکثر بغیر اسناد بود بتفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة
اشارت از ان فکر است سیوم فکر بغیر اسناد که صفت منتهی است
جنگ اسناد هستی او گاهی به پیرامن نیستی او نمیگردد و چنان محو بود
که هست لنیت بود و جودش بدامن نابودی بود او نگردد تفکر ساعة
خیر من عبادة الثقلین کنایت از ان تفکر بود چنانچه بعضی اقدام روندگان
مسافت زمین بهر قدم طی مسافت میکنند و قریب منزل مکانی میشوند
همچنان همه خلایق بعضی اقدام انفاس مردمی طی بساط عمر میکنند و قریب
منزل موت میگردند و چنانچه بعضی اقدام رهروان سبیل ظاهری
سلوک دارند همچنان سالکان طریق باطنی را بعضی انفاس سلوکیست
که بآن سلوک بمرگ معنوی میرسند و حیات طیبه ابدی می یابند
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
در شان ایشانست که ایشان بحکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم بخنجر
مجاهده ذاتها خود را کشته اند و بر تیغ عشق شهید گشته اند و حدیث
ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار و دریاب
این گروه است که ایشانرا از سرای فانی بسرای جاودانی شتافته

شند وزند کی حضرت مدنی یافته اند دیگر نیز آنحضرت فرمود که
در کلمه لا اله الا الله بمقتضای هزار یکنام باری تعالی بوای طالبان
حق هزار یک صفات هر معنی را که خواهند در کلمه لا اله الا الله بوقت
ذکر مراد دارند چنانچه کلمه لا اله الا الله بر زبان رانند یا بانفاس
گویند واضح مراد ایشان بود لا رحمن الا الله و با لا رحیم الا الله و یا
لا کریم الا الله و یا لا سمیع الا الله و با لا بصیر الا الله و قس علی هذا
تا هزار یک نام باری تعالی مراد دارند زیراکه الله اسم ذاتی است
که مستجمع جمیع صفات است و دیگر هزار یک نام باریتعالی صفاتی اند
پس صفات در ذات حق مندرج اند همچنان اسماء صفاتی
در اسم ذاتی مندرج اند پس اسماء صفاتی در اسم ذاتی که عبارت
از اسم الله است مراد باشند تا بدین تقدیر هزار یک اراده در کلمه
الا الله حاصل آید و مشایخ قادریه ازان هزار یک اراده سر اراده
سه اراده گزیده که برای وصول سالکان بمقصد و مطلب اسهل
دیده اند از اراده اول بحسب شریعت که لا معبود الا الله یعنی نیست
هیچ معبود مگر الله زیراکه در شریعت دو معبود نگویند دوم

اراده بحسب طریقت لا مطلوب الا الله یعنی نیست هیچ مطلوبی مگر الله
بجهت آنکه در طریقت دو مطلوب نبود سیوم اراده بحسب حقیقت
و معرفت که لا موجود الا الله یعنی نیست هیچ موجودی مگر الله بنا بر آنکه
در حقیقت دو موجود نباشد چون سالک بمجاهده ذکر شریعت که عبارت
از لا معبود الا الله است بانتها رساند هیچ معبودی جز حق بغیر حق نداند
همه اعمال شریعت بی ریا بشوق حق از و صادر آیند و چون سالک
مجاهده ذکر طریقت که عبارت از لا مطلوب الا الله است بنهایت برد
غیر حق هیچ مطلوبش نماند و ورای خدا هیچ مقصودش نباشد و بدین
مقام عالم مثال نمودارش شود و چون سالک بنهایت ذکر حقیقت و معرفت
که عبارت از لا موجود الا الله است آخر کند همه موجود نداند
معنی عرفت ربی بربی شعار او گردد عرفان حق بعرفان نفس خود ثار (?)
او شود وجود خود را و وجود جمیع اشیا را وجود الله داند و عارف و معروف
بعین عرفانش یکی بود و رائی و مرئی موجد و موجود و مدرک
و مدرک بچشم معرفتش یکی دیگر نیز آنحضرت فرموده که ذکر جلی دفع
خطرات شیطانی و نفسانی و رافع غفلات و بنیاد فانی است

بر دل نوران (?) اهل یقین که بر جاده شریعت
متکلم اند محقق و پوشیده نماند که این قول و سخن
و عقیده وجودیه اند و این سخن در شرح الفقه اکبر مسطور
مکاشف است پس از این سخن البته اجتناب باید کرد

محمد ثون

...تی و باعث عشق سبحانی است و ذکر خفی طاعت
...نمه الحمد عالم السر والاخفی ندانند و ذکر ادام عره
تضرع و زاری بدرگاه باری است و موجب حال و بیقراری طالب حق
بیچاره و صاحب حال گردد و مستی عشق حق او را روی نماید
پس صاحب را باید که بهر سه طریق اشتغال نماید گاهی بذکر جلی کوشد
و گاهی بذکر اره و بسر برد و دایم بذکر خفی بود که مشایخ قادریه این امر
طریق را اختیار نموده اند و اگر ذکر جلی و اره باجماعه کنند بسی فاضله بود
که شیخ الاسلام امین الحق والدین کازرونی در رساله خود آورده
... باجماعه ذاکران کنند بس افضل باشد از انکه تنها
ذکر کند و حضرت امام احمد حنبل رضی الله عنه در کتاب زهد آورده
که حضرت داود پیغمبر علیه السلام هرگاه که میخواست ذکر حق کند منادی کردی
... الا ذاکرا ذکر معه یعنی کی هست ذاکر خدا تا من با او ذکر کنم
و حضرت ابراهیم صلوات الله نیز میخواست و میگفت بلد خدایا جماعتی
از ذاکران خود بفرست تا من با ایشان ذکر کنم حق تعالی دعا خلیل
خود مستجاب میکرد جماعتی میفرستاد تا در حضور او ذکر حق میکردند و او

واو نیز با آن جماعه ذاکران ذکر میکرد و نقل است
که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده اذا
فارتعوا قیل ما ریاض الجنة یا رسول الله قال حلق الذکر یعنی چون
بگذرید بباغها بهشت بچرید گفتند یا رسول الله باغها بهشت چه باشد
فرمود جماعتها و حلقها ذکر که ذاکران حق جمع شده باهم ذکر میکنند
پس ازین حدیث نبوی معلوم میشود که ذکر جلی با جماعه اولی بود
و ایضاً نقل است از حصن حصین که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول الله تعالی انا عند ظن عبدی بی و انا معه اذا ذکرنی فان
ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی و ان ذکرنی فی ملأ ذکرته فی ملأ خیر منه
یعنی حق تعالی میفرماید هر کجا که بنده با من دارد من گمان نزدیک
اویم و من با اویم وقتی که یاد میکند مرا اگر یاد میکند مرا در ذات خود
مخفی من یاد میکنم اورا در ذات خود مخفی و اگر یاد میکند مرا در جماعت
ظاهر من یاد میکنم اورا در جماعتی که بهتر از آن جماعت است و این حدیث
قدسی مشعر بذکر جلی و خفیت و ذکر چنانچه در حالت قعود و به پهلو افتاده
جایز است در حالت قیام نیز مستحسن است کما قال الله تعالی و اذکروا الله

قیاما

بحو علی جنو بگم و مقصود از همه عبادات ذکرست
و [illegible] تأکید ذکر اند صوم و صلوة و حج و زکوة همه برای حصول
ذکر زبانست که [illegible] الصلوة لذکری اشارت صریح است که مقصود از
نماز ذکر حق است و ذکر خدا افضل و اکبر است از نماز کما قال الله
تعالی الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر ولذکر الله اکبر و همچنین از
تلاوت قرآن که افضل عبادتهاست مقصود ذکر حق است و هرچه در
شریعت از امر و نهی مشعر بذکر زیرا که وقوع امر حق بذکرست یا بسایر
اعمال حسنه که تاکید ذکر اند و نهی از اعمال سیئه است بجهت آنکه اعمال
سیئات مانع ذکر اند پس نهی از اعمال سیئه بنابر آن بود که از کردار
بد باز ایند و بذکر حق اشتغال نمایند برین تقدیر مرجع امر و نهی ذکر
حق است و روزه از برای دفع شهوات است تا دل از شهوات
صافی کرده و قرارگاه ذکر شود چرا که چون دل بشهوت آلوده بود
[illegible] ذکر خدا تعالی متمکن نباشد و اثر نکند پس مقصود از روزه ذکر
حق است و مقصود از حج کعبه نیز ذکر حق است زیرا که زیارت خانه
برای ذکر خداوند خانه است و مقصود از زکوة مال نیز ذکر حقیقت که

از ان مال اعانت ذکر حق میشود اغنیا بحکم الصدقات للفقرا

والمساکین صدقات ومال زکوة بفقرا ومساکین میرسانند تا ایشان

بدان مال قوت غذای خود سازند و بذکر حق پردازند پس مال زکوة

مال امر حق است چون ادای مال زکوة میکنند باوامر حق میکنند و یاد امر حق

نیز ذکر حق است و کلمه لا اله الا الله که اصل ایمانی است نیز ذکر حق است

پس مقصود همه طاعتها و اصل همه عبادتها ذکر حق است و دیگر

در زمانی که این احقر الطلاب این کتاب را در حیز تحریر می آورد حضرت

پیر دستگیر شیخ قاسم افغان ادام الله تعالی ظلال هدایته با این

فقیر فرموده بعض ایات و حدیث که در باب ذکر وارد اند هم

درین کتاب نوشته شود برای شوق طالبان بذکر حق بس احسن بود

بنا بران این فقیر کثیر التقصیر بعض چند ایات و احادیث که مشعر بذکر

بود با ترجمه مسطور شود بشنو قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعا

وخفیه معنی این آیت حضرت سید السادات مخدوم جهانیان در حز الله

جلالی چنین آورده که یاد کنید پروردگار خود را جهرا و سرا لان التضرع

من الضراعة وهی اظهار شدة الحاجة فالخفی والتضرع کلاهما من الاضداد

بلس اد

یعنی مراد از تسبیح درین آیة ذکر جلی است وایضا قال الله تعالی
واذکروا الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون یعنی یاد کنید خدای را بسیار
تا از رستگاران باشید این آیة مشعر بذکر دوام است تا طالب ذکر
دوام و فکر تمام دست ندهد در عاشقی صادق نبود چنانچه صاحب
زبدة الارواح می آورد هر که دعوی عشق کرد قاضی وقت از دو گواه
بخواهد ذکر دوام و فکر تمام وایضاً قال الله تعالی فاذکرونی
اذکرکم یعنی یاد کنید مرا تا یاد کنم من شما را این آیة نیز مشعر بذکر است
خواه جلی خواه خفی وایضاً قال الله تعالی فویل للقاسیة قلوبهم
من ذکر الله تعالی یعنی هلاکت است مر کسانی را که سخت است دلهای
ایشان از ذکر خدای تعالی وایضا قال الله تعالی رجال لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله یعنی مردانند که باز نمیدارد ایشان را خرید
وفروخت متاع دنیوی از ذکر خدا لفظ بعد [illegible] شریعت بزبان می
رانند و بدل ذکر حق میکنند بعض مشایخ برآنند که معنی آیت مذکور
آنست که لا تجارة لهم ولا بیع حتی تلهیهم عن ذکر الله کاصحاب الازواد
یعنی نیست مر ایشان را تجارت و بیع که باز دارد از ذکر خدای همچو اصحاب

خلوت وانزوا که ایشان بالتزام خلوت نفس را بیع و شرا
و مدام بذکر دوام میکوشند وایضا قال الله تعالی الا بذکر الله تطمئن
القلوب یعنی دانا و اگاه باش که بذکر خدایتعالی قرار و ارام میگیرند
دلهای ذاکران وایضا قال الله تعالی کتب فی قلوبهم الایمان
یعنی نوشته شده است خدایتعالی در دلهای ایشان ایمان را و مراد از
ایمان درین آیة ذکرست ایضا قال الله تعالی واذکر ربک
فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والاصال
ولا تکن من الغافلین یعنی یاد کن ای حبیب پروردگار خود را
در ذات خود بزاری و بترسگاری فرو باش قول بلند در غدو
و نباش از غافلان دون الجهر درین آیة بنابر آن امر شده که این
یکی است و دران زمان امر باسرار ذکر و قرآن بود چنانچه در آیت
لا تجهر بصلوتک ولا تخافت بها وابتغ بین ذلک سبیلا وارد شده
که رسول صلی الله علیه وسلم قراءة قرآن بلند میکرد و مشرکان قرآن
و نازل قرآن را سب میکردند امام طبرانی در کتاب کبیر آورده
و ابن جریر از عبد الرحمن سهل بن حنیف چنین روایت کرده و عبد الرحمن

از انس بن مالک نقل کرده است که چون آیه واصبر نفسک مع الذین
یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه بر رسول صلی الله
علیه وسلم نازل شد رسول صلی الله علیه وسلم بطلب ذاکران حق
از خانه خود بر آمد تا بایشان صحبت کند پس یافت در مکانی جماعت
ذاکران که بذکر جلی مشغول بودند بعض از ایشان ژولیده موی
سر و خشک پوست بودند و بعض در یک جامه هر گاهی که دید آن
جماعت ذاکران نشست بایشان و گفت حمد مر خدای را که کرد اندر
امت من کسانی را که مرا امر کرد به همنشین ایشان در عقیده حضرت
شیخ ابو النجیب سهروردی قدس سره مذکور است که مراد از قوله تعالی
فان تبدوا الصدقات فنعما هی ذکر جهر است و ایضا قال الله تعالی
ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیمة اعمی
یعنی حضرت جناب عالم و ستار اعظم و بادشاه نبی و بنات آدم
فرماید هر که اعراض کند از ذکر من جهر زندگانی او تنگ گردانم در دنیا
و بر انگیزم او را در روز قیامت نابینا و ایضا قال الله تعالی
واعلم انه لا اله الا الله یعنی بدان ای حبیب نیست هیچ معبود مگر الله

وقال النبی صلی الله علیه وسلم افضل الذکر الخفی یعنی بهترین
ذکر ذکر خفیست وایضا قال النبی صلی الله علیه وسلم اذکروا الله
ذکرا خاملا قیل یا رسول الله ما الذکر الخامل قال الذکر الخفی
یعنی یاد کنید خدای را بذکر خامل گفتند ذکر خامل کدام ذکرست
فرموده ذکر خفی وایضا قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم ذکر الله
بالاسرار احد مرة افضل من ذکر الجهر سبعین الف مرة یعنی
ذکر زبان باهستگی که یکبار بهتراست از ذکر بلند که هفتاد هزار باشد
و ذکر دل بدم یکبار بهتر است از ذکر زبان باهستگی که هفتاد هزار
بار ایضا قال النبی صلی الله علیه وسلم فانهیکم عن ذکر الله فهو حرام
یعنی چیزی که باز دارد شما را از ذکر خدا آن چیز حرامست بر شما و
ایضا نقل است از حصن حصین قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
سبق المفردون قیل ما المفردون قال الذاکرون الله کثیرا
والذاکرات یعنی فرمود رسول صلی الله علیه وسلم که سبقت بردند
و بمقام عالی رسیدند مفردان گفتند کیستند مفردان یا رسول الله
فرمود ذاکران خدا بذکر بسیار و زنان ذاکره بذکر بسیار

ولیضا

و ایضاً نقل است از مشارق الانوار قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم الا اخبرکم بخیر اعمالکم واذکیها عند ملیککم وارفعها فی
درجاتکم وخیر لکم من انفاق الذهب والورق وخیر لکم من ان
تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم ویضربوا اعناقکم قالوا بلی قال
ذکر الله یعنی رسول صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود مر اصحاب خود را
که خبر کنم مر شما را به بهترین اعمال و پاک ترین کردار که نزدیک
پروردگار شما باشد و بلندترین اعمال باشد در مرتبها و بهتر
باشد از خرج کردن زر و سیم در راه خدا و بهتر باشد شما را
از جهاد بکفار گفتند بلی خبر کن یا رسول الله ما را از ان عمل که
بهترین عملها ست فرمود آن عمل ذکر خدا است و ایضاً نقل است
از حصن حصین قال النبی صلی الله علیه وسلم ما من صدقة افضل
من ذکر الله یعنی نیست هیچ صدقه در راه خدا بهتر از ذکر
خدا و ایضاً نقلست از مصابیح که قال النبی ان الله
ملائکة یطوفون فی الطرق یلتمسون اهل الذکر
فاذا وجدوا قوما یذکرون الله عزوجل تنادوا هلموا الی

الی حاجتکم فیحفونهم باجنحتهم الی سماء الدنیا پیغمبر صلی الله علیه

وسلم که خدای تعالی را فرشتکانند که میکردند در راهها و میخواهند

ذاکران را وقتی که می یابند قومی را که ذکر حق میکنند میکویند بعضی

مر بعضی را بیایید بسوی مقصود بسر می آیند و کرد میکنند آن

ذاکران را به پرهای خود پر به پر بسته تا آسمان اول بر سر

ایشان سایه کنان می باشند و بعد از فراغ ذکر بدرکاه حق

جل وعلا میروند حق تعالی بعلم کمال از ایشان سالت میکند

که بندکان من چه میکفتند میکویند بار خدایا ترا به تسبیح وتحمید

وتکبیر وتحمید یاد میکردند خدای تعالی فرماید که مرا دیده اند

کویند بار خدایا ترا ندیده اند باز حق فرماید اکر مرا دیدندی

اکر ترا میدیدند زیاده یاد میکردند باز حق تعالی میفرماید شما

کواه باشید ای ملائکه که من آن قوم را بخشیدم یکی از آن ملایکه

بکوید بار خدایا فلان کس در میان ایشان کناهکار بود بیا

حق تعالی فرماید وهم قوم لا یشقی جلیسهم یعنی ایشان قومی اند

که کناه کار نمی باشد همنشین ایشان من نیز او را آمرزیدم

ای حضرت

این الحدیث بمعنی آنست زیراکه هرچه از دل کس علم
نیفتد بملائکه اطلاع نیست بی ذکر جهر نمیشود گر اما کاتبین یعلمون
ما یفعلون که واقع شده است علم انسان بافعال ظاهری مراد است
فعل دل را نمی نویسند چراکه بفعل دل وقوف ندارند هرچه
از زبان میشنوند می نویسند وایضاً نقل است که قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل الذی یذکر ربه والذی لا یذکر ربه
مثل الحی والمیت یعنی مثال کسی که یاد میکند پروردگار خود را
مثل زنده است و مثال کسی که یاد نمیکند پروردگار خود را مثل
مرده است وایضاً قال النبی صلی الله علیه وسلم مثل الذین یذکرون
جهراً کالذین یحاربون اعداء الظاهرة و الذین یذکرون الله
سراً کالذین یحاربون الاعداء الباطن سبعین یعنی مثل آنکسانی
که ذکر میکنند خدایتعالی ظاهر باواز بلند همچو کسانیست که جنگ میکنند
با دشمنان ظاهری و مانند آنکه نیک یاد میکنند خدایتعالی را
پنهانی همچو کسانیست که ستیزه میکنند با دشمنان باطنی وایضاً قال
رسول صلی الله علیه وسلم من دام علی ذکر الله تعالی غلب علی اعدائه

وبس کلم بدوم علی ذکر الله و مغلوب [illegible] یعنی کسی که همت
ذاکر حق باشد غالب آید بر دشمنان که عبارت از نفس و شیطان و
و هوا و عرض اند و کسی که پیوسته ذاکر نباشد آن کس مغلوب است
از دشمنان خود از انجاست که مشایخ طریق بدوام ذکر قیام
نموده اند بی یاد حق دمی نیاسوده اند و تا بوده اند همیشه
ذاکر بوده اند در قلاید الجواهر مذکورست که حضرت غوث
الثقلین قطب الکونین قطب ربانی غوث رحمانی شیخ محی الدین عبد القادر
گیلانی رضی الله عنه کثیر الذکر و دایم الفکر بود و جای دیگر در
فواید الجواهر مسطور است که فان علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
وسال النبی صلی الله علیه وسلم ای الطریق اقرب الی الله تعالی و ا
علی عباده و افضلها عنده قال علیه الصلوة والسلام علیک بمداومة
ذکر الله تعالی فی الخلوة فقال علی رضی الله عنه هکذا فضیلة الذکر
و کل الناس ذاکرون قال علیه الصلوة والسلام مه یا علی لا تقوم
الساعة وعلی وجه الارض من یقول الله الله فقال علی رضی الله عنه
کیف اذکر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اسمع منی ثلث مرات

ثم قال انت تسمع مرات وانا اسمع فقال رسول عليه السلام
لا اله الا الله مغمضا عينيه رافعا صوته وعلى رضى الله عنه يسمع
وهذا اصل تلقين ذكر الله تعالى الذى هو كلمة التوحيد يعنى بدرستى
كه على رضى الله عنه از حضرت رسول صلى الله عليه وسلم پرسيد كداى
راه قريب ترست براى وصول خدا وسهل ترست از راهها
بر بندكان حق وفاضلترست از راهها ديكر نزديك حق جل وعلا
پس فرمود رسول صلى الله عليه وسلم يا على للازم كير برخود دوام
ذكر در خلوت كفت على رضى الله عنه اينچنين است فضيلت ذكر
جز فرودم همه ذاكر انند پس فرمود صلى الله عليه وسلم بچنين مكو يا
على قيامت نخواهد آمد تا زمانيكه بر روى زمين يك كس الله كوينده
باشد پس كفت على رضى الله عنه چكونه ذكر كنم يا رسول الله فرمود
رسول صلى الله عليه وسلم بشنو از من سه بار كلمه لا اله الا الله
بعد از ان تو بكو سه بار ومن بشنوم بعد از ان كفت رسول صلى الله
عليه وسلم لا اله الا الله سه بار بتكرار پوشيده چشم باواز بلند
وامير المومنين على رضى الله عنه بشنيد پس از ان على رضى الله عنه كفت

... لا اله الا الله ... رسول الله صلى الله
عليه وسلم لشيخنا وامير المومنين علي كرم الله وجهه لقن ذكر الشريف
للحسن البصري وهو لقن للحبيب العجمي وهو لقن لداود الطائي وهو
لقن للمعروف الكرخي وهو لقن لسري السقطي وهو لقن للجنيد البغدادي
وهو لقن لابي بكر الشبلي وهو لقن لابي الفضل عبد الواحد
بن عبد العزيز التميمي وهو لقن لابي الفرح الطرسوسي وهو لقن لابي
الحسن علي بن محمد بن يوسف القرشي الهكاري وهو لقن لابي
سعيد المبارك بن علي المخزومي وهو لقن لشيخ الثقلين سيد محي الدين
ابي محمد عبد القادر جيلاني الحسني الحسيني وهو لقن لابنه الشيخ سيد
عبد الرزاق وهو لقن لابنه الشيخ سيد عماد الدين ابي نصر وهو لقن
لابنه الشيخ سيد شمس الدين محمد وهو لقن لابنه الشيخ سيد علاء الدين
علي وهو لقن لابنه الشيخ سيد بدر الدين الحسن وهو لقن لابنه الشيخ
سيد شهاب الدين احمد وهو لقن لابنه الشيخ سيد زين الدين عبد الباسط
وهو لقن لابن عمه الشيخ سيد شرف الدين ابي المكارم قاسم وهو لقن
لابنه الشيخ سيد شمس الدين محمد وهو لقن لابن عمه الشيخ عفيف الدين سيد حسين

الحمویی الفتاحی و لقنھم الذکر و اجازھم و البس الخرقة القادریة للشیخ و ہادی
بیعت شیخ قاسم السلیمانی للقادری و اجازه اجازه مطلقه بان یخبر من
یکثره و یلقن من یلقن و یلبس من یلبس بعد ان یاخذ علیه العهد و یربیه
کتربیة الطفل فی المهد و شیخ الشیخ قاسم السلیمانی ان دری لقن
الذکر الشریف لابنائه و لکثیر من المریدین الصادقین و البس خرقته
لکثیر منهم من المریدین بعد ان یاخذ علیهم العهد و یربیهم و اجازلهم
ان یلقن الذکر الشریف الطالبین و المریدین المشتغلین و یلبسوا الخرقة
للمریدین المستحقین بعد ان یاخذوا علیهم العهد و یربیهم این اصل
تلقین ذکر کلمه توحید است و این ذکر را ذکر نفی اثبات گویند
و صوفیه ذکر او رد بردی نامند چرا که در ان ذکر او ردن
و بردن است کلمه لا اله را که عبارت از نفی ماسوی الله است بنفس
بیرون می آرند و کلمه الا الله که عبارت از اثبات ذات حق است
بنفس درون می برند و نیز در قلائد الجواهر مسطور است که حضرت
غوث الکونین غوث الثقلین سید العارفین امام الواصلین بادشاه
اولیاء الله نقیبا محبوب سبحانی فرد صمدانی شیخ محی الدین

سید عبد القادر گیلانی رضی الله عنه فی بیان ان علی الانسان ان
یلقن الذکر الشریف الذی هو کلمة التوحید من شیخ مرشد له نسبة
متصلة بالنبی صلی الله علیه وسلم والا بعید ان یستحضرها عند الحاجة
الیها فی وقت مصیبة الموت یعنی قطب ربانی غوث رحمانی
حضرت شیخ محی الدین سید عبد القادر گیلانی رضی الله عنه فرمایند
بدرستی اگر انسان تلقین ذکر شریف که آن کلمه توحید است نگرفته است
ازان شیخی مرشدی که نسبت ارادت او برسول صلی الله علیه وسلم
دست بدست میرسیده باشد بعید است آنکه حاضر کند آن کلمه توحید
را در وقت حاجت سوی کلمه در وقت مصیبت موت پس طالب صادق
را باید که تلقین ذکر از شیخی بگیرد که سلسله ذکر او من شیخ الی شیخ
وتا برسول صلی الله علیه وسلم منتهی باشد بحکم آیت کریمه فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی بخواهید تلقین ذکر از اهل ذکر
اگر نیاموخته اید از ایشان مراد از اهل ذکر درین آیت پیران
و مرشدان راه اند که تلقین ذکر مرید را بسبیل حق انبیا مرید را
باید که صحبت پیر لازم گیرد و از صحبت پیر فیض پذیرد بحکم آیة

ایها

کریمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی ای کسانی
که ایمان آورده اید بپرهیز کاری کنید و باشید با صحبت صادقان
مراد از صادقان درین آیت مشایخ طریقند که صحبت ایشان مرید را
وصول حق است و بی وسیله ایشان سلوک سبیل حق ممکن نیست
کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا و ابتغوا الیه الوسیلة و هی
التقرب الی الفقراء و الدنو منهم و کمال التقرب منهم بالارادة زیرا که
بعد از نزول این آیت یاران از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند
که یا رسول الله وسیله وصول حق چیست فرمود تقرب فقراست
و کمال تقرب بارادت است هکذا نقل من رسالة المکیة و مرید را
باید که همیشه بدوام ذکر گوشد و محبت حق جوشد و خروشد تا بر دل نفس
ذکر حق چنان مستولی شود که توجه بکار دیگر بر وی دشوار بود سکون
و قرار از دل نفس نماند و السکون حرام علی قلوب الاولیاء صفت او گردد
و لذت مذکور در همه اعضای وی سریان کند و استا د حدیث نفس
و حدیث ذکر تمامی از و برخیزد و بمرتبه وصول برسد و اگر کسی دعوی
مشیخت میکند و نسبت ارادت بشیخ الی شیخ تا برسول صلی الله علیه و سلم

بدارد ذکر گرفتن و انابت کردن با کسی پیر بود که رسول صلی الله علیه
فرمود من لیس له شیخ فشیخه شیطان پس چون اهل این طریق
نباشد وی را پیر و مرشد گرفتن روا نبود و بلکه اعتقاد کردن شاید
و اگر کسی بدو ارادت نماید و تلقین ذکر گیرد بدعت و موجب ضلالت
است دیگر طریق ذکر جلی که کلمه لا اله بر دارد و الا الله بر دو
هم در جانب بر دل سخت ضرب کند و بعض صوفیه گفته اند که اسم شیخ
بعینه هزار بار اگر حاضر گوید که یا فلان یا فلان بدین طریق که از کلمه
یا بر دارد و بر راستا بر دو لفظ اسم شیخ بر جانب چپ بر دل ضرب کند
درین تاثیر بلیغ نهست و دیگر انوار که در حالهٔ ذکر و مراقبه و خلوت
و مراقبه و خلوت پیدا شود هفت است یکی سفید دوم سبز سیوم سرخ
چهارم سیاه پنجم زرد ششم عقیق رنگ و هفتم کبود پس اگر نوری
در حالهٔ ذکر متصل کتف راست ظاهر گردد بدانکه آن نور ملکیست
که اعمال حسنه مینویسد و اگر نوری از طرف راست بی اتصال کتفین
پیدا شود بدانکه آن نور رهبر و مرشد است و اگر نوری از جانب قبله
ظاهر گردد بدانکه آن نور حضرت رسول صلی الله علیه و سلم است و اگر نوری

متصل کتف چپ ظاهر شود بدانکه آن نور ملکیست که اعمال سیئه
می‌نویسد و اگر نوری بی اتصال کتف چپ بجانب دست چپ ظاهر
گردد بدانکه آن نور ابلیس است و اگر نوری سبز از بالا یا از پس
پشت ظاهر شده است بدانکه آن نور ملایکه است که ایشان از برای
محافظت تو ظاهر شده است و اگر نوری بلا جهت ظاهر شده به بینی
که با بتداء ظهور آن نور در خاطر دهشت در آمد بعد از رفتن آن
نور هیچ حضوری در باطن نماند بدانکه آن نور ابلیس است
و اگر نوری ظاهر شد بغیر جهت و بعد از رفتن آن نور حضوری
در خاطر ماند و اشتیاق طلب حق غالب شد آن نور حضرت
صمدیت است و اگر نوری از بالای سینه یا بالای ناف ظاهر شد
و به رنگ آتش است که بسیاهی میزند بدانکه آن نور خناس است
و اگر نوری از بالای دل ظاهر شد اگر سفید خالص است بدانکه آن
نور روح که در دل طلب تجلی کرده است و همه خویشتن نموده است
و اگر نوری بصورت آفتاب به بینی آن نیز نور روح است و اگر
بصورت ماهتاب به بینی آن نور دلست دیگر از جمله اعمال آنحضرت

این بود که بعد از ادا نماز فجر آیة الکرسی الم الله لا اله الا هو

الرحمن الرحیم و آیة الکرسی تا العلی العظیم و آیه فسبحان الله حین

تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا

وحین تظهرون تخرج الحی من المیت وتخرج المیت من الحی وتحیی

الارض بعد موتها وکذلک تخرجون میخواند وباجماعه مریدان

در ذکر جلی شروع میکردند برین ترتیب که کلمه لا اله را از جانب

دست چپ می بردند و بطرف دست راست میرسانند و کلمه الا الله

بار بسعت دست چپ بر دل بزور تمام ضرب میکردند چون در ذکر

لا اله الا الله که ذکر ناسوتیست گرم میشد در ذکر الا الله که ذکر

ملکوتیست شروع مینمود و چون در ذکر الا الله گرمی حاصل مینمود

ذکر الله که ذکر جبروتیست بنیاد میکرد و اسم الله را بی میگفت

پس چون در ذکر الله حرارتی درونی پیدا میگشت واز ذکر جهر

بس میکرد پس پاره در مراقبه میرفت بعد از ان سر از مراقبه

بر میکرد ده بار لا اله الا الله محمد رسول الله و یکبار کلمه شهادت

بوصل تسمیه میخواند و بعد از ان بروح پاک حضرت محمد مصطفی

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم و بروح جمیع آل و ازواج و چار یار کبار و جمیع
اصحاب آن نبی مختار و بروح سید محی الدین شیخ عبد القادر گیلانی
قدس الله سره العزیز و بروح پیر دستگیر خود حضرت میر سید حسن
ثنا بنیر شاه و بروح حضرت شیخ پیرداد و بارواح جمیع آبا و اجداد
و اسلاف خود و بارواح مشایخ چهارده خانواده صوفیه و دوازده
استانه سرچشمه و چهار امام اسلام و جمیع انبیاء علیهم السلام و اولیاء
کرام و جمیع اهل ایمان که آسوده اند سورة فاتحه یکبار و آیت الکرسی
یکبار و سورة اخلاص سه بار میخواندند باز در مراقبه میشدند و مدتی
گذرانیده بعد از ان دوگانه نماز اشراق ادا میکردند و خلوت با انجمن
می‌نشست و اکثر تا وقت نماز ظهر در مجلس جالس میبود بدو زانو چنان می‌نشست
که جنبش زانو کم میکرد از غایت جلوس آنحضرت اهل مجلس عاجز
میشدند و بعد از ادای نماز عشا اکثر اوقات تا نصف شب در
مجلس نشسته بحق مشغول می بود بعد از ان چون از مجلس برخاستند
بر خانه تشریف می بردند نیز اکثر بیدار میبودند و طعام در مجلس
میخوردند و در خانه بضرورت تناول نمینمودند و برسیدن مهمان

بسی خوشحال میشدند و بروزی که مهمان کم میرسید منتظر مهمان
میبودند و سفره عام داشتند که از مطبخ آنحضرت بسیر فقرا و اغنیا
می آسودند و امداد فقرا و اعانه ضعفا بکثر الصدقات همیشه
ایشان بود و سده سنیه آنحضرت مفر و مقر فقرا و اغنیا مظهر میبود
چنانکه بصفت سخاوت نیز ممتاز زمانه بی نظیر وقت بودند و در شب
بعد از ادای نماز عشا مریدان جالس میبودند اول در ذکر لا اله
الا الله بحالت جلوس شروع میکردند و چون در ذکر لا اله الا الله گرم
میشدند بذکر الا الله میکوشیدند و چون در ذکر الا الله [illegible]
حرارت میرسید بذکر جهر الله جهد مینمودند چون در ذکر الله گرمی
حاصل میگشت مریدان می برخاستند و در حالت قیام حلقها
آراسته بذکر الله می پرداختند بعد از حصول حرارت در وی اسم الله
بطریق ذکر اره میگفتند همچنین تا بسیار بتکرار هم در حالت قیام
از ذکر الله بذکر الله می آمدند و ذکر الا الله را بطریق ذکر جلی میکردند
باز از ذکر الا الله بذکر الله میرسیدند و باز اسم الله بطریق ذکر
اره میگفتند و اکثر تا نصف لیل همچنان ذاکران در ذکر میبودند

و ذکر اره

و ذکر اره را چنان بزور میکردند که در بعضی اوقات بعضی طالبان را
خون از دهن بیرون می شد همچنین در ذکر جلی و ذکر اره بسر میبردند
و بعض از علماء ربانی نیز در حلقه ذکر حاضر میشدند و بمتابعت میکوشیدند
بعد از فراغ ذکر سوره فاتحه میخواندند و به حضرت پیر هر یک از مریدان
بنوبت نوبت مصافحه میکردند و ذاکر و حضرت پیر با ادب تمام
سر فرو کرده می نشستند این ترتیب ذکر حضرت پیر بدان جهت
این فقیر در تحریر آورده که در زمان مستقبل هر که در سلسله قادریه بود
بالخصوص انداز فقراء قاسمیه کثرهم الله تعالی باشد بدین طریق
بذکر جلی و اره اشتغال نماید و این دو وظیفه حضرت پیر را گاهی ترک نکند
که فیض مرید در بینت که روش پیر خود هرگز بی ضرورت از دست ندهد
و ذکر خفی و حبس نفس نیز آنحضرت بعضی طالبان را تلقین میفرمود اکثر را
بی ذکر بتاثیر نظرش جذبه و شوق حاصل میشد و نیز آنحضرت
در بعضی اوقات بعد از ادا هر فریضه نماز سی و سه بار سبحان الله
و سی و سه بار الحمد لله و سی و چهار بار الله اکبر میخواندند و نیز گاهی بعد
از اداء فریضه فجر و بعد از فراغ ذکر صد بار لا اله الا الله الملک الحق المبین

میخوانند و بعد از فریضه ظهر اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک
وسلم علیهم میخوانند و بعد از فریضه عصر صد بار استغفر الله من کل
ذنب و اتوب الیه میخوانند و بعد از فریضه مغرب صد بار لا اله
الا الله محمد رسول الله میخوانند و بعد از فریضه عشا صد بار
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم میخوانند و دیگر بوظایف و اوراد کم می
پرداختند در اکثر اوقات بذکر نفی و اثبات میکوشیدند و مینشستند
در مراقبه میبودند و بعض مریدان را باین وظایف مذکور تلقین
میفرمودند و باین احقر المریدین نیز خواندن این ورد اجازت
کرده بودند و این ورد را پنج گنج می نامند و ثواب این ورد حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم بسی بیان فرموده و باصحاب خود خواندن
امر کرده و فواید این ورد و خاصیات این کلمات از احاطه تحریر
بیرون است فی الجمله آنست که خواننده این ورد را مقصود دارین
حاصل آید و حاجت دینی و دنیوی بر آید که بسی مشایخ متقدمین
و اولیا سابق این ورد را خوانده اند و بمراد دارین رسیده اند

ذکر آنحضرت در اعمال شریعت و کردار حقیقت نسبی متابعت حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم و قدم بقدم حضرت سید محی الدین شیخ
عبد القادر گیلانی بودند هر عملی که در کتب مناقب حضرت غوث
الثقلین مطالع میکرد بمتابعت قطب الکونین آن عمل را عامل میبود
چنانچه زبدة الزاهدین و خلاصة العالمین حضرت شیخ یوسف بن
فتح خان خلیل زدوکی زئی ساکن بلده لاهور می آرد که روزی آنحضرت
کتاب قلائد الجواهر را مطالع میکرد دران کتاب بروایت حضرت
شیخ عمر بن مسعود بزاز چنین مسطور بود که وقتی حضرت سید محی الدین
شیخ عبد القادر گیلانی وضو میساخت در اثناء آن بر جامه قطب
الاقطاب گنجشک بنجاست کرد حضرت سید محی الدین بجانب گنجشک نظر
کرد بمجرد نگاه آن بادشاه اولیا گنجشک از هوا بر زمین افتاد
و جان بداد حضرت سید محی الدین آن که به نجاست گنجشک رسیده از
تن مبارک خود کشید و بشست و بشیخ عمر بن مسعود بزاز فرمود که این
جامه را ببازار ببر و بفروش و نقد آن بفقرا برسان چون حق ببرد ستگیر
شیخ قاسم افغان دامت آثار ولایته فی الدوران ازین عمل حضرت

شیخ عبد القادر گیلانی قدس الله سره العزیز منظور نظر ایشان عمل را
برخود لازم داشت بعد از آن اگر گاهی کهنگی بجامه مبارک آن
بسر طریقت بحال میگرد آن جامه را می شست و بجا و مال اشارت میفرمود
که این جامه را در بازار ببرید و بفروشید و نقد آن بفقرا برسانید
خدام آن قدوه انام همچنان میکردند و دیگر آنحضرت جناب التقوی
داشت که خلالی از حق غیر نمیگرفت شیخ خواجو افغان ساکن بلده
ملتان چنین می آرد که روزی در مجلس آنحضرت حاضر بودم که فقیری
آمد و گفت یا پیر دستگیر فرزندان شما حضرت شیخ نور [illegible]
ما تمام شده چیزی از غله بفرستد آن حضرت خادمی را فرمود برو از
دوکان داری برنج قرض کرده بیار و بفقرا و شیخ نور بسپار خادم
رفت مشت برنج برای نمودن آورد آن حضرت فرمود هیچ دانه
بر زمین نریزی که حق عز اسمه از دست خادم چند دانه و یک خس
که در میان برنج بود بر زمین افتاد آن حضرت آن خس را و دانها را
برداشت و با آن خادم داد و فرمود این خس و دانها را بآن دوکان
دار برسان خادم همچنان کرد بعد از آن دو ریزه دانه در نظرش آمد

آگاهی بود و الا شانه نیز از زمین برداشته بدست مریدی داد که بگیر صاحب
شیخ برهان که حق غفران است دیگر آن حضرت خلق عظیم و حلم کمال
داشت تحمل جفا مردم بسی میکرد و دعا بد در حق کسی نمیکرد و بسی
سالب الاحوال بود و اگر میخواست بیک نظر سلب حال مرید میکرد و اگر
میخواست بیک نگاه باز حالش می بخشید و بر خلایق خدا بسی مهربان
می بود خصوصا بر مریدان و طالبان بسی شفقت داشت و بسی خاموش
میبود و اگر تکلم میکرد مریدان را بسی وعظ میفرمود و باهل طریقت
شریعت شرح میداد و باهل حقیقت از حقایق و معارف میگفت
و مریدان را بسی وعظ میفرمود و بطلب حق راغب میکرد و از غایت
شوق حق در اکثر اوقات کلمات افسوس بر زبان میراند و آه میکرد
و بیاد موت بسی متألم میبود و گاهی ابیات افغانی که متضمن بذکر موت
بود بر زبان میراند و گاهی خنده قهقهه نمیکرد و در اکثر ساعات متبسم میبود
و هر سالی ماه رجب و ماه شعبان و ماه رمضان بصیام آخر میکرد
و نه روز اول ماه ذوالحجه و عشره اول ماه محرم نیز صایم میبود و بعض
مریدان نیز بمتابعت آن حضرت آن سه ماه و این ایام را بصیام میگذرانیدند

دیکر آنکه حضرت بسی اتقی بود جامه که از بالای [illegible] پوشیدن آن
امر میفرمودند چون خدام با احتیاط تمام می شستند هیچ گاهی آن جامه
را در بر میکرد و اگر گوشه جامه پلید می شد بجهت احتیاط تمام می شستند
و هیچ گاهی بعمر خود در وقت بول و غایط مستقبل قبله بر کعبه ننشسته
بود و نه گاهی تف بجانب کعبه انداخته و نه بر طرف قبله پا دراز کرده
و نه در وقت استنجا روی بقبله می آورد و نه پشت بسوی کعبه میکرد
و چون مردم از زر و سیم نذر می آوردند اکثر بدست خود نمیگرفتند
خادمان میبرداشتند و صفت شجاعت موروثی داشتند از [illegible]
خایف نمیبودند و از تیر و تبر مردم جفا پیشه اندیشه نمیکردند همیشه خود را
در حرز و امان ایزد منان می انگاشتند هر رنج و راحتی که میرسید از خدا
می پنداشتند از تعدی و قادر قدیر میدانستند و بخویش و بیگانه نیکی
میبودند و رعایت حقوق مودت و ذو القربی نیز میکرد دیگر
آن حضرت خلوت در انجمن و شب و اکثر اوقات تا بوقت ظهر
در مجلس بدو زانو جالس میبود و شب تا نصف لیل می نشست
چنانکه مرکز زانو از جا بر نمیکرد و اصلا اتکا هل و تکاسل در ذات

نمامی ... از غایت ... اهل مجلس از کثرت جلوس عاجز میشدند
و چون بعضی از اهل مجلس میدیده فاتحه خواندن از مجلس برمیخواست
جون بر در خانه میرسید رخ بجانب مردم کرده بر عصا تکیه زده
می‌ایستاد و مردم یکیک تقبیل قدومش میکردند بعد از اتمام تقبیل
ایشان فاتحه بار دیگر خواندن درون خانه تشریف میبردند و درون
خانه هم اکثر بیدار میبودند و آن حضرت را در حالت جلوس هرگز بینکی
خواب نمیرسید میفرمودند که هرچند میخواهم که در حالت جلوس خوابم
ببرد نمیبرد حالت جلوس نیکوست از خواب ستان خفته هرگز خوابم
نمی‌آید ... گاهی بینکی خواب نمیرسید و چون ملوک و سلاطین روزگار
و اغنیا ... از بس مستغنی بود و از صحبت ایشان متنفر چون ملوک
و اغنیا بر در بار ایشان میرسیدند تا دیری بر در بار فیض آثارش
می‌ایستادند اگر میخواست بعضی را امر بار میفرمود و می‌آمدند در مجلس وی
با ادب تمام می‌نشستند هیچ یکی را از غایت مهابتش یارای
کلام و طاقت سخن با وی نمیبود تقبیل قدومش بجا آورده و رخصت
خواسته میرفتند بعد از ذهاب ایشان حضرت میر با فراغ خاطر بفقرای خود

صحبت میداشت و صحبت فقرا را غنیمت میدانست و بفقرا بود
چون در مجلسم می آیند دلم گرفته میشود چون [illegible] دلم کشاده
میکرود و فرحت خاطر روی میدهد دیگر هم چنین آن حضرت باوصاف
حمیده و خصایل محموده موصوف بود که از حیز تقریر و تحریر بیرون است
دیگر آنحضرت نه طویل قامت و نه قصیر قد بود بلکه میانه بالا و راست
قامت بوده و گونه جبهه آنحضرت سفید بسرخی آمیز مینمود و فراخ
پیشانی بی چین و بلکه کشاده ابرو بود و بینی طولانی داشت
و بزرگ چشم بود و سیاهی دیده اش بغایت سیاه و سفیدی با
بسرخی مغلوب اگر نگاهی میکرد کسی را تاب مکالمتش نمیبود و در بعضی
اوقات از تیزی نظرش مردم بر زمین می افتادند و مدهوش
میگشتند و پیوسته دندان بصفا چون مروارید درفشان بود [illegible]
و محاسن آنحضرت نه کوتاه و نه طویل از قبضه و نه برابر بود همه موی و بقلت
موی بود و روی مبارکش پهن و فراخ با صلابت و مهابت بود
و بجسامت قامت بود و در هر لحظه و لمحه جبهه مبارکش بچشم ناظر متلون
بالوان مختلفه مینمود که گاهی بغایت سرخ و گاهی سفید بسرخی آمیز و گاه سفید

بلندی اکبر و جسم میمونش گاهی بچشم بیننده طویل و بجسم نمایان
میشد و گاهی قصیر و ضعیف و بهر سال جمال با کمالش در دیده ناظران
تجلاء دیگر داشت و زیباتر مشاهده میگشت و بزرگ سینه و فراخ
کف ... و کشاده سینه و موی سینه اش کمتر بود و همه اعضاء آنحضرت
و رخوره یکدیگر زیبا مینمود بخوبی و ملاحت و وجاهت آنحضرت
از مشایخ زمانه کسی کم بود بمجرد رویت لقاء شریفش قلوب خلایق
مایل میشد بلکه اکثر مردم فایده شایق دیدار آن قدوه ابرار میشدند
بر ... علوم جهان زمانه آینده و مفهوم دوستان اوان مستقبل باد
که این احقر العباد شمه افعال و اقوال آن قدوه رجال بنا بر آن
مرقوم نموده شاید که در زمان آینده مریدی از مریدان خاندان
آن بسیر طریقت این اعمال را کار بندد و بر طریق پیر خود سلوک
نماید تا غنچه مرادش کشاید و شجره کامش در بر آید و هو الموفق
الحاصل ای عزیز کوشش کن کوشش کن جهان جای جاودان
نیست بر اقامت چند روزه مناز و بر مرکب زندگانی متاز و بحیاته
دنیا دنی مپر و از نقد عمر گرانمایه به بازیچه مباز و خود را در چاه ضلالت

میندار برخیز برگ رفتن بساز و باعمال بزرگان و احوال ایشان
گوش و بلباس ایشان بپوش و در و درد دینبو بشر او باش بجان
میجوش و بیخروش بیت کو تو هستی اهل خوار او غم وراه درد خواه
درد خواه درد خواه شب عمر بیست لیس کوتاه است روز محشر
نزدیک و صبح قیامت لیس قریب و بامر موتوا قبل ان تموتوا
پیش از مرگ بمیر و بموت معنوی حیات ابدی و زندگی سرمدی
حاصل کن تا سپاه موت صوری چون عالم و انعام بر تو تاختن
نیارد و ترا بکتم عدم نسپارد و این احقر الطلاب مسعود بکی
چند بوعظ و نصایح گوشد و بیهوده خروشید کفی بالموت واعظا
واعظ تو و ناصح تو خوشتر از مرگ نیست عمر گذشته یاد کن و بر ماتم
خود فریاد کن و از بند جهان خود را آزاد کن فصل
هفتم در ذکر اسامی فقرا و خلفا کامل حضرت پیر مخدوم جهان
زمان آینده و مفهوم دوستان او ان مستقبل باد که از جمله فقرا حضرت
پیر یکی حضرت دیوانه شمس بن شیخ مبارک حجی نسبی مقام عالی داشت
و صاحب کشف و خوارق بود دیگر حضرت سید خان بن شیخ المشایخ

بن شیخ ابا بکر

[illegible] ... نسبی صاحب درجات اعلی وصاحب حال کمال بوده مردم
[illegible] غایت جذبه وازنهایت جنونی که داشت آن مست کاس
محبت را بزبان افغانی الوته میخوانند یعنی آشفته عشق حق وعاشق
[illegible] مطلق دیگر حضرت مولانا سلیمان بن مولانا محمد کودزئی
نیز از طالبان حق وصاحب جذبه بود دیگر حضرت فقیر اسمعیل گگیانی
که یکی از [illegible] کران خدا بود واین هر چهار محب در مسافرت ملک عرب
بخدمت حضرت پیر [illegible] فات یافته اند چنانچه در سبق کتاب مرقوم شده
دیگر [illegible] شیخ زمان وخلاصه اولیاء اوان صاحب برهان جلی
حضرت شیخ علی بن شیخ سید احمد ولی الوقت حضرت شیخ جوکی قدس
سره از اقربای حضرت پیر مالک حال کمال وصاحب کشف وکرامت بود
وگویند که وی در زمان طفولیت بخدمت حضرت پیر پیوسته بود و بسی
خارق عادت ازو بظهور آمدی چنانچه سید احمد بن شیخ کمال متی زئی
مرید حضرت پیر می آرد که چون حضرت پیر بجانب ملک عرب توجه نمود
آن زبده مشایخ عصر وخلاصه اولیاء دهر را از مقام سنگ سفید رخصت
مراجعت فرمود وبسکونت دیار پیشور مامور ساخت ودر حق وی

دعائی کرد آن قدوه ابرار با مر حضرت پیر در بار ...
وطریق زهد ورياضت گزيد و ترک طعام اختيار ...
خلايق شد و مرجع خاص وعام انام کشت و ... در ان ايام آن
قدوه مشايخ در خانه فقير مهمان شد ديگچه کلين بر از ...
بخدمتش بردم آن ديگچه پر شير برلب آورد و شير ... تمام خورد
باز آن ديگچه همچنان پر شير کشت همچنين چندکرت ازان ...
شير ميخورد و باز آنديگچه پر شير ميشد حيران اين کرامت آن ولی
کشتم حضرت شيخ نور ولالای آرد که حضرت سيد احمد ...
اين خارق حضرت شيخ ملی ميکرد نقلست از شيخ کمری ...
مريد حضرت پير که در زمان مسافرت حضرت پير ...
من وچند رفيق ديکر در بيابان بيشور ميکشتم اتفاقا ...
کذر افتاد ودرانجا بعض محبان را تشنکی بر ايشان غالب شد ...
حضرت شيخ ملی عرض نمودند که يا شيخ ما از تشنکی قريب ... آب از
برای ما برسان فرمود شما همچنان شير کنان بکرديد خدا تعالی آب از جائی
پيدا خواهد کرد اين بکفت و بطلب رفت ويا ران را اذا کرد که بيايد

خدا بتعالی بدعای شیخ اینک آب پیدا کردانیده یاران باستماع فضلایش
بشتافتند چون بر قبر شیخ رسیدند دیدند که آبی صاف در گوئی مجتمع
قریب اوست مرهمه از ان بسیری خوردند فی الجمله دیگر از فقرا کامل
حضرت پیر قدوه سادات عظام و زبده اولیا کرام ولی الوقت
حضرت سید اسحق المعروف بمیر بسی صاحب خارق بود چنانچه تتمه
بیان خارق او بعد از ممات او شده دیگر زبده المحققین خلاصه
الموحدین نادی الطالبین رئیس المجانین خلاصه اوان حضرت حاجی
لقمان المعروف بلقب حاجی دیوانه قدوه خلیل باروزئی بسی صاحب
قوت باطن ∴ هدایت بود ذکر رحیل آن هادی
سبیل نیز در سبق کتاب اسطار یافته دیگر قدوة المتوکلین
واسوة القانعین شیخ السنة و صاحب الشریعة حاجی اویس بن شیخ
نظر خون که در ملک عرب بخدمت حضرت پیر مشرف شده چنانچه
در سبق کتاب مذکور گشته دیگر دیوانه خداداد شاهی بن
شیخ جلال کوله زئی یکی از مجذوبان صاحب حال بود و مراقبه
کامل داشت آورده اند که جمل نام یکی از خادمان حضرت پیر بود

وسمنا اسم خدمتکاری روزی سمنا بجهت هیزم مطبخ در صحرای بیشه
رفت قضارا شیری در رسید و او را برد و دران روز حضرت دیوان
خداداد دستاهی با جماعه فقراء در حلقه اشغل بود که شیخ عمر نام مردی
از الجماعه فقراء اواز هاتف شنید باین مضمون که فقیر ...
گفت برمن چنین هاتف شد دیوانه خداداد دستاهی اندکی
سر بجیب مراقبه فرو برد و سر برکرده گفت نه چنان است بلکه سمنا
را شیر برد و الحق چنین بود فی الجمله از جمله خلفاء کامل حضرت کامل
حضرت پیر که در ایام تحریر این کتاب بتاج خلافت سرفراز
شده بودند یکی ازانجمله حضرت شیخ فقیه عیب الله لاری است
که در دیار لار بشرف ملاقات آنحضرت مشرف شده و انواع خدمات
لایقه خدام ان امام انام بجای آورده و دیگر حضرت سید السادات
منبع البرکات حمیدة الصفات لطیفة الذات گزیده درگاه رب
بیچون حضرت پیر همایون حسنی مکرانی که در شهر مکران بشرف
ملاقات ملازمان حضرت پیر مشرف گشته و دیگر سلالة الابرار
ونتیجة الاخیار صاحب العجز والانکسار کاشف حقایق الاسرار

حضرت

حضرت شیخ غوث المشهور بشیخ [illegible]الدین بن حضرت شیخ طاهر بن قطب
الملک حضرت شیخ میرداد قدس الله سره العزیز که خوارق آن بزرگوار
دین در سبق کتاب مذکور شده و دیگر از زهاد الزهاد و اورع العباد
صایم النهار محیی اللیل بالسهر ذوی الشریعة الغراء صاحب الخلوة
والانزواء قوی الاسلام متین الدین حاجی ابراهیم ترین که حضرت
پیر و پیشوای ملک قندهار برای هدایت خلایق خلیفه ساخته واکثر
مردم آن دیار بر آن مقتدوه ابرار و اسوه اخیار انابت نموده و از سبیل
ضلالت بطریق هدایت رسیده و همچنین آن رکن الاسلام تمادی ایام
بهدایت انام کشیده و نهال محبت بریاض قلوب طلاب نشانده
و بکمال رسانده و از آغاز و انجام بر جاده شریعت و سجاده طریقت
قدم استقامت داشته و بسنه الف اثنا عشر [illegible] التاریخ اربعه عشر
من شهر رمضان ازین سرای فنا بدار البقا انتقال کرده مزار
آن بزرگوار هم در ملک قندهار بموضع مندسار وقوع یافته رضی الله عنه
و عن جمیع المسلمین و دیگر حضرت شیخ عمر بن شیخ المشایخ شیخ رحمت
افغان سروبی شیرانی ساکن خطه شوراوک که از اعمال قندهار است

و دیگر زبده علماء ربانی و خلاصه مشایخ حقانی مولانا عبد القدیر
که وی را نیز حضرت پیر بر ملک قندهار خلیفه کرده و خلق بسیار بدی
انابت نموده دیگر ولی الزمان تقی الداوان رئیس الخلفاء انیس الفقراء
مظهر الانوار ساتر الاسرار مرجع الخلایق مخزن الحقایق جاذب
الخلق بجذبات الجلال موصل الطلاب بدرجات الوصال شیخ
حسن بن شیخ جمال شیخ محمدی قندهاری مندهای که وی را
حضرت پیر بر خطه زیوب و بوری و نواحی آن دیار خلیفه
ساخته و مامور بارشاد خلایق گردانیده و بدست وی هزاران
کسان انابت کرده و از ارشاد آن زبده مشایخ بسی طالبان
حق صاحب جذبه گشته و او بسی مشتهر آفاق شده و مزار آن بزرگوار
در قصبه رحه بر کران راه قندهار واقع است و آن قصبه را گوکی نیز
گویند و در روز جمعه خلق بسیار از هر کنار بر مزار آن قدوة الابرار
جمع میشوند و مقاصد و مرادات ایشان بحسب نیات بحصول می انجامد
و آن اسوه اخیار بسی خوارق عادت داشت چنانچه حضرت شیخ
دولت علی بن مولانا دولک شیخ محمدی شمه ازان بیان نموده

گویند وقتی آن ولی الله با جماعهٔ فقرا از خطهٔ کالا پانی بجهت ملازمت پیر
بطرف لاهور متوجه شد چون بلب آب دریای چناب رسیده
ملاحان آن دیار واقف حال فقرا نبودند آن قدوهٔ عرفا را
بسبب کشتی ننشاندند و بتعجیل کشتی را راندند هرچند آنکه جاده
کار سعی نمودند کشتی بطرف ساحل دیگر نمی‌جنبید و باز پس میگردید
قریب ساحلی که آن انیس الفقرا قایم بود میرسید ملاحان چون
این حرکت خلاف عادت مشاهده کردند معلوم نمودند که سبب مراجعت
کشتی بجهت آن درویش است لاچار کشتی را بران کرانه آوردند
و بشرف تقبیل قدوم آن عالم علوم لدنی مشرف شدند و عذرخواهی
خواستند و آن بزرگوار دین را با جماعهٔ فقرا بر کشتی نشاندند بمجرد
جلوس ایشان چنان چون تیر از کمان روان شد و بدان طرف دریا رسید
دیگر نیز راوی مذکور چنان بیان فرموده که شخصی در شهر ملتان مرا
پیر چنان در واقعه عیان شد که جماعهٔ مردم بران امام انام از خواص
و عوام گرویده اند و بدو دست بیعت میدهند در اثنای آن مردی
جمیل الصورة و سلیم القامت پیدا شد و فرمود چهار کس از جماعتی

که بحضرت شیخ حسن انابت میکنند آمرزیده میشوند و الا [illegible] هم
عذاب الیم باشند و ماویهم النار و دیگر منقول است که محب نام قوالی
ملازم خدمت آن زبده مشایخ می بود فقرا ایشان از استماع نغمه
آن حظی وافر داشتند قضارا آن قوال در خطه جونسنگ متاهل
شد و بسبب تاهل از خدمت فقرا مفارق گشت اتفاقا همدران
اوان بجهت ارشاد خلایق آن قدوه ابرار را در خطه تینگ گذار
افتاد قوال مذکور را طلب نمود وی از غایت محبت ابا آورد
و از خدمت فقرا بتاهل قرار زید آن ولی الله در غضب شد و گفت
الهی این قوال را غنی ساز و از خط نوجیت ما بوعی گردان که تو از
مانع خدمت فقرا گشته و از سلک ایشان گسسته و همان هفته آن قوال
مطلقا غنی بمشکل و الاجا [illegible] زن مفارقت نمود دانست که این تیر
از کمان آن ولی [illegible] صدور یافته همدران ایام در خطه بوریا
بخدمت ایشان رسید و خود را در سلک فقرا منتظم ساخت و دیگر
عمدة السالکین قدوة الکاشفین صفوة العلماء زبدة العرفاء رافع
اعلام السنة قامع بنیان البدعة ناهج مناهج الحقیقة سالک مسالک الشریعة

سالک مس

194

۱۹۱

فکان سالک الطریقة الآیب الی الله تعالی علی الصراط المستقیم

حضرت مولانا شیخ ابراهیم بن چلبی سعدی افغان غلجی کاربی قندهاری

که یکی از اولیاء زمانه بود و یگانه روزگار و حضرت پیر دستگیر

... پشوری ادام الله تعالی انوار هدایته در حق وی

تقریر نموده‌اند که مثل وی در علو درجات و سمو مقامات و صدور

کرامات و ظهور مکاشفات ولی از اولیاء این زمانه کم است و حضرت

پیر وی را در ملک قندهار بخلافت ارزانی داشته و خلق کثیر از آن

کثیر اسلام از دحام نموده و قدوه طالبان گشته و مرجع حاجتمندان

شده و چون خوارق آن ولی الله کثیر الوقوع بود براظهار شمه

واقعات آن مظهر الکرامات در فصل بیان خوارق حضرت پیر اقتصار

اکتفا نموده تا نسخه عبارت باطالت نکشد و دیگر زبدة الصلحی

خلاصة الاتقیاء حضرت شیخ مصطفی بن شیخ عثمان که یکی از اولاد

حضرت خضر بن خواجی بن حضرت شیخ متی روح الله ارواحهم بود و بار

حضرت پیر بعد از رسیدن به بلده لاهور در ملک هندوستان برای هدایت

خلایق قبایل آن دیار بسکونت امر فرمود و دیگر قدوة السالکین

افضل المکاشفین اکمل المراقبین هادی الطالبین الی المطلوب شیخ
عبدالکریم المعروف بشیخ خوب عزیاخیل مهمند ستوره زیی که ویرا
حضرت پیر بر خط سیوی و نواحی آن برای ارشاد مردم آن دیار
فرستاده و دران دیار ازان اسوه ابرار خوارق عجیبه و حالات
غریبه بصدور آمده و خلایق بیشمار از حد سیوی تا پهکر و نکر بته بوی
گرویده و ارادت نموده و او از جمله مشایخ مشاهیر آن دیار گذشته
و هم در خط سیوی متوطن شده و دیگر زبدة الخلفاء افضل الجذباء
رفیق الفقراء سلالة الاولیاء مخزن عرفان معدن فیضان
ولی الوقت حضرت شیخ لقمان بن شیخ عثمان که او نیز یکی
از اولاد حضرت خضر بن خواجی بن حضرت شیخ متی قدس الله
اسرارهم بود و دیگر حضرت شیخ آدین بن حضرت شیخ عیسی بن حضرت
مولانا میر و افغان یوسف زیی مندر طاب ثراه که ویرا حضرت پیر
بجهت هدایت خلق بر اولس یوسف زیی گماشته و دیگر جلیس الاولیا
انیس الفقرا حاجی محمد بن حاجی میرزو وکزیی علی زیی که ویرا حضرت
پیر برای هدایت ساکنان دیار بنو و بت بیور و نواحی آن تعین نموده

سیمنم

...بعلیا بود... و دیگر حضرت شیخ اسمعیل بن حضرت
مولانا عبدالله [illegible] غلانی مذکور که ویرا حضرت پیر بعد از وفات
پیر بزرگوار از قندهار بر سجاده بدر نشانده و بسی خلایق آن دیار
[illegible] ارشاد نموده و دیگر حضرت مولانا شیخ احمد کاری قندهاری
و دیگر شیخ بودلا بن دریاخان متی زئی که یکی از همنشینان قدیم
حضرت ... است و دیگر حضرت شیخ بهلول بن شیخ ابابکر یوسف زئی
مندر اکو [illegible] که ویرا حضرت پیر در ملک کشمیر بجهت ارشاد خلایق
آن دیار فرستاده و بسی مردم کشمیر بوی انابت نموده بودند بعد
از آن وی از ملک کشمیر بحکم حضرت پیر مراجعت نموده در موضع هزاره
که قریب شهر اتک است متوطن گشته و دیگر حضرت شیخ حاجی کمال
الدین بیکوزی بسعودی و دیگر حضرت شیخ حاجی ابابکر افغان وزیرکانی
کرمی که ویرا حضرت پیر بجهت هدایت مردم شهرکانی کرم مامور ساخته
بود و بعد از چند سال وفات یافت و در همانجا مدفون گشت و دیگر
حضرت شیخ یونس بن حضرت حاجی ابابکر مذکور که ویرا نیز حضرت پیر
بعد از وفات پدر بزرگوارش همدران دیار بخلافت مامور ساخته

ودیگر زبدة الواجدین وخلاصة السالکین حضرت شیخ جلال الدین شیخ محمد
کانی کرمی ثم البلخی ودیگر زبدة العباد خلاصة الزهاد حضرت شیخ بغدادی
حضرت سید شعیب ودیگر زبدة العلماء خلاصة الفضلاء حضرت شیخ سید کمال
ساکن بلده کشمیر ودیگر حضرت شیخ ساکن بنو ودیگر حضرت شیخ داود
انصاری ودیگر حضرت حاجی شبی کاکر ودیگر حضرت شیخ حاجی عیسی
کربلاوث شیخ ودیگر شیخ محمدی ودیگر حضرت شیخ بابن ودیگر زبدة
التارکین وخلاصة الموحدین حضرت شیخ اسحق بابی قندهاری ساکن سلطان
رباط ودیگر حضرت حاجی حسن افغان زودن ودیگر حضرت حاجی
شیر خان افغان ابدال قندهاری ودیگر حضرت شیخ مفر نویث ودیگر حضرت
حاجی شیخ سلطان خریلی ودیگر حاجی گل مندوزی که در بلغره وفات
یافته وهم در انجا مدفون شده ودیگر حضرت حاجی هوس برکین شنک
ودیگر شیخ اسمانسین دیث که ویرا حضرت پیر برای ارشاد خلق
در بلده بلخ متوطن ساخته ودیگر حضرت مولانا یحیی برین پشنک ودیگر
از جملهٔ فقراء صاحب حال حضرت پیر فقیر حاجی جمال الدین یوسف زئی
مندر امازئی المعروف بکامل سبی صاحب حال وجذبه بود ودیگر حضرت

شیخ ابراهیم

شیخ خواجه خضر بن بهات افغان ترغزی لبسی صاحب کشف وجذبه
بود چنانچه نقلست ازو که میگفت که من قبل از بیعت وانابت روزی
در دیار قندهار بیرون دیه خود اداء نماز شام میکردم در حین قیام
بصلوة نوری از دست راست من پیدا شد و قریب من رسید
و بعد از ان آن نور مثل قرص ماهتاب گردید و چون قطرات مطرات
همچو دیمی ریزان شد چنانچه ظاهر و باطن تنم پر نور گشت از مشاهده
آن نور کثیر الظهور متحیر شدم و در دلم خوف بی اندازه راه یافت
همدران زمان در میان فیضان نور آوازی شنیدم که ای فقیر
مترس ازین ظهور نور که این نور از انوار آینه ضمیر منیر تنویر پیر تست
بعد از ان آن نور غایب شد بعد از زمانی حضرت پیر دستگیر شیخ
جام افغان ادام الله تعالی انوار هدایته حاضر گشت و همدران لحظه
غایب شد بعد از مدتی ازین واقعه چون حضرت پیر از جانب کعبه الله
مراجعت نموده در دیار قندهار رسید شوری از اوصاف هدایت
آن هادی الزمان دران ملک افتاد خلایق بارادت بیعت رجوع
نمودند و مرید میشدند فقیر نیز در مقام سلطان رباط بخدمت حضرت پیر

رسید و مرید شد حضرت امر فرمودند که ای خواجه خضر چند روز صائم
باش همچنان کردم پس از اتمام صیام مرا در خلوت نشاندند و در شب جمعه
آینده باز نوری از جانب آستانهٔ خلوت ظاهر شد و در آن نور صورت
پیر هویدا گشت نظرم با جمال کمالش افتاد فرمودند ای خواجه خضر چگونه
نظاره میکنی گفتم لقای شریف حضرت پیر بعد از آن در آن هفته مرا
کشف حاصل گشت هر چه در جهان بود مینمود و همه منکشف یعنی
بر نظرم پرده گشود همدران وقت دیدم که در خانهٔ من که از اینجا یکروزه
راه بود آتش سخت در گرفته و زن من از شعلهٔ آتش گریزان است و در
شکم وی پسری است بعد از چند روز معلوم شد که آن حادثه
همچنان بود پس از مدتی از شکم آن زوجه پسری متولد گشت عزیز من
زهی پیر مکمل و [illegible] که در یک هفته مرید را چنین مواهب [illegible]
و زهی سعید مریدی که بخدمت چنین پیر مکمل برسد زهی آزادی که اسیر
محبت اینچنین مرید باشد که نهال وجودش را در باغ شریعت نشاند
و آب از جوی طریقت بدهد و از باد دعوای حقیقت پرورش [illegible] تا آن
ثمرات معرفت مثمر گردد و دیگر از جمله مجذوبان مطلق حضرت

دیوانه

دیوانه شادی [illegible] خیلی صاحب کشف و کرامت بود بحکم
من انس بالله فقد استوحش عن الخلق از خلق مستوحش می بود
و با کس موانست نداشت و اکثر در ویرانها بشور میگشت حاجی
احمد ورد کی می آرد در زمانی که حضرت پیر در لاهور اقامت داشتند
شیخ شاه محمد نام مردی از سادات عظام و مشایخ کرام از ملک بدخشان
بقصد ملک هندوستان خروج نمود تا دران ملک هدایت خلایق کنند
و العباد [illegible] ارشاد نماید چون بملک پشور رسید دیوانه شادی
مذکور از جانبی پیدا شد و بمقابل وی بایستاد و خندان گشت
و بوی گفت ای دیوانه نزدیک تر آی دیوانه شادی همچنان بسویش نگران
می خندید شیخ شاه محمد از مردم پرسید که این دیوانه مرید کیست گفتند
مرید حضرت شیخ قاسم افغان قادری [illegible] گفت چون مرید اینچنین
درجه کمال بود که از حال ما خبر دار باشد و بر ما بخندد در ملک
پیر او چگونه جریان مشیخت ما بود و باین اندیشه باز بطرف بدخشان
مراجعت کرد و دیگر از جمله مجاذیب اکمل و مجانین اکمل حضرت پیر
دیوانه خدا ابدال مرجع فقرا و اغنیا و امرا و سلاطین عصر بوده

وصاحب وجد چنانکه هرچه از نذور و فتوح میرسید صرف مطبخ [illegible] میشد
چیزی ازان بهر ذخیره نمیکرد و چنان تصرف و قوت باطن داشت
که از اثر صحبتش بعضی طالبان حق را جذبات شامل و حالات کامل
حاصل میشد که مثل وی مجذوب مطلق میشدند و تارک [illegible]
خان و مان خویش بریده و از جمیع خلایق رمیده محو صورت پیر
میگشتند و وی چنان عاشق و محو صورت پیر بوده که آمیخت [?] شیخ
وکفرت بما سواه شعار باطن او بود و المرید لا یرید الا الشیخ ذکر حال
او از ماسوای پیر خود و ماورای شیخ خویش بکلی بریده بلکه از
شعور غیر پیر و از دانش غیر شیخ خود بالکلیه رمیده و رهیده
چنانکه اگر کسی بمجلس وی اسم شیخی از مشایخ عصر و نام پیری از پیران
زمانه بر زبان میآورد در غضب میشد و وی را زجر و تنبیه بسیار میکرد
و میگفت ای سیاه رو ما آن کس را که دیده ایم و از وی ما چه فیض رسیده
که تو وی را پیش ما یاد میکنی زنهار پیش ما غیر از پیر دستگیر ما شیخ قاسم [?]
افغان دامت آثار ولایته فی الدوران دیگری را یاد مکن [illegible] غیر
او یا دیگر پیر بر ما حرام است و از قوت باطن میگفت اگر خواهم [illegible]

طلب کرد [illegible] مطهره آن زبدة المجانین
خلاصة المجاذیب بشهر اگره در دبینه اسپان واقع است مرز
ابن شیخ علی افغان سربنی میگوید که پدرم گوهر خان را جذبه در
رسیده و حالت روی داده بود که بتجرید ظاهر و باطنش حاصل
و دیوانه حال گشته بود ازانکه این جذبه وارام حال ازو در رسیدم
که سبب جذبات چه بود و سبب دیوانگیت چه گفت روزی در اگره
از خدمت زبدة المجاذیب فقیر خدایداد بن خضر خان بابی قندهاری
رخصت گرفته بجانب منزل خود میرفتم قدری راه رفته بودم
که آن خلاصه مجانین بلباس دیگر از پیش راهم پیدا شد باز دیگر
تقبیل قدمش بجا آورده ازو رخصت گرفته بجانب خانه روان
[illegible] برخی راه رفته بودم که باز از پیش [illegible] بسوت دیگر حاضر گشت
باز دیگر دست پایش بوسیده و ازو رخصت گرفته روان شدم
پاره راه رفته بودم که باز بار سیوم آن زبده مجانین به پوشش
دیگر از پیش راه در رسید از حاضر شدن و غایب گشتن آن ولی
[illegible] متحیر شدم و چنان جذب حالم درگرفت که جامه دریده برهنه

برهنه گشتم از غلبه جذبه عقل و هوش از من بالکلیه مرتفع گشت
فرزانگیم بدیوانگی مبدل شد دیگر حضرت شیخ لقمان بن عثمان آمده بودی
و شیخ کوثر خادم حضرت پیر گفته در زمانی که دیوانه خداداد در آگره
سکونت داشت روزی ببلده لاهور در محله خواجه خلیل بوقت نماز
ظهر برای حصول وضو از خانقاه حضرت پیر برآمده بر سر چاه سلیمان
باغبان که قریب خانقاه بود رسیدم ناگاه دیدم که دیوانه خداداد
از طرف آگره می آید ببانگ بلند گفتیم ای خداداد ای خداداد هر چند
که نعره اش کردیم بما التفاتی نکرد تیز تیز از پیش ما روان شد
چون فریادش نکرده بودیم آهسته میرفت چون فریادش کردیم
و بنامش خواندیم بسے تیزروی کرد و بطرف قلعه لاهور روان شد
تا آنکه از چشم ما غایب گشت ازین کرامت آن خلاصه مجاذیب
که از بلده آگره و بلده لاهور حاضر شد بسیار متحیر شدیم و دیگر همچنین بسیار
مریدان و طالبان حضرت پیر و فقرا و مجاذیب بسیار صاحب حال
و صاحب کشف و کرامت و صاحب جذبه بودند که اگر از غلبات عشق
و جذبه در آتش می افتادند موئی از تن ایشان بحفظ الله تعالی

بحکم

چنانچه حضرت زبدة الخلفا شیخ حسن بن شیخ جمال شیخ محمد قندهاری
می آرد که شیخ داود بن خواجه علی افغان بابی از فقراء حضرت پیر بسی
صاحب حال بود روزی بدروازه قلعه شیر که در زمین سیوی واقع
است گذر میکرد قضارا بران دروازه جماعتی از افغانان مجتمع بودند
و قریب دروازه تنوری نانبایان گرم ساخته بودند یکی ازان
جماعه افغانان ولی نام بطریق استهزاء و سبیل سخریت بآن مست شراب
بگفت اگر تو صاحب حالی و پیر تو مکمل است خود را درین تنور گرم در انداز
آن مجذوب جذبه الهی فی الحال برجست و خود را دران تنور گرم انداخت
زمانی دران تنور معمور زنده آن فقیر زنده بنشست گویا که آن آتش سوزان
برو گلستان شده بود مردمان گمان بردند که آن سوختهٔ نار عشق در آتش
بنفس سوخته خواهد شد چون قریبش رفتند دیدند که از شعلهات نار همچنان
بیقرار مانده و موئی از تنش نسوخته [illegible] از تنورش کشیدند
تمام اندامش پر عرق و لباسش غرق عرق گشته گفتند رحمت باد
بر پیر دستگیر تو که ترا درین حالت صعب دستگیری کرد و از آتش
سوزنده نجات بخشید بعد ازان چون آن مجذوب مطلق در بلده لاهور

بخدمت حضرت پیر رسید حالی داشت که چون نام خلفا و نام حضرت رسول

الله صلی الله علیه وسلم و نام پیر دستگیر خود اکثر از کسی شنیدی بیخود

میشدی و بر زمین می افتادی دیگر بمثلهم بی مریدان آن کعبهٔ

طالبان و قبلهٔ محبان صاحب حال و صاحب کشف کامل بودند که

اسامی ایشان از احاطهٔ عدد بیرونست و خوارق و احوال هر یکی

از حیز تحریر افزون بموجب الطالب کتاب این احقر طلاب در سلک

تحریر منتظم ساخت و علی الاجمال احوال مریدان آن قدوهٔ رجال

آن بود که بعضی از ایشان بکلی ترک دنیا نموده و از اهل و عیال

بریده ژنده فقر پوشیده بر صراط مستقیم استقامت داشتند و در

اطاعت احکام شریعت اتباع سنن نبوی جهد بلیغ مینمودند و همواره

بذکر جلی و خفی ذاکر ... تصور بجمال صورت پیر ناظر و مواظب

میبودند و از فنای ... شیخ فنا فی الله و بقا بالله شعار شان بود

و بعضی ازین قسم صاحب کشف و خوارق ظاهره و کرامات باهره و

مقامات علیه و درجات سامیه و اکثر ایشان صاحب حالی و وجد

کامل بودند که از غایت جذبهٔ حق در وقت استماع سرود خیان ...

نشانی.

حالتی دست میداد و سکر لاحق میشد که از غلبه سکر حال بی اختیار
بر زمین می افتادند و بیخود میشدند و بعضی آه و گریه کنان و نعره
زنان و قسمی از مریدان آن متصرف اوان از تاثیر نظر فیض آثار
ایشان چنان جذبه داشتند که از غایت موانست حق از خلق
مستوحش و از خان و مان و زن و فرزند گریزان بودند و از
جمیع عوایق و علایق دنیوی و لذات عاجل فرار نموده هستی خویش
در نیستی سر فانی ساخته و از خود بالکلیه پرداخته و جامه ستر انداخته
و لباس برهنگی پوشیده و در صیف و شتا سر و پا برهنه و عریان
تن میگشتند از مزاولت و رعونت برودت بر وجود ایشان هرگز کار
نمیکرد و بر اکثر ابواب ایشان مکاشفات مفتوح بود و در وقت استماع
سرود ایشان بشی حال مستولی میگشت ... اموال دنیوی هر سه ... را
تا شب جمله تصرف مینمودند فلوسی از آن ذخیره نمیکردند و هر که در سلک
صحبت ایشان منتظم شد و بر اینم حالت جذبه و حال بیخودی دست میداد
و تا ... میشد و بعضی از این قسم چنان غریق بحر سکر و ربط جذبه بودند که
... گذرشان بساحل صحو نمی افتاد و همواره از غلبه جنون جذبه حق

بی اختیار نعره زنان و فریاد کنان میبودند و از غلبهٔ عشق بکلی مجلس
یافتهٔ از خلق وحشت و نفرت میداشتند و بعضی از اهل دنیا عامل و عابد
و متقی و ذاکر بذکر جلی میبودند و بعضی از اهل ایشان خداوند حال
و صاحب جذبه و جمله مریدان حضرت پیر دستگیر شیخ قاسم افغان
ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین و المریدین
ازین اقسام از فقراء و اغنیاء و غیرهم در حینی که این فقیر کثیر التقصیر
این کتاب در ضبط تحریر آورده بیست دویست هزار یک زیاده
ازان بودند تا بقای عمر آن قدوه ابرار طول الله عمره و عمر ابنائه
معلوم نیست که چند هزار مرید سعید ارادت نماید و از چاه ضلالت
بر آید و بسبیل هدایت گراید کثر هم الله تعالی فی کل زمان و مکان
من الخواص و العوام [illegible] لهم بین الانام الاحترام و الاحتشام و اکرمهم
بالتقوی و الفقر الی یوم القیام دیگر شیخ حسن بن شیخ نوروز بسری میگوید
که روزی در مجلس نظام الاتقیا خدمت شیخ نظام تانیسری که یکی
از مشایخ کبار عصر بود رفتم آن بزرگوار از من چون حال تحقیر ادید
پرسید که مرید کیستی گفتم مرید پیر دستگیر شیخ قاسم افغان گفت

حضرت شیخ قاسم افغان [illegible] آثار ولایة صاحب حال و واجد
وجد کمال اند هیچ یکی از یشان دیده نمیشود که در وی حالی شاملی
و جذبه کاملی نباشد این همه حالات کامله و جذبات شامله شان
از جهت گفتم این همه آثار فیوضات از تاثیر کیمیا اثر حضرت پیر
دستگیر شیخ قاسم افغان است که مرید از یک نظر آن صاحب نظر
از [illegible] است و اگر نه انواع اذکار و آداب خلوت و طاعت مشایخ هر خانواده
تلقین میکنند و طالبان عامل آن میکردند و دیگر خوارق و کرامات
اولیاء افغان و مشایخ ایشان که از چهارده خانواده صوفیه و دوازده
[illegible] سربنیه گذشته اند و بجوار رحمت حق پیوسته اند مثل خواجه شیخ
اسمعیل سربنی و مثل شیخ عمر خلیل سربنی و مثل حضرت شیخ
بتی و مثل حضرت شیخ یوسف طاهر بتنی و مثل حضرت شیخ حسن
بن بتی و مثل حضرت شیخ خواجو بن متی [illegible] حضرت قطب الدین
بختیار کاکی دهلوی و مثل حضرت خواجه [illegible] بختیار غوشتی و مثل
حضرت شیخ ملی قتال سروانی و مثل حضرت شیخ حسین بن شعیب کانسی
زمریانی و مثل حضرت شیخ یعقوب شکرور بن مهمند غریاخیل

ومثل حضرت شیخ بابا ابن کالا مهمند غریاخیل ومثل حضرت شیخ تاییده
غریاخیل داود زیٔ ومثل حضرت شیخ وتو ختکی ومثل حضرت
شیخ تنک ختک ومثل حضرت شیخ موسی وزیر کرانی ومثل حضرت
شیخ جعفر بن خواجی متی زیٔ ومثل حضرت شیخ عیسیٰ بن نصر
ومتی زیٔ ومثل حضرت شیخ مولانا میره بن سلیمان یوسف
زیٔ ومثل حضرت شیخ اسمعیل بن محمود مهمند دوی زیٔ ومثل
حضرت شیخ ابوسعید بن شیخ صدو غریاخیل مهمند روی زیٔ ومثل
حضرت شیخ شمو غریاخیل داود زیٔ بازید خیل ومثل حضرت شیخ
روضی غریاخیل داود زیٔ بازید خیل ومثل حضرت شیخ صدر غریاخیل
داود زیٔ ومثل حضرت شیخ اکو بن علی سربنی ابدال ومثل حضرت
شیخ محمد زاهد بن محمد سربنی ترین مرید حضرت شیخ حسن بن ... قدس الله
سره ومثل حضرت [illegible] عارف بن جول سربنی ترین ومثل حضرت
شیخ حاجی واصل از مرسنک توئی ومثل حضرت شیخ فتو غرغشتی صافی
ومثل حضرت شیخ موسی غرغشتی صافی ومثل حضرت شیخ موسی ترک اللالی
سربنی ومثل حضرت شیخ علاء الدین سربنی توغی ومثل حضرت شیخ حسن

بن لودهم

202

بودانی افریدی و مثل حضرت شیخ ملکی یوسف زی و مثل حضرت شیخ

الیاس محمد زی اشغری و مثل حضرت شیخ تانی محمد زی اشغری و مثل

حضرت شیخ پیر گکیانی و مثل حضرت شیخ پیر ابابکر بربه و مثل حضرت

شیخ پیر عمر بن ابابکر بربه و مثل حضرت شیخ عثمان سربنی مندوری

و مثل حضرت شیخ موسی کاری غلجی و مثل حضرت شیخ عبد الرحمن

بختیار و مثل حضرت شیخ متی خان سربنی کانسی و مثل حضرت شیخ محمد

غوغشتی شتون و مثل حضرت شیخ میرک جان باز سربنی جمند و مثل

حضرت پیر اسید احمد ترین مندوری و مثل حضرت شیخ پیر ولی

شرهنی برنجی و مثل حضرت شیخ شیب بریچی و مثل شیخ انکری

بریچی و مثل حضرت شیخ شعیب بریچی و مثل حضرت شیخ ابابکر بریچی

باین عاجز احقر الطلاب وافقر الاحباب [illegible] مرام این فقیر هم بوده

که غیر از خوارق غوث الزمان فرد الا[illegible] شیخ قاسم افغان

دامت اثار ولایته فی الدوران و جز از خوارق ابا و اجداد آن

قطب زمان ننوید اما اسامی این اولیاء خدا و مشایخ جد ابابران

سطور ساخته و مذکور نموده که ذکر دوستان خدا بمقتضای عند

ذکر الصالحین تتنزل الرحمة موجب نزول رحمت حق است مگر محتاجی
و مستمندی امیدوار برحمت الله بوده این ورق اسامی اولیاء الله را
مطالعه کند یا سامع گردد بارواح مطهره ایشان سوره فاتحه سبع
آیة الکرسی و سوره اخلاص بخواند و ازیشان امداد مراد خود و حصول
مقصود خویش بخلوص اعتقاد و بصدق عقیده کند بهر تا خدای تعالی
بتوسل دوستان خود و بذکر اسماء محبان خویش هر مرادیش
بانصرام رساند و هر کامش آخر کند و این اولیاء الله در هر مهمی و مشکلی
مددگار وقت او کردند دیگر همچنین بسی اولیاء خدا و مشایخ هدا از
قوم افغان در اعصار سابق لا یعد و لا یحصی کقطرات الامطار و
اوراق الاشجار گذشته اند و بحق پیوسته اند و الآن کماکان تا
اکنون در زمان صاحب زمان افضل مشایخ اوان متصرف الدوران
حضرت شیخ [illegible] دام الله تعالی ظلال هدایته علی مفارق
الطالبین و المریدین الی یوم الدین بیشتر از بیشتر اند مثل حضرت شیخ فتح علی
متی زیی و مثل حضرت شیخ حاجی ابراهیم برین قندهاری و مثل حضرت
حسن محمدی و مثل حضرت شیخ ابراهیم کاری غلجی و مثل حضرت شیخ جوب

مهمند

هستند و مثل سایر خلق محمود [illegible] فقرا، کامل حضرت پیر که اسامی
هر یکی درین کتاب مسطور شده و مثل دیگر فقرا، کامل حضرت پیر
و مشایخ عصر و اولیا، و هر که اسامی ایشان درین کتاب مرقوم نیست
و همچنین بسی اولیا، خدا و مشایخ هدا ابدر زمانی در هر مکانی تا زمان
قیام قیامت بظهور آیند علی الخصوص از خاک پاک افغانستان
که کان اولیا، خدا است و معدن عارفان حق و اکثر مردم آن دیار
فیض آثار بصلاح و بفلاح پیراسته اند و دیوار بنا، مسلمانی را
بکهگل طاعات ربانی استوار میدارند مرد و زن پیر و جوان در
اداء نماز و روزه و حج و زکوة راسخ قدم اند و مهمان خواه و علماء
دوست و بفقرا، نیازمند و بمردم حاجی مایل و توانگر کش سایل و غنیمت
ساز عایل و به مذهب سنت و جماعت قوی راسخ و مجاهد بکفار
و محارب بر فاض ناهمواره و بت [illegible] خدا، و از راه مروت
محسن و حامی آورده اند در زمانی که مرزا کامران پادشاه بن بابر
پادشاه چغته از برادر خود همایون شاه هزیمت خورده بنواحی
پشاور درمیان الس غریاخیل نزول نموده مردم غریاخیل بمروت

پیش آمدند و برادر میان [illegible] وقت شبی در جوف اللیل
آواز آب ریختن از ابریق بگوش ایشان رسید مردم غزبا خیل بسمع مرزا کامران
رسید خدمتگاری را فرستاد و فرمود برو از دور نظاره کن و تحقیق نما
که این آواز آب ریختن از ابریق درین وقت زمستان بخیست آن گیست
خدمت کاری بامر خداوندگار رفت و از دور ملاحظه نمود و دید زنیست
که غسل میکند برگشت بخدمت مرزا کامران شاه رسید و حال بیان کرد
بادشاه بسیر متعجب این امر گشت و گفت بار خدایا این قوم را چه
توفیق رفیق ساخته که زنان ایشان هم چنین صلاح آراسته اند و
بفلاح پیراسته اند علی الصّباح سرداران غزبا خیل را خواند و گفت رحمت
خدا بر شما و بر اجداد و اسلاف شما که زنان شما هم اینچنین پاکی
دارند گفتند درمیان ما هیچ یکی بی نماز نیست مرد و زن پیر و جوان ما
در اداء صوم و [illegible] مذارند حضرت شیخ جمالی کنبو دهلوی بمطابق
این گفتار فرموده ؛؛ همی باشد افغان ز اهل نیاز ؛؛
نمازی و غازی و مهمان نواز ؛؛ خدا دادشان فقر و شاهی بهم
که زین هر دو وصفت مباهی بهم ؛؛ و ازین احقر الانام قاصر الکلام نیز

این حد

این چند ابیات در وصف مردم افغانان بصدد ور آمده **مثنوی لمؤلفه**

چه قوم اند افغان عالی نژاد ❊ ملک بن ملک هر یکی در بلاد ❊
در اصلاب شان پادشاهی آمد قدیم ❊ چو افغان نشد هیچ شاهی کریم ❊
غلامان افغان چو حاتم هزار ❊ غنی ساز زر بخش هر خاکسار ❊
غلامی بد [illegible] خان لودی خواص ❊ که میریخت بر خاک زر خلاص ❊
هزاران چو وی کامداران دلنواز ❊ نیاید ز حاتم بعمر دراز ❊
رسد نسل افغان بطالوت شاه ❊ که بود آن ملک صاحب عز و جاه ❊
ز افغان بسی اولیازاده اند ❊ اگرچه همه مردم ساده اند ❊
چه بودند ز افغان خدا دوستان ❊ کز ایشان گلی هند شد بوستان ❊
برون از شمار است با افغان دیار ❊ بیاسوده از اولیاء کبار ❊
کنون هست بسی در لباس حیات ❊ ولی [illegible] کاینات ❊
یکی ز ایشان میان قاسم این قدم ❊ که وا [illegible] لوح و قلم ❊
نزاده چو او در جهان هیچکس ❊ پس از غوث اعظم همو زاد بس ❊
ندیدم چنین مردم باحیا ❊ زن و مرد در طاعت بی ریا ❊
گروهی زن و مرد پیر و جوان ❊ بدین حنیفی همه سنیان ❊

بعشق خداشان بسی گرم دل ... ز فیض دین دل گسل
سخاوت و شجاعت بهم کارشان ... بکاو زکنه کینه بسیار شان
به مهمان نوازی کمر بسته اند ... ز قید تکلف برسته اند
بعلما و فقرا بسی دوستند ... بصدق درونی که از پوستند
بشیرین زبانی و لطف درون ... بسی دل ربایند از اندرون
و اگر جود خواهی ز افغان بخواه ... وگر مال داری ز ترکان پناه
حسینی چو دید اینچنین جوی شان ... برای خدا شد ثناگوی شان

فصل هژدهم در کیفیت نسل و اصل مردم افغان

ابو علی بن احمد تحقیق نسل و اصل مردم افغان از خواجه محمد مستوفی
روایت کرده او از خواجه احمد مستوفی راویست و او از خواجه محمد
بن عبد الله م... حاکیست و او از خواجه داود بن محمد
مستوفی ... اجه حماد الدین حمید مستوفی روایت کرده
و او از خواجه طایف مستوفی حکایت کرده و او از خواجه حسن بن حامد
تحقیق نموده و او از خواجه جعفر شنیده و خواجه جعفر از پدر خود شنیده
که از نسل اصل مردم افغان بیان فرماکه از کدام خاندانند

و از کدام

[illegible] بیان پدر خواجه جعفر را جد اکثر معلوم نبود هیچ جواب نفر نمود
بعد از ان خواجه جعفر مذکوره از جد بزرگوار خود ازین معنی پرسید
جد بزرگوارش در دفتر قدیم مستوفیان سابق و در کتب تاریخ
مورخان پیشین تفحص نمود و تحقیق کرده فرمود که مردم افغان
از نسل ملک طالوت اند و ملک طالوت از نسبت یهودا ابن یهتر
یعقوب علیه السلام بود و بادشاه قوم بنی اسرائیل و قصه بادشاهی
یافتن ملک طالوت و ثبوت نسل مردم افغان بملک طالوت نسبت
که دران عهد درمیان قوم بنی اسرائیل و قوم عمالقه نزاع
و خصومت بود فی یقین بایکدیگر حرب میکردند نوبتی قوم عمالقه
بر قوم بنی اسرائیل غالب آمدند و ایشان را تاراج کردند و تابوت
سکینه را که قال بنی اسرائیل بود نیز بغنیمت بردند و بایکدیگر گفتند
که این تابوت خدای بنی اسرائیل است [illegible] بجهت تابوت سکینه را
در آتش انداختند نسوخت بعد ازان خواستند که بتبر ها بشکنند
نه شکست و بعد ازان در مستراح نهادند و بر وی بول کردند هر که بر وی
بول میکرد بزحمت ناسور گرفتار میشد بعد ازان در تبخانه داشتند

بتافتن ایشان هم نکوسار شدند بعد از ان جمعی کثیر از عمالقه ایشان
بستند و کاو ایشان را در صحرا کردند پس چون نبوت اشموئیل
بپیغمبر رسید قوم بنی اسرائیل پیش اشموئیل علیه السلام آمدند
کفتند که ما از قوم عمالقه سبب مغلوب شدیم و در میان ما هیچ ملکی نیست
ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله یعنی پیدا کردان از برای
ما پادشاهی تا بقوت آن جهاد کنیم در راه خدا تعالی هل عسیتم
ان کتب علیکم القتال ان لا تقاتلو یعنی اشموئیل پیغمبر در جواب
قوم بنی اسرائیل کفت ای قوم خدا تعالی یکی را از شما ملک
دهد و ملک کند آنکاه قتل کفار بر شما فرض کرداند و بعز ایشان
حرب کافران مامور سازد نباید که دران زمان امر خدای
جل بجا نیارید [illegible] شوید و با کافران حرب نکنید کفتند
و ما لنا ان لا نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا
یعنی کفتند قوم اسرائیل چه شده است ما را که کارزار نخواهیم کرد و
در راه خدای و قوم کفار را نخواهیم کشت که تحقیق ما را آن قوم
از دیار و فرزندان جدا ساخت آخر الامر اندران زمان

بر پیغمبر اشموئیل پیغمبر علیه السلام مهتر جبرئیل نزول فرمود از درگاه
بادشاه بی همتا حق جل وعلا قصبی آورد وگفت ای پیغمبر خدای
حق جل وعلا میفرماید که این قصب هر مردکه برابر شود آن مرد
ملک قوم بنی اسرائیل خواهد بود وآورده اند که دران وقت
ملک طالوت در قوم بنی اسرائیل بسی مفلس بود که گوسفندان
وگاوان میچرانید وقوت حاصل میکرد قضارا روزی از وی گاوی
گم شد هر چند که جست وجوی نمود نیافت و پریشان شده
پیش اشموئیل پیغمبر آمد وگفت ای پیغمبر خدای ستوری از من
گم شده چیزی نداوم که تاوان آن ستور بصاحبش برسانم در حق
من دعا کن تا ازین غم فارغ شوم مهتر اشموئیل بجانب او نظر کرد
دید که مردی بلند وبالا وقوی قامت ... رسید ای مرد چه نام
داری گفت نام من طالوت است بعد ... قصب را که مهتر جبرئیل
آورده بود فرمود که بقد طالوت برابر کنید همچنان کردند آن
قصب بقد ملک طالوت برابر شد بعد ازان مهتر اشموئیل فرمود
ای قوم بنی اسرائیل ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا یعنی

خدایتعالی طالوت را بر شما ملک گردانید ایشان جواب دادند
وگفتند انی یکون له الملک علینا ونحن احق بالملک ولم یؤت سعة
من المال یعنی ما بملک او لیتر ایم که جاه و حشمت داریم و طالوت
درمیان ما بسی مفلس است او چگونه ملک بود باز مهتر اشموئیل
فرمود ان الله اصطفیه علیکم وزادکم فی الخلق بسطة فی العلم
والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم یعنی ای قوم بنی اسرائیل
خدایتعالی طالوت را بر شما بملکی گزیده که او مرد قوی است و در علم
بادشاهی دانا است و خدایتعالی میدهد ملک خود را بکسی که میخواهد
گفتند ای پیغمبر خدا نشان بادشاهی او چیست مهتر اشموئیل گفت
نشان بادشاهی او اینست که تابوت سکینه را بشما رساند گفتند اگر
تابوت سکینه را بیارد او بیشک ملک بود و ما رعیت او باشیم آنگاه الله
چون چنین قرار دادند ملک طالوت بفرمان اشموئیل پیغمبر برای
تابوت سکینه از قوم بنی اسرائیل برآمد و رو بصحرا آورد و میرفت
آورده اند در صحرا که تابوت سکینه بود از مسکن و ماوای بنی اسرائیل
آن صحرا بموازنه هزار فرسنک بود و تابوت سکینه برگردن گاوی

بود و گاوان دیگر گرد آن گاو جمع شدند و ملایکه آن گاوان را می‌بردند
و کتب را معلوم [illegible] طالوت چون بدان مکان رسید آن
تابوت را دید [illegible] قریب رفت و تنها آن تابوت را برگردن خود نهاد
و پیش بنی اسرائیل آورد و بنی اسرائیل چون تابوت سکینه را دیدند
گفتند ملک طالوت را حق تعالی بادشاه ملک ما گردانیده همه مطیع
امر او شدند او را بملکی گزیدند چون ملک طالوت بادشاه قوم
بنی اسرائیل شد و بعضی ملک ملک جالوت که بادشاه وقت او بود
در تحت و تصرف خود آورد ملک جالوت نیز لشکر کشی کرد و با
یکدیگر فوج با آن جمع مهتر داود علیه السلام در میان لشکر ملک طالوت
بود و بقضاء الله تعالی ملک جالوت از دست داود علیه السلام کشته شد
کما قال الله تعالی قتل داود جالوت [illegible] از قتل جالوت
ملک طالوت بغزا رفت و بحرب کفار [illegible] وحق تعالی
مهتر داود علیه السلام را مالک ملک گردانید و ملک را دو فرزند بودند
یکی برخیا نام و یکی ارمیا نام این هر دو برادر پیش مهتر داود علیه السلام
خدمت میکردند مهتر داود برایشان بسی شفقت و مرحمت میکرد

چنانکه ایشان از اقربای مهتر داود بودند بنابر آنکه مهتر داود از
نسل یهودا بن یعقوب علیه السلام بود ایشان نیز از نسل یهودا
بودند و این هر دو برادر را بر جنگ کفار میفرستاد خدای تعالی
ایشان را نصرت میکرد بر کفار ظفر مییافتند و ایشان بسیار شجاع
بودند آخر الامر بعد از مرور دهور از برخیا پسری شد نام او
افغان نهاد و از ارمیا فرزندی پیدا گشت نام او ازبک نهاد
افغان و ازبک هر دو بنی عم هم در عهد مهتر داود علیه السلام بزرگ شدند
چون مهتر داود علیه السلام برحمت حق پیوست و عهد مهتر سلیمان علیه السلام
در رسید افغان و ازبک پیش مهتر سلیمان رسیدند و خدمت
اختیار کردند مهتر سلیمان ایشان را بسی عزیز میداشت و شفقت و مرحمت
بسیار میکرد افغان [illegible]ی شجاع و مهیب بود چنانکه دیوان و پریان
از مهابت او [illegible] و مطیع امر او بودند و بفرمان او کار میکردند
و ازبک مردی مدبر بود اکثر لشکر و مملکت بدست او بود و بحکم او
کار میکردند این هر دو بنی عم بجهت خدمت در نظر مهتر سلیمان بسی عزیز
میبودند افغان سیر کوه میبود بنابر آن در کوهها میگشت و از غایت

شجاعت از دیوان و پریان ملاحظه نمیکرد و جنگ دیوان و پریان
از هیبت او ترسان میبودند آخر الامر بعد از چند مرور ایام و عبور
اعوام از افغان بی فرزندان پیدا شدند افغان از جهان رحلت
کرد و فرزندان او باختیار خود گشتند و در کوهها حصارها بنا
کردند و سکونت گرفتند بکافران جنگ میکردند اکثر کار ایشان
غزا و حرب بکفار بود مال کافران بغارت میگرفتند و بر ایشان غالب
می آمدند و هم چنین بکافران کارزار میکردند چنانچه هیچ کافری
را در کوهستان نگذاشتند بعضی کافر از ابقتل رسانیدند و بعضی
از دوبت ایشان در زمینهای دیگر رفتند بعد ازان تمامی کوهستان
در تحت تصرف خود آوردند هیچ طایفه در کوهستان متوطن نماند
بعد ازان چون پیغمبر سلیمان علیه [illegible] حق بوعت و عهد
نبوت خلاصه موجودات و سرور کائنات حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم در رسید و صیت نبوت آن سرور بگوش مردم
افغان رسید جماعه جماعه بشوق دیدار آن رسول رب العالمین
از ملک خود هجرت نموده بلقای آن سرور مشرف شدند دران زمان

از سرداران ایشان دو مرد بودند یکی را خالد نام بود و یکی را ولید
خالد هر دو بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم رسیدند برسیدن ایشان
رسول صلی الله علیه و سلم بسی خوشحال شد و فرمود بیایید ای ملکان
و بعد از ان علم خود را بایشان داد و فرمود از ایشان قوت
اسلام خواهد بود که ایشان و اولاد ایشان بکافران کارزارها
خواهند کرد و ایشان از اهل اصحاب اند چون آن رسول صلی الله علیه و سلم
علم خود بایشان داد و ملک خواند از انجهت تا این زمان مردم افغان
را ملک میخوانند و تا قیامت ملکان خواهند بود بعد از ان هم
در زمان رسول صلی الله علیه و سلم از خالد و ولید بسی فرزندان شدند
و فرزندان خالد ولید در تیر انداختن بر کافران و مشرکان درشت
و قوی بودند و بر [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم غزا میکردند خدای تعالی
ایشان را فتح میداد رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را بسی عزت
و حرمت میداد و مرحمت و شفقت بسیار میکرد و از ایشان راضی
میبود چنانکه آن سرور فرمود که اولاد خالد و ولید چندان بسیار شوند
که تمام کوههای از ایشان پر شوند و بسر خود باشند خدای تعالی

همچنان کرد از برکت دعا رسول صلی الله علیه وسلم اولاد ایشان
بسیار شد چنانکه کوهها از ایشان پر شد بعد از ان چون سرور
عالمیان وافضل آدمیان از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود
بعد چند قرن سلطان محمود غزنوی رسید سلطان محمود غزنوی بادشاه
بزرگ شد ملک جهان در تحت تصرف خود آورد در ان زمان
هشت مرد از اولاد خالد ولید از کوهها پیش سلطان محمود غزنوی آمدند
نام یکی قانون ونام دوم علون ونام سیوم داود ونام چهارم یحیی
ونام پنجم احمد ونام ششم محمود ونام هفتم عادن ونام هشتم غازی
سلطان محمود چون در روی ایشان نظر کرد بغایت خوشحال شد
وایشان را سرداران لشکر خود کردانید و ... ارت ووکالت مملکت
بایشان سپرد بعد از ان بهر خدمتی ... فرستاد بر زودی آن
خدمت را سر میکردند اگر بسر ملک ... زودی آن ملک را
در ضبط خود می آوردند ودر ان ملک مسجدها وقصرها بنا میکردند و
بتخانها را می شکستند چنانچه بر رونق اسلام وافزایش دین مشغول
گشتند بعد از ان چندان مردم افغان جمع شدند که اکثر لشکر

سلطان محمود از مردم افغان شد دیگر راویان اخبار و ناقلان
آثار چنین روایت کرده اند که هم در عهد سلطان محمود مردی مرهند
نام کافر از بلاد هند با هیبت و صلابت و با لشکر و حوان پیدا شد
و متوجه ملک سلطان محمود گشت سلطان محمود اولاد خالد را
با بیست هزار سوار بمقابله مرهند کافر فرستاد چون لشکر ایشان
قریب لشکر مرهند رسید میان هر دو لشکر مقابله شد مردم
افغان اول در میدان تاختند تا مقدار دو پاس روز میان هر دو
لشکر جنگی عظیم واقع شد آخر لشکر مرهند کافر را ایشان
شکست دادند و اکثر کافران را کشتند و بعضی کافران را
مسلمان ساختند بعد ازین فتح در کوهها متوطن شدند و پس از
مدتی بعضی از اولاد [illegible] تولید تابع سلطان محمود گشته در شهرها
سکونت گرفتند [illegible] تابع نشدند و پیش سلطان محمود آمدند
هر که درین چهار نوع ایشان نبودی او را افغان نمیگفتندی
سند نوع اول آنکه اگر مادر و پدر او افغان باشد او صحیح النسب
و افغان طرفین بود و سند نوع دوم آنکه اگر پدر او افغان باشد

و مادر

و مادر از اصل دیگر او را نیز باتفاق افغان صحیح النسب میگفتند
و سِنْبَغ سیوم آنکه اگر پسری و دختری را مادر از قوم افغان
بود و پدر از اصل دیگر ایشان را نیز باتفاق افغان می نامیدند
و سِنْبَغ چهارم آن بود دختری باشد که مادر او از قوم افغان
باشد و پدر او از اصل دیگر و شوهر آن دختر از اصل دیگر بود
ازان دختر دختری یا پسری باشد ایشان را نیز افغان میگفتند القصه
بعد ازان چون سلطان محمود غزنوی وفات یافت مردم افغان
باز در کوهپایه سکونت گرفتند و پس از چندگاه سلطان
شهاب الدین غوری پیدا شد سلطان شهاب الدین غوری دو بار
در هندوستان رسید و ملک هندوستان را فتح نکرد و باز در
شهر غزنوی رفت وزیران [illegible] کان شهر غزنی را طلب
فرمود و پرسید که درین زمانه [illegible] خالد ولید کسی هست
گفتند اولاد خالد ولید در کوهپایه سکونت گرفته اند و بسر خود می باشند
و لشکر بیقیاس دارند بخدمت ایشان برویم و ایشان را منت
و زاری کرده بیاریم که ایشان از آل اصحاب اند و بایشان اتفاق

کنیم سلطان شهاب الدین وزیران خود را و بزرگان شهر غزنی

بخدمت ایشان فرستاد و وزیران و بزرگان شهر بخدمت ایشان

در کوهها رفتند منت و زاری کردند و زری بسیار فرستادند

وایشان را با خود موافق ساختند اما بمنت ایشان نیامدند

و جواب دادند اگر سلطان شهاب الدین با ما موافق است

خود بیاید که تا مایان با سلطان شهاب الدین عهد و بیعت

کنیم باشد که خدا تعالی در حق اهل اسلام کرم کند و بر کافران

ظفر دهد آخر الامر چون مردم افغان نیامدند سلطان

شهاب الدین غوری در کوهها بمقام سکونت ایشان [illegible]

وایشان را بنواخت و اسباب خوب بخشید و جامها بهترین

پوشانید و وزرا [illegible] خوشحال شدند و همراه سلطان

شهاب [illegible] ده هزار چون پهلوان تازی سوار

و پیاده بحد و بی شمار متوجه هندوستان شدند و سلطان

شهاب الدین مردم افغان را مقدمه لشکر خود کرد پیشتر از

سلطان شهاب الدین و پیش از لشکر او در دهلی رسیدند

و شهر

و لشکر شهر دهلی را فتح کردند رای پتهورا چوهان را که در این
زمان پادشاه دهلی بود با امرا و وزرا کشتند و شهر دهلی را
خراب کردند و تمام کفار را نگونسار ساختند و بعضی را اسیر کردند
و بعد از فتح دهلی مردم افغان بجانب شهر قنوج تاختند و مردم
قنوج را اسیر کردند و کافران را کشتند و بتخانها را خراب ساختند
و مسجدها بنا کردند چون خبر فتح قنوج سلطان شهاب الدین رسید
سلطان شهاب الدین بشنیدن این خبر از دهلی برگشت و بغزنه
رفت و مردم افغان را بسی نواخت و عزت و حرمت داد
بعد از آن مردم افغان کوه سلیمان را گرفتند و گرداگرد کوه
سلیمان فرود آمدند و کوهها دیگر گرفتند و در میان
کوهها حصارها بنا کردند دیگر [illegible] ند همدر ان عهد
سلطان شهاب الدین غوری [illegible] و [illegible] بود از کیفیت
نسل مردم افغان از ان مرد [illegible] پرسیدند گفت مردم
افغان از نسل ملک طالوت اند و ملک طالوت از نسل یهودا
و یهودا از پشت مهتر یعقوب علیه السلام پس از مفهوم

این کلام و فحوای این عبارت مورخان سابق و متوفیان
پیشین چنین بتحقیق رسیده که مردم افغان بنی اسرائیل اند
و در بلاد عرب که ایشان را سلیمانی نامند نسبت بسلیمان علیه السلام
میکنند از غایت قرب و نسبت نسب که ایشان بسلیمان
علیه السلام داشتند و تابع او بودند و دیگر راویان اخبار چنین
آورده اند که از نسل مردم افغان بسی پادشاهان عالیشان
عدالت نشان شجاعت و نثار سخاوت شعار بی نظیر
روزگار خاقان وقت سکندر زمان بودند هر یکی ایشان
حامی اسلام و هادم کفار بود و از ان جمله بسی پادشاهان در زمان
الخلافه بود [illegible] اسلام بود مثل سلطان بهلول افغان لودی
و مثل سلطان [illegible] بن سلطان بهلول لودی که در جه
غوثیت از [illegible] العطیه عطیه یافته بود و مثل
سلطان ابراهیم شهید بن سلطان سکندر لودی و مثل
شیر شاه بن حسن افغان لودی سور و مثل سلطان
اسلام شاه بن شیر شاه سور و مثل عادل شاه سور

دار [illegible]

از بادشاهان ملک کو رمثل سلیمان شاه الملقب بحضرت
[illegible] کرانی و مثل بایزید شاه بن سلیمان شاه کرانی و مثل
داود شاه بن سلیمان شاه کررانی و مثل قطب شاه سور
معروف بقتلو و هم چنین بسے بادشاهان اقلیم هندوستان
از نسل مردم افغان گذشته اند و از دیار فیض آثار
افغانستان بسے ملک گیر ازین سرای پر تعمیر بتقدیر
[illegible]ب قدیر رحلت نموده اند که شمار اسامی هر یکی از حیز
تحریر و از ضبط تقریر افزونست عفر الله [illegible] و جمیع
المومنین والمومنات و لهذا المجرم و لوالدیه و احسن
الیهما والیه **لمولفه** منت ایزد که بپایان رسید
نظم کزو بهره بهر جان [illegible] [illegible]ت بر زمان درود
نسخه اسرار افغان درو [illegible] [illegible]ن پسر دین
اسم گنجینه حق الیقین عوث [illegible] یق شه بروکار
ملت خدا عارف پروردگار هادی دین تابع شرع
رسول پیش روی خرقه اهل قبول نه فلک شب

انبیه بپیش زو ∴ هفت زمین درخم جوکان کو

ملک دو عالم زسمک تا سما ∴ در نظرش جمله فنا در فنا

غیر خدا هیچ نه بیند کهی ∴ خار سوا پیش نه خلد در رهی

نفی جهان کرده و اثبات حق ∴ قبله او نیست بجز

ذات حق ∴ در در و دیوار نگارهزار ∴ دیده عیان

جلوه صورت نگار ∴ ذکر نمودم که بماند نشان

نامه که بود گردش دور زمان ∴ خشک شد اکنون قلم

کار گذار ∴ تا چه نویسنده نویسد دگر ∴ بار خدایا

بحق این رجال ∴ کامده در نامه ازیشان مقال

نامه عصیان حسینی بسوز ∴ دیده اتش از وصف دو بینی بدوز

الحمد لله [illegible] اختتامه اوله و آخره باطنا

وظاهرا [illegible] من کل تقصیر و نعمل علی خطاء

وسهو قلیل او کثیر و الصلوة علی خیر خلقه محمد

سید المرسلین خاتم النبیین حبیب رب العالمین و علی

جمیع الانبیاء و المرسلین و علی جمیع عباد الله .

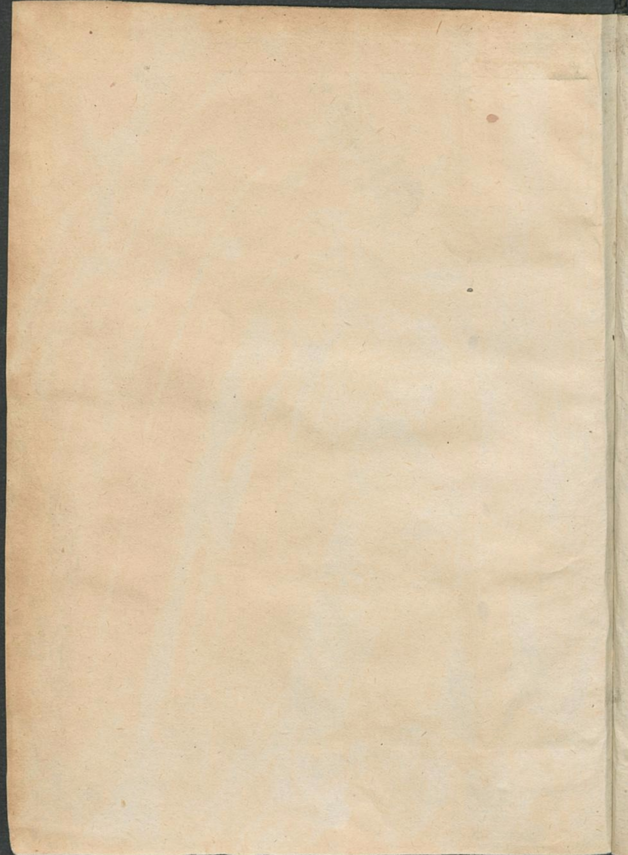
الهی

213

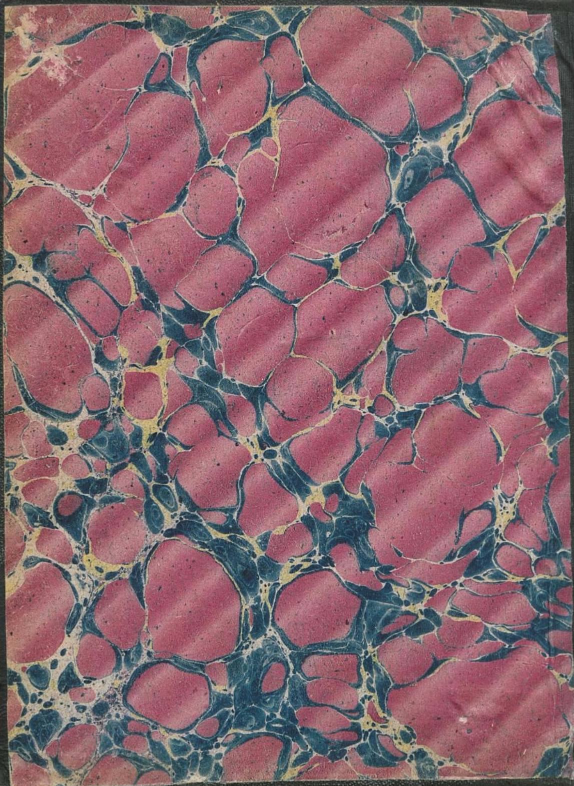
الصالحين من اهل السموات والارضين الى يوم
الدين تمت هذا الكتاب المسمى باسرار الافغان بعون
الله المنان المستعان اللهم احفظ لناظرها
و قاريها و سامعها و كاتبها من جميع بلياتك
وعن كل آفات الدنيا والآخره وارزقهم
من كاس الاسرار نصيبا ومن طرق الشطار فريقا
قريبا بفضلك وكرمك بحرمة سيد الابرار
و الاخيار و نبي المختار و آله الاطهار و اصحابه
الكبار صلى الله
عليه و عليهم
اجمعين
فقط

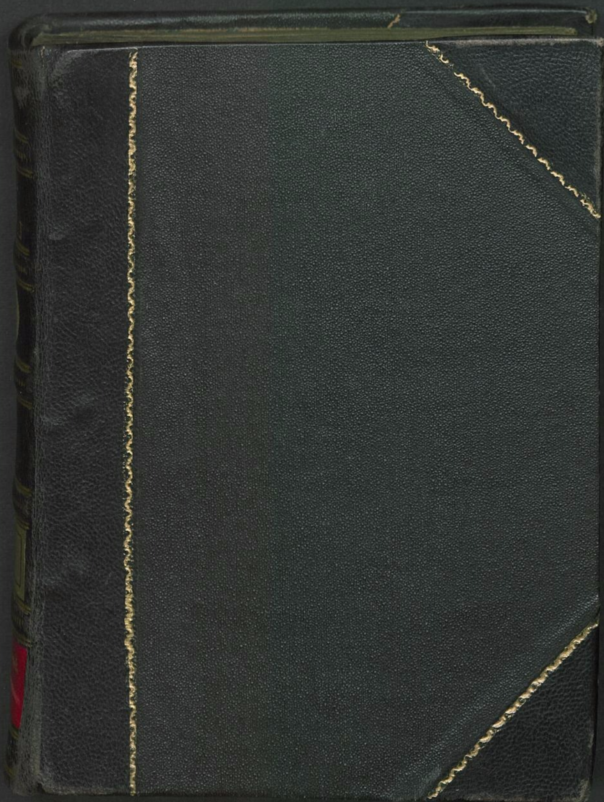
213 Bll. 5. V. 1975

213 Blatt









ASRAR
-UL-
AFAGHAN







مهیب چون پیل مست از طرف هزاره پیدا شدند حضرت پیر وحید بر دیوار